







۱۱۵۱

القدیر

شرح بہار شریعت  
مکتب الفقیر الیہ  
حافظ محمد بن حسن

۱۱۵۱



مکتبہ مخاضی  
کوفہ اور نہ

کوبہ یلی کتب خانہ کی  
۷۷۷



روى الحسن بن الحسن بن الحسن  
 قال النبی المذنب النعم الله علیہ  
 لا ادري

لعلکده بزلت سنگ ز خواره برنگ اوست  
 بر سوده بر جای هر کده وار کونه بونه  
 بار در خانه است عجب بزرگ عالمی  
 چهره گلشن در بدو سر و روان

قطعه لا یقر

نه بیالاشتن از بهشت زیر مردم شن از اوست  
 تو ندانی که سوره اخلاص تحت ثبت یدی از بهشت

از کتاب یوسف و زلیخا جوم مال بازاده

خندون دولت سینه ضر یوق ضر ایل داوان چکر چوق  
 اکالم ایشد بخت یاری ما عده شده روز کاری  
 سعادت املی اولو خوش عفاوه حد املی قالور سنج و بلا ده  
 او قودک الحسود لایسودی نه لفتی ایلیه ویر سنج جودی

شرح بهارستان  
 ملا جبار و  
 سرور لایع

کمال بهار اود بمرصوم  
 تلف قلم بغایت صغله مالی که زیر امانی غایت صغله مالی  
 کمال و فضل اولدر رجه مغربا که دخی مال اولدی مالی  
 قبه چوخ لاجورد اوزرله بلد بکرمی نه در بوتمس فقره  
 بر دهری اکی غدا سیدر ماری چشم بود در بری سحر



۹۰  
 کیمیا خوانی از راعت کن که خوشی و شادمانی را که گفت  
 در رخ افشان از سر و شگفت و بکر و زنده  
 ۹۱  
 منقول اول که فلاح باب مشکلا  
 که یک در بی که بسند و هر

مَقْدُ أَمِيرِ اِسْتَعَامَ شَرِيفِ

قد وصل في ملت افغانستان  
مصطفى بن احمد غولها  
١١٤٢ هـ



حمد و سپاس بی حد خدا را که علیم و حکیم و تدبیر و پادشاه  
 بی شریک و بی وزیر در • و شکر و ثناء بی لایع • قادر بر  
 که مبدء به این مصلحت • و محضر صنایع موجودات در  
**مشو** مبدء هر چشمه که جودیش هست • مجمع سرچ  
 وجودیش هست • لعل طراز کمر آفتاب • حلقه  
 کر خاک و حلّی سداب • زسی صانع بر کمال که باغ  
 فلک انک صناعی بهارستاندن از مار کو اکبده پر برکتان  
 در وصف زمین انک قدرتی بخارستاندن اثمار  
 اثار یله ملو بر بوستان در جل جلاله • و عظم نواله  
 که انک فیض عیمی خواص و عوائت • بلکه جمیع ذراته  
 فیضان و جبرایان اوزر در • و سزاران صلوات  
 ز اکیات • و تحیات نامیات • بر محمد مصطفی باد که سرور  
 انبیا و رسل • و سید کونین و مادی سبل در • و صد نشین  
 صفه صفا • و صاحب زراع البصر و ماطن در صلی الله علیه

مشو



**مشو** شمر نه سند مفت اختران • ختم رسل خاتم سغیران  
 احمد رسل که خمر د خاک دوست • سرود جهان بسته قرآن  
 دوست • و حکم و حقایق روضه سنگ طوطی شکر خالی  
 و اسرار و دقایق گلشنی که عنده لیب وستان سیرانی  
**مشو** زسی هر رسل که از نور رسالت • ز رود  
 انحراف کیتی ضلالت • امیری لی مع الله خاصه دوست  
 ازان برتر که باشد جلالت • و سرود تحت فراوان  
 و درود شای بی کران • بر آل و اصحاب و باد که مغنیان شرع  
 شریفند رضی الله تعالی عنهم اجمعین • بیت بنای شرع و دین تبارش  
 ستین از چار رکن چار یارش • بر کون اخوان صفا • و حلان فاد  
 بر پی روشن دل • و صاحب نظر که نه لرله اسرار حقایق • و نکات  
 دقایق دن • مکالمه و مصاحبت اید رکن انشانی مصاحبت  
 طالع دون • در روزگار بو قلمون دن حکایت بلکه حد دن زیاده  
 شکایت ایلدم اول مجمع ده حاضر اولنگردن بر صدیق  
 صادق • و خاطر محسوس و طیب حاذق • و سر خصوص ده  
 یار موافق • و حقیر که بیاندن بیرون الم واضطر ابنی کور و ب  
 زیاده تر نمندن پریشان خاطر اولوب لطفه پوشکتیه  
 خطاب ایدوب آیتدی ای تبه الم و حسیرتک  
 کر بیان و نالانی • و دادنی فخر و محنت خیران و سرگردانی



چون رفاهیت و عشرت سبب دلور بر کانه شروع و اهتم  
 لایقش فقیر استدم نیه توجه و استدم ایدم که انگ  
 سببی بیده آسوده حال و مرقه البال اولوب قدر تزلزل  
 محنت لرندن خلاص بولم اول خوب گفتار و راست  
 کردار آیتدی مولانا عبد الرحمن بجای حضرت مکیف  
 بهارستان نام کتابی که نکات و دقائق و حکم و حقایق  
 ایدیه پر بر کلستان لطیف و **دعای یاد خدا اسلام**  
 سلطان سلاطین زمان و خاقان خاقانین دوران  
 ملک الملوک فی العالم مالک بقاب لایم **طلس**  
 فی الارضین **موتید الاسلام و المسلمین** الغازی  
 فی سبیل الله **المجاهد لوجه الله** شهنشاه کاجیش  
 و کامران **المحقق نبی** ان الله یامر بالعدل و  
 الاحسان **السلطان بن السلطان** ابن السلطان  
 السلطان مراد خان ابن السلطان سلیم خان ابن السلطان  
 سلیمان خان **ابدا الله دولته و سلطنته الی انقراض**  
**الدوران و الازمان** بدورش از ضرر عالم بیدار  
 که شد ذات شریفش بر همه سود **حضرت نیک محمد**  
 همایون **و ایام سعادت** مقرون لرندن **شرح ایدو**  
 فهرست لطیفین نام شر بفریده **مبیین** و

و دیباجه منیفین **اسم سامیدریه** مسزین قلوب  
 ستر سنیة **و عتبه علی** لرندن ابراز اولش  
 امیدور که کافیه انام **و خواص و عوام** فایض  
 اولان خورشید احسان لرندن **بر ذوق** و دریای کرم  
 بی پایان لرندن **بر قطره** دست نیاز نموده و دهن  
 نیاز کشوده **ممت و اصل** اولوب خواص کی  
 بهرمند **و بین الاقوام** سر بلند لک ال و یروب فقر و فاقه  
 خیر اندن **بهار و سعت** کلشنه ایریشوب **غنی دل**  
 شکفته و خندان **و عن دلب** جان مترنم و شاد  
 اوله **در حال** بو فقیر قلیل البضاعه **شمعی** پیمان داخی  
 الفال علی **حبر می** موجی شکسته و بسته بحر و بیانه  
 اشتغال ایدم و بانه التوفیق **مصراع** زحق خواهم  
 طریق استقامت **ارباب فضل و کمال** و اصحاب  
 شریخ مقاله معلوم اولاکه پوشه حد جمیع الفاظک  
 معانی سنه تعرض اولنماز **بلکه** اکثر مواضعه احتمال  
 و اصطلاح اولان اسلوب و زرع شرح اولنمشدر  
**چومرغ** امر ذی بالی ز آغاز  
**و لفظک** معانی دخل امتش دیو طعن امتیه لر  
 امر ذی باله منسوب اولان مرغ چونکه ابته اذن



نه از نیروی خدا آید به پرواز **حمد** قوتش در پرواز و لیر  
 کلمه **بمقصد** نارسیده پر بریزد **اول** سرخ مقصده  
 ایر شمش آیین اول سرخ غک قنادی دو کیلور بال و پر  
 مناسبتی ایل خوب واقع اولش در زیر املت کوره  
 بال قناد معانسه دخی کلور **فت** دزان سان که کر که  
 دیگر بر خیزد **آنک** کسی دن محکم دشر که کرد قانع  
 بعضی نسخ ده دیگر بر نه هرگز واقع اولور حاصل معنی بود  
 که کل اسر ذی بال یلم بداء بجد الله تعالی فواست و اجمع  
 شریفی موجب سر ذی شان و ذی شرف نشد که حمد  
 الی ایل شروع اول نمیه اول نشد ناقص و ناپسندیده در  
 که نه خالق دانه مخلوق قتنده مرغوب و مقبول اولور است  
 دوم برین معانسه در برتری قوی و غی کلمش معانسه در  
 اجمع قولاعنی و دوداغی و بورنی والی کلمش معانسه در  
 مصنف بو حدیث شریفی مرغه تشبیه آید و ب که لازم  
 دن پر و پرواز اثبات ایلدی که سرخ مشبه به در  
 بالی ده یا نسبت بچوندر بال بوند شان و شرف  
 معانسه در بعضی محله قلب و حال معانسه دخی کلور  
 آغاز نیز وقت پرواز طیران معانسه در مقصد  
 که صا دله بوند اسم مکان در که باب ثانی بندر اسم

زبان

اسم زمانی هم پروازن اوزن در فتح صا دله مصد ریمی  
 اسم مکان مراد اولن ان یزده فتح صا دله خطا و غلط مشهور  
 مصروف اسم مکان مراد اولنور کن فتح رایله خطا و غلط مشهور  
 اولدوغنی بکس اما فار سیده قاعده مخالف  
 واقع اولور نشسته کیم هلالینک بو عنزلند واقع  
 اولش در **پهل** یار هر چند که رعنا و سق قد باشد  
 که رعنا و نکوی کنند بد باشد **مقصد** اهل نظر  
 خاک در تست بلی چون تو مقصود شدی کوی تو مقصد  
 باشد **نزار** درستان حمد و ثنا نزار حمد و ثنا ستانی  
 از مرغان بهارستان عشق و وفا عشق و وفا بهارستانی  
 مرغلینک زبان بندن که از منابر اعصان فضل  
 و احسان که فضل و احسان شاخ لری سبزه لرزان  
 بحسن اصوات و طیب احسان علی الله و ام خواند حسن  
 اصوات و طیب احسان ایلد و ام اوزن او قور و بساح  
 حاضران بجامع قدس عالم قدس مجمع لری حاضر لرینک  
 سیم لرینه و ناظران مناظر انس و انس و قرب منظر لری  
 ناظر لرینک کوشن لرینه علی مر الشهور و الاعوام رسانند  
 مشهور و اعوامک مروری و زن ایر شد در لر مرغاندن  
 مراد عشا قدر اعصان جمع غصن در بودق معانسه در

در بیان  
 در بیان  
 در بیان







سوز یوزندن بر سر قدر که مستک معنی مصرع نشانی  
 نبند اولندی نیست ز اوراق چمن مرعنا نرا چمن  
 اوراقندن مرغلره بجز اوصاف جمیلش سبقی  
 آنک جمالی اوصافندن غیر برده بد سبق یوقدر کوبا  
 مرغ لرچین اوراقندن آنک جمالی در سن و قور لر نیستک  
 معنای مصرع نانیق اولندی بجز ده بازاند در  
 و علی آل و صبح و اول تخت و در و در و دی آنک آلی  
 و اصحابی اوزن اولسون صبح جمع صاحب در که اسم غالی  
 المقربین من مشکوة علومه و احواله ایلد آل و صبح  
 که آنک علمی و آنک احوالی مشکوتندن مقبوس مستفید  
 لر در مقبوس قبس الیجی قبس اتش پاره سیدر ایا بوستیر  
 و مستفید معنای در مشکات چراغ علوم اید شریعت احواله  
 طریقت و حقیقت اشارت ایلدی  
 انا بعد انا بوند کور لر در و مکرده نموده می آید کور نش کلور  
 یعنی زیاده ظاهر در که درین وقت دلپسند که بود کل  
 و مقبول وقت ده که او ان طفولیت و زمان جوانی در  
 که تمام تعلم زمانی فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف  
 عزیز و محترم فرزندم که لقبی ضیاء الدین و ناسی  
 یوسف در عصر الله تعالی الله تعالی صقلسون عافیه

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب

یقینیه الی التلطف والتألف اول سنه دن که انی اول  
 سنه تلمذ و تألف ایر شد در تلمذ تحت تألف  
 تحزن معنای در عصم فعل ماضی در که موقع دعا ده واقع  
 اول شد ارج عزت و حرمت ارجبند غزلو و حشرلو  
 معنای در یقینی باب انعاله در فعل مضارع در با حشرین  
 مقدمات کلام عرب کلام عرب مقدمات تک تعلمه و اند  
 قواعد فنون ادب و علم عربیت فن لر نیک قواعدی سینه  
 اشتغال نموده اشتغال کوستردی مراد فرزندم علوم  
 تحقیق شروع ایلدی و یکدر فنون ادب و مراد علوم عربیت  
 در پوشید نماد مستور و مخفی قالمز که طفلان نور سیده  
 و کو دکان ریج نادید را که نور سیده طفل لک و ریج و الم  
 کورمش کور کلرک از تعلم اصطلاحاتی شول اصطلاحک  
 تعلمندن که مانوس طباع و مالوف اسماع ایشان نیست  
 که آنک طبع لر نیک مانوسی و سبع لر نیک مالوفی و کلدر یعنی  
 هنوز طبع لرینه قوت کلمش و انس و رسوخ بولمش در  
 زبر امرار اسماع لری اولمش در اسماع جمع سبع و در کوشش  
 معنای طباع جمع طبع و در دول بار و حشری و بر خاطر غبار  
 دهشتی می نشیند قلب اوزن بر و حشرت باری و خاطر  
 اوزن بر و حشرت غباری او تور مراد تعلمه انسی اولمش



مکتوبه اصطلاحاً و قواعد حصولند اضطراب و الم  
 و میگرد نور سیده و ریح نادیده راده اولان را و نقلی  
 بر دل و بر خاطره مصر و ف و خاطره روده جمع معناسی  
 اعتبار اول نور اطفال و کودکان اعتبار یه بار بوند  
 یوک و داشت و حیرت معانسه در از برای لطیف  
 ستر و تشخیه خاطر وی نه زنده میسنگ قلبی  
 ملطیف و خاطرینی تیز انک ایچون بوند ستر قلب تشخیه  
 تیز ایلمک معانسه در ملطیف ستر وی تقدیرند در گاه گاهی  
 از کتاب مکتان گاه گاه مکتان کتابند که از  
 انفس مبتکره شیخ نامدار و استاد بزرگوار که اول  
 مکتان نامدار شیخ و بزرگوار استادک مبارک  
 نفس لرندن در زیر مکتان انک تصنیفی در مصلح الیه  
 سعدی شیرازی است لقبی مصلح الدین شیراز مشهور  
 اولان سعدی در مصطفایه مصلح الدین دیر لطفی سعدی  
 اسم شریفی مصطفی در رحمة الله علیه الله تعالی انک حمتی  
 انک اوزم اولسون **نظم** نه مکتان که روضه ز بهشت  
 اول مکتان مکتان دکلدر بلکه جنت دن بر روضه  
 خار و خاشاک او عبیر سرشت انک خار و خاشاک  
 عبیر سرشت و خوش بوی درخت با بهایش بهشت را درخت

انک با بلری جنتک ابوابی در بوسم وجه در جنت ایچون  
 باب لرد جنت سکر اولدوغی کبی مکتان دانی سکر باب  
 در در قیوما جمع ایچون در بعضی نسخه ده حنا برینه خاک  
 واقع اولمشد رخا خاشاک ترکیبی الهیام متبجح دن خالی  
 دکلدر فیض ده قصه شش کوثر ثانی انک فیض ویرجی و حیات  
 ایرشد بر جی قصه لری کوثر لرد در نکته هایش نهفته در پرده اول  
 مکتانک پرده ده مستور اولان نکته لری رشک حور ان ناز پرده  
 عز و ناز لب نمش حور یلرک رشکی در یعنی خوب و مرغوب در  
 پرده اسم مفعولدر رشک حور غیرت خورشید در لر استمال  
 مثلاً ان دلبر غیرت افتابست **و** یلر اولدولر افتاب دن  
 خوب در معانسه در حاصل معنی غیرت رشک مضاف الیه سی  
 واقع اولان ادنی در مضاف الیه واقع اولمندن که بوانی در  
 مثال لری کبی این روضه رشک جناسنت و این محسوب غیرت  
 خورست و لکش اشعار اولدن اشجار انک دکلش  
 و مقتول اشجاری بلند اشجار در انیم لطف تحتها الانهار  
 انک لطافتی نمندن اول اشجارک التسنن جو یلر روان در  
 سطر چنبد خوان می شد بر رخ سطر او قونمش اولدی یوقارده  
 یوقارده از کتاب مکتان پیش در که سطر چنبد که مربوط در دران  
 انشاد در خاطر آمد اول انشاده خاطره کلدی که بترگانقاس

در بعضی نسخه  
 ده حنا برینه خاک

در بعضی نسخه  
 ده حنا برینه خاک

در بعضی نسخه  
 ده حنا برینه خاک



الشريعة كالتك انفا سي شريفه سي ايد بركا و بتبعه الاشعاره  
 والتك اشعار لطيفه سني بتبعه ورفي چند بران اسلوب اول  
 اسكوا دوز بر قاج ورق آن كاستان راجعه سخته شود خست  
 اوله جزو دوي چند بدان سوال اول منواله بر قاج جزو دواخته  
 پرداخته و تمام اوله تا حاضر ازاد استاني و غايبا زار مغاني باشد  
 تا حاضر اوله بر استان و غايب اوله بر استان اوله چون  
 اين معني با تمام رسيد و چونكه بو معني آخيره ايرشدي و اين صور  
 با تمام انجاميد و بوضوح اتمامه آخيره اوله سي سر او چونكه طاهره  
 ده اولان نيت و فكر اوزر بو كتاب تمام اوله سي ميكد مصنف  
 لرك عادتيد ر كه ديا جاك بدن مسكره پيدا ايلر  
 با خسر و كضم چه زم زيور اين نوع سروس عظمه آيتد م بو نو  
 عسروسك زيب زيورني نه دوزم تا بچشم خواستگار نش  
 فرايد زيب وزين تا كه اول زيور انك طالب لرك شينه  
 زينت و زيب زياذه اين زيور و زيب و زينت وزين بخا  
 در نوع سروس دن مراد بو كتاب در عسروس بوند كلن معنا  
 در كه جمعي عسريس در بعضي محله كو كيو معناسنه كلور كه  
 جمعي عسريس در كه گفت در ناي شهر يار كا سكار  
 عظمه با كه آيتدي اول نوع و سك زينت كا كا شهر يار ك  
 شاسي در كرتي ايله كا مكار دن مراد يادش و در نصرة انك

بغير  
 بغير

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

معتر اند و له كهف الحافقين و نيا خلقك معيني دو لتي غريزيه  
 شرق و غربك مغازسي يعني مشرق و مغرب ده اولان خلقك  
 پناهي در حافقين فانك كسرليه فانك فتحي ايله تشيه در حالت  
 نصب و جرمي بويله در حالت رفق حافقان در كه مشرق و  
 غرب معناسنه در كهف مغاف اختر برج جلالت  
 كو بر درج شرف جلالت بر جنگ اختری شرف جنگ  
 كو بر سي شمع بزم دوده یتور خان سلطان جين یتور  
 خانك دودوسي بزنگ شمع سلطان جين در بود صافه  
 موصوف در دوده بر قاج معنايه كلور بوند او به معناسنه  
 كه تركي ده او چاق و او به دير لزد و دمان بوندن در كه قوم  
 و تبيله معناسنه در آسمان قدری كه چون خور حال ذرات  
 جهان بر آسمان قدر در كه آفتاب كبی جهان ذراتك عالمي  
 باشد انچشم عنایت دیدن او سرض عین عنایت  
 چشمندن كو ريك كه فرض عین در باشد بوند است معناسنه  
 ذرات جهان دن مراد فقرا و صغفا در كوسم وجه در جهان جنگ  
 حاله عنایت چشمندن نظر ايك كه فرض عین در سرض عین  
 اولد كه بعضي كسك اداسندن بعضي كس دن س قطره  
 صلو و صوم و وفوا كبی سرض كفايه اولد كه بعضي كسك اداسندن  
 بعضي كس دن س قطره اوله صلو جنازه كی دین دان در

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله

لا اله الا الله  
 محمد رسول الله



بودش همه حاجات خلق و جمیع خلقت حاجاتنی انک می شنیدند  
 دین و لازم ملکی پسند وجود او بر کردن خود عار دین انک  
 جودی و گرمی کند و گردن او زین دینک عار و قباحتنی حق پس  
 بکنوز و ان امر حاضر در عار غیب معاشنه در بعضی نسخ و عار  
 یرینه بار واقع اولو و اعترافه تعالی انصاره الله تعالی حضرت  
 انک معین لرزه عزز الیسون انصار ناصر لر معاشنه جمع نصیر  
 منت کیم اشرف جمیع شریفه و ضاعف اقتدار و انک  
 اقتدارنی و قدرتی متضاعف الیسون و ادام اولاده  
 انکرام و انک اولاد کرامنی و ایم الیسون تحت لکال ملکه و سلطان  
 انک ملکی و قوتی سایه لرنگ التند اولاد جمع ولد و کرام جمع  
 کریم در ایو معاشنه ملک سلطنت و سلطان قوت معاشنه در  
 و انام کافه الانام فی کنف عدله و احسانه و جمیع خلقی انک عدلی  
 و انک احسان کنفنده ادیو یستون و آسوده الیسون مراد  
 حق تعالی دنیا اسلخ انک عدلی و احسان سببی ایلد آسوده  
 حال مرده البال الیسون و میسکه او ککی انام فغل ماضی و افعال  
 بایند ندر که ندم و ندر که موقع و عاده واقع اولمشد و ایکنی انام  
 خلق معاشنه در کنف حول معاشنه در کتاب کلستان که چه  
 سعدی کردین پیش کتاب کلستان که مشهور در اگر چه  
 شرح سعدی حضرت بوذن اوک ایلدیم بنام سعد بن زنگی کل

تاش زنگی او غلی سعدک نامنه انی تمام ایلد مردک معناسی  
 مصرع غانیه فتی اولندی بهارستان من نام از کسی نیست  
 اما بنم بهارستانم بر کسم دن نام بولد ی یعنی بر کسینک  
 نامنه اولندی که باشد سعد بن زنگی غلاش که سعد بن زنگی  
 اک غلام اولور بوسم وجه در انک غلامی ربود وجه اوزن  
 باشد است معاشنه در بعضی نسخ و باشد یرینه شایق  
 اولور که لایق اولور معاشنه در بهارستان جامی نیست  
 شرحی بدور پادشاه لطف چمن و شب و روز  
 استانش ملازم چو جامی و چو محمد و حسن فراوان کردی  
 کن بهارستان بو بهارستان پر کذر ایلد تا به بینی و کشتاها  
 تا انک کلستان کوزه سن و در لطافت بهر کلستانی و  
 لطافتن سر بر کلستان رسته کلها و میمن ریخاها کل لر  
 بهش در ریخاها سر اولمش بهارستان جامی اگر چه لطیف  
 و رعنا در انک کلستان سعدی نچه مرتبه خوب و زیبا در ویر  
 این بهارستان و بو بهارستانک مرتبه بهشت روضه اتفاق  
 افتاده است سکر روضه ایلد اتفاق و دوشمشدر و مرمر  
 بهشت آیین و مر روضه جنت کبی مشتمل بر رنگ و یکر اشتیاق  
 و بوی دیگر از ریاحین شقایق غیر رنگ و ریاحیندن  
 غیر ای که مشتمل در مراد بود که شقایق رنگ الوانی و ریاحین





نك ايجله لری بری برینه مشابه دكله رشعایق لاله معانسه در  
 كه شقیقه نك جمعی در دیمش لر ریاحین جمع ریخاند ریه شقایق  
 از پایال باخسزان پرموده کی نه انك شقایقه باد حسن انك  
 صولت و پایالندن ضرر و پرموده لك و ارد رونه ریاحینش را  
 از دست برد دئی انسرده کی دونه انك یا حینه دوی نك  
 دست برد شدتدن انسرده لك و ارد در هیچ جرد  
 انردن زیان و تبند لایر شمر دیکه دست برد طوطی و غلبه  
 و جرات برد سر ما بر کی صنوق شیدا دئی **دمیده**  
 مرعزارش از جوانب اول روضه نك جوانی اوزن مرعزار  
 بمشش شكفته لاله زارش در نواچی **انك اطرافند**  
 لاله زار اچلمش مرعزار چمن لك معانسه استعمال اولنور لاله  
 زار بونك كبی محله منج و كثرت معانسه افاده ایلمر  
 اصل مرغی چوق اولان یزه اطلاق اولنور شبنم لاله را حوی  
 بناكوشش **لاله نك بناكوشی** اوزن شبنم دن عرق دار ایدی  
 زبان پنجه را می در سرچی **نخچه نك صراحی** كنده بار اندن  
 دار ایدی سریر الدمع من عین السواقی **اول روضه**  
 نك کثیر ایدی ساقیه لرک چشمندن **کثیر الكشمک** عن  
 الا قاحی اول روضه نك خنده سی چوق ایدی قاحی نك  
 نغزندن و مع کوزیشی که آب مراد در عین بوندن چشم معانسه سوا

جمع ساقیه در کهنه صغیر معانسه در نغز اولک دیش قاحی جمع  
 انجوان در بابونج معانسه در که پیادیه دید کلری چک  
 مراد کند و بهارستاننی مدح در که انك سر بر روضه سی  
 بولیم در دوتقا خرا یلر بوسوز لرتشبه طرقتند **انك**  
 می کند نكس که می نوش **نكس اشارت** اندر که  
 شراب ایچ فان العفو للذلات ماحی **زیر تحقیق**  
 انك تعالینك عفو می بند **انك خطا لری بنی** حو  
 ایدی در فاسبت تعلیل ایچون اولمق روشن رتقیب  
 ایچون اولمق دن ذلات خطا تر معانسه در می شرم  
 که از لطف اشارت خوف ایلمر که اشارت که لطفندن  
 کند پیر کار از امباحی **مستقید می تقویدن** دور  
 ایدوب مباحی این مباحی مشول که در که جمع **محرکات**  
 انك قشند مباح در اصلابر ننه دن پرینه  
 واجتبیایو قدر التماس ز تماشای این ریاض  
 خالی از خار ملاحظه اغراض و خاشاک مطاله اغراض  
 بوغرض لر ملاحظه سنگ خارندن و عوض لر مطالبه سنگ  
 خاشاکندن خالی و پاک اولان روضه لری تماش  
 ایدی لردن التماس **انك اولد** که چون بقدم استقام  
 برایشان بگذرند چونکه اهتمام قد میله بوروضه کوزره



مرد را بدو و بنظر اعتبار با آنها بنگرند و عبرت نظرند  
 بپرونده کرد نظر اید که باغبانان را که در تربیتشان جوان  
 جگر خورده است باغبانی که اندک تربیت شده خون  
 بیش در زحمت لرزیدنش در تربیتشان جان شیرین  
 آورده و اندر نشو و نما و پر مکه جان شیرینی به کشتش  
 و زیاده مشقت لرزیدنش در بد عایی یاد کنند بر عایی  
 یاد اید که در به تنهایی شاد گردانند بر تنهایی سرور  
 اید که در دانه بونگ کمی محل کرده کشته معنای است  
 اول نور باغبانان مراد مولانا جامی حضرتی در رحمة الله  
 علیه که بوکتا بک مصنف در که بوکتا به التفات و مطالعه  
 اید که لرزیدن دعای خیر طلب اید که بر سر نیک  
 بختان زمین تازه رس درختان نیک بختان در هر  
 که بوکتا زده رس درخت لرزیدن در سایه نشیند یا  
 میوه بخند بر سایه ده او توره یا بر میوه دیر یعنی  
 بر نیک تنای سنده او توره یا خود بریندن بر میوه  
 تازه رس و صف ترکیبی در تازه اید شجی معنای است  
 اید که در که رسیدن در رستن آن دکل در حاصل مکتبی  
 هر که بوکتا بدن مستفیع اوله دیگر آن به کشتش  
 کیر داین حق گذاری اول یک که انصاف و حق گذار

وقت از آن  
 میوه ده

این عادت  
 از آن عادت

لوق عادتنی او که راه کرم بسیار در رسم دعا کنند کرم طریقت  
 سبک دله دعا رسمنی اختیار این گوید که بنده جامی کین و صند  
 ساخت یارب دید که بنده جامی که پور و صند ترتیب ایلدی  
 با زنی همسوان از خدا پر و زود تهنی نشیند و اما خداون  
 پرو کند و سندن تهنی او توره یارب همواره از تو بر تقدیر  
 در که خطا بدن غیبت التفات امتش در مراد قنق لکی ایلدی  
 پرا دلوب کبر و غلب دن خالی و پاک وله دیگر رتهی او توره  
 بودجه او زده نشیند امر غایب در فعل مضارع صیغه سنده  
 بولانده بو معنی خود در حذر راه او پیوید جز و وصل او بخونید  
 انگ طریقتن عشیری به یلمیه انگ وصالندن عشیری  
 استمیه جز نام او گوید جز روی او بنشیند انگ نامندن عشیری  
 سوبلمه انگ یوزندن عشیری به نظر امتیه بیچاره شعی  
 که بوکتا شقا حیدر او دخی بوکتا کمی دعای طالب در  
 در نشیند او دکل و صند در نشر یا حین حیده از  
 سالتین دور بینان راه هدایت و صدر نشینان بارگاه  
 ولایت راه هدایت دور بین لرنگ و بارگاه ولایت صدر  
 نشین لرنگ بستان لرزیدن در پلش و جلالش کاینک  
 نشری پاینده در دور بینان و صدر نشینان دن  
 مراد اولیا الله و مرشد لرزیدن سالتین حج بستان در

سوار از آن  
 سوار کین

سواران و سواران  
 و سواران و سواران

روضه

این عادت  
 از آن عادت



که فارسی است بوستان در باقیین دن مراد اندر ک  
قلوبی در ریاضین دن مراد اسرار و معارف الهیه در سید  
الطائفه تجنید قدس سره می گوید اولیا و الله زمره سنگ  
سید حی بن سید حضرت قدس سره ابدا حکایات المشایخ  
جند من جنود الله تعالی مشایخ حکایت لری الله تعالی  
نک عکر لرندن بر عکر در حقیقتهن مشایخ در علم و معرفت  
یعنی مشایخ علم و معرفت و اولی کللی و راسخ شکر است  
از شکرهای ندای تعالی راسخ و قوی بر شکر در خدای تعالی  
شکر لرندن بکشور هر دل که عنان غریمت تا به کشور قلب  
اول عکر غریمت و مقدر عنانی جویره مخالفان نفس و هوا  
روی غریمت یا به نفس و هوا دشمن لری اول عکر دن غریمت  
بولور و مغلوب و مغنور اولو مخالفان دشمنان معنانه در  
که مراد بوزن نفس و هوا در انصافه بیانیه اعتباریه **قطع**  
مجموع نفس و هوا از سیاه شیطانه نفس و هوا تک بیجی که  
اول نفس و هوا شیطانی عکر لرندن چو زور بر دل مرد خدا  
پرست آرد چو نکه خدا پرست مرد ک قلعه اوزره زور کتوره  
بجز جنود حکایات رهنمایان مشایخ حکایاتی عکر لرندن  
غیر بلیه چه تاب انکه بران ره زنان شکست آورنده که طاقت  
که اول ره زن را اوزره شکست و انهم از کتوره لر یعنی منهرم

سید حی بن سید  
عنای دن زکریا  
سید و سید  
سید و سید

این لری تاب بوند و طاقت معنانه در زنانه دن مراد نفس و هوا  
در خدای تعالی بار رسول خود صلی الله علیه و سلم خطاب میکند  
خدای تعالی کند و رسول کند که مراد حبیب اکرم حضرت در صلی الله  
علیه و سلم خطاب ایلر بوایت کریمه ایله که و کلام نقص علیک  
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک که جمیع حکایات ایلر  
رسول لری خبر لرندن شول سنه بی که انکس سید ایله سنگ  
قلبی سندی و لان توحید و اعتقاد اوزره ثابت و محکم ایلر  
بوندن مراد ابیت کریمه بی قصور ظاهر معنایی بیان در اگر  
مصنف حضرتی دخی مضمون شریفی تفسیریش در بو ترکیب  
ایله یعنی میجو انیم بر تو قصه های پیغامبران یعنی سندن اول  
کلمش پیغامبر لری سکا او قور زول و الوالی سکا عیان  
و بیان ایلر زما دل ترانابت و محکم گردانیم بر ایچ هستی تو بران  
تا سنگ قلبی ثابت و محکم این لم اول سنه اوزره که مسنور  
سن انک اوزره سن که مراد توحید و اعتقاد و درستی ده حکایت  
ایچوندر **قطع** چو صورت بدلت سازی ز ارادت راست  
چونکه راست ارادت دن قلبیکه بر صورت دوز دهن ز رفیع  
صور دم عارفان حیات شده عارفک نفسی صور نک نفوذ  
اگر اول صورته حیات ویر مراد اولیا و اللهک حیات بخش نفسیه  
اول ارادت صورتی احیاء باقی ایله دیگر عارف لری

قوا و قیام

سید و سید

نسخه و قور مسنده



نفسی نفع صورتش به پیش در و گشت و متزلزل دلت  
 رنجش طبع و کربک هر گشتن قلبک متزلزل اوله  
 بشرح فقه صاحب لان تباشیر صاحب لک قصه  
 شریکه که ثبات و برادر اول اراده طبعک میکی سبی ایله  
 بر ضعف عارض اوله که قلب آندن اضطراب انقباض قبول  
 ایله آنی کلمات مشایخ ایله حکم و ثابت ایله دیکد  
**سرات خواجه ابدا انصار قدس سره** پیر هرات که مراد  
 خواجه عبد الله انصاری حضرتی در قدس سره هرات اسم  
 شهر در اصحاب خود را وصیت کرده است کند و نکاحی  
 وصیت ایش در که از میری سخن باید گیرید که سر بر شیخ  
 بر سوز یا دطو کوز حفظ ایکنز و اگر نتوانید و اگر قادر اولیه  
 نام ایشان بیاد آرید باری اندک نامنی باید کوزه کتور و کوز  
 و حفظ ایکنز تا بهره یا سید تا فاین و نصیب بود که **باب**  
 آن تو که از نام تو می بار عشق سن و سن که سنگ نامکدن  
 عشق یغیر و ز نامه و بیغام تو می بار عشق و سنگ نامه و  
 خبر که ن عشق یغیر عشق ستود انکس که بگویند که در عشق  
 اول که اولور که سنگ محکمه او غرا از آری در و نام تو می بار عشق  
 بی سنگ باب و نامکدن عشق یغیر خطا ب الله تعالی حضرت در نزد  
 درستی و طام معاشنه در در خبر است که خدای تعالی حدیث سر

در این باب

دارد در که الله تعالی حضرتی فدای قیامت روز شد ده  
 مانع از مفلسی و بی مایگی شد منده مفلس بکدن و سرمای  
 نه بکندن معنی عمل سز لقتن بخل برینن به گوید فلان  
 و انشمنه یا فلان عارف را دیه فلان عالم یا فلان عارفی در  
 فلان محله می شناختی فلان محله اکلمی ایدک گوید ارمی می  
 شناختم بسلن بلیه اکلمدم دیه فرمان رسد حق تعالی  
 اول بندیه فرمان ایش که ترا بوی بخشیدم که سنی آنگاه  
 غشدم شنیدم که در روز امتید و بیم بداند  
 به بیگان بخشد کریم **قدس سره** در صفت عشق تو نسبت  
 ترست سنگ عشق صفت صفت بنم قدیم آندن لایه  
 و پست رکدر که ز نعم کام ارادت بمقامات وصول  
 که قرب و وصول مقامات ارادت گامنی اورم خطا  
 خدایه در مراد بود که اولیا الله زمره سنه منسلک املغه  
 لیا قتم یو قد ز دیو تو واضع الیر کام کاف فارسیه خطوه معاش  
 در برتری آدم در دلم نقش شده نام که ایان درت  
 سنگ باب که الزنک قلمه نقش ایش نامی پس  
 بود نامه اعمال مرا مهر قبول بنم عالم نامه سنه قبول  
 کافی در که ایان مراد مقبولان درگاه احد بشدر مهر منم  
 میم ایله در **سری قلی قدس سره** جنید را کاری

در این باب

در این باب

در این باب

در این باب



و نمودن سهری سقلی حضرتی قدس سره العزیز جنبید  
 حضرتش برایش سوردی بوجوب خواه وی قیام نمود  
 جنبید حضرتی اول انشی سقلی حضرتش تمام کوکلنگ  
 مرادی او زرد رینه کتور دی کاغذ پار و پوشیده  
 بدواند اکت جنبید حضرتش بر کاغذ پار هشتی اندکی که اند  
 بر قطعه یار شش **سمعت** عادی یکدونی ابدا و تبادیه  
 ده حدی اید بر حادی حای اشدیم بقول اکی و ماید یک  
 مایکنه اید را غلام و سکا نه بلدر رشول سینه که بنی اعدر  
 ما اذلی استفهام اولی روشن در نافیة اولمقدن ما و ثانیة  
 موصول ایچون در حادی اسم فاعل در حداید و ان حدی  
 ایدجی معاشنه حدی نغمه و تر نگر پشته سور که دیر لری یک  
 ده کاف مکتور در زیر خطاب موشه در مابعدن اولان  
 اوج فعل مضارع در بوکه قرینه در **ت** حادی که بر تاده  
 سلی حدی کند باید شرح فرقت ما ابتدای کند ابکی خدان  
 تفریق کریم سندن مفارقت ایلیم سن بوجور  
 خوف اندکدن و نقطه جلی و تجرینی و بنم ایسی قطع این  
 و بنی ترک اید سن بواج فعل مفرد مؤنث حاضره در مراد  
 عاشقی وصاله وصول بولد فده بگو یک فراقندن خوف و حذر  
 ایدوب کریم چنین داین دن فارغ و عالی اولماقی لازم

ایام و روزگار

ایدکن اشعار در **رباعی** خون میگیریم و ز تو بی پنهان دارم  
 فان اغرم دسندن نه فحی دستور و دتیم کن بهر تو این دو  
 چشم کرمان دارم که بوا یکی چشمی سندن و نری کرمان دو  
 نرم سرچند ولی بوصول دان دارم اگر چه وصلک اید سر  
 بر کوکل طوترم زیرا وصاله وصول بگو ششم صد داغ بران  
 ز بیم بجران دارم اما بجران خوفندن و بیمندن اول کوکل اوزر  
 بوز داغ و دوترم ز برا خوف ایدرم که وصالکدن دوز و لام  
 و تکرار فراق محنتنی حکم محنت قرب ز بعد از دلت  
 بکر از صیت فریم خوشنت بهست در قرب همه هم زوال  
 بنیت در بعد جزا اید وصال آتش هم دل و جان سو  
 زده شمع امتیر و ان فروزد و هم جنبید قدس سره گوید  
 جنبید حضرتی قدس سره اید روزی بجا نه سهری سقلی در  
 اندم بر کون سهری سقلی حضرتش خانه سینه کلام این  
 میخواند و میکرست سهری سقلی بویینی او قور دی و  
 اغلردی **لانی النمار و لانی الیل لی فبرج** شب  
 دوه و نه روز دده آه و ناله دن با که فبرج و خلاص دارد  
 فلا ابالی الحال التلیل ام قمر آپس قیر مازم که شب در ازلی  
 با که کوتاه می اولدی معنی کرک در از کرک کوتاه او  
 قیر مازم الحال ده ممره استفهام و قمر اده الف اشباع ایچون

جنبید حضرتی

ایام و روزگار

ایام و روزگار

اولدی



لی شب بهیم و نه روز از ناله و آه ناله و آمدن نه شب  
 نه روز عالی ام خواصی شب من در از خواصی کوتاه است  
 ایک بنوشتم در از و استر یک کوتاه ولسون زیر شب  
 و روز مقید و کلمه سنگ محبت آید مقیدم **بیان مقید**  
**حاجان را و مقید** و رسیدند مقید و حاج حضرت سوال آید بید  
 که مرید کسیت که سلو که مرید کید گفت است که از نخست آیدی  
 اول که در که ابتدا سلو که در که حق را حق تعالیک با کلمه  
 نشانه مقید خود را دکن و نک مقید نشانه و زده تا بوی  
 رسد مادام که این شب بهیچ چیز نیار آمد هیچ سینه آید و  
 و سرور اولیه و بهیچ کس نبرد اذ و هیچ که آید قانع و  
 اولیه و باقی بهر توبه و در بخت شافیه ام سندن و تری  
 بر و بجز و ایو ششم مامون بریده و کوه شافیه ام مامون و  
 صحران قطع و طی ایلم ششم و طاع میر ششم و زمره رسیده پیش و  
 مافیه ام و جمیع سینه دن که او که این شمش در یوز چو ششم تاره  
 بحریم وصل تو یافت ام تا که سنگ و صلیک حرمینه بول ششم  
 ماسوادن اعراض و ذاعت امتینه وصال الهی میت اوله و  
 بیان در ابو ششم صوفی گفته ابو ششم صوفی حضرت امتینه در  
 کوه را بنوک سوزن از بنی کوهی سوزن اوجیه کوکندن و  
 و دندن تو پر موق آسان رگد از رذیلیت کبر از دل بد کردن

این سخن  
 و در کلمه

کندن آسان تر است

قلب در کبر رذیلیت و قباحتنی اخراج میکند **شعر**  
 لاف بی کبری مزین کان از نشان پای موره کبر سنی کانی  
 اور نه زیر اول کبر در شب تاریک بر سنگ سیاه پنهان  
 رشت لیل مظلم ده سیاه سنگ و زره اولان مورک  
 پای نشاندن پنهان رگد از نشان پای مورک معنی  
 مصرع ثانیه فنی اولندی و ز درون کردن بدون آسان  
 مکیر از اکران اول کبری قلب کند اخراج اتمک آسان  
 طوخته زیر آکوه را کندن سوزن از زمین آسان تر است  
 زمین دن سوزن آید طاعی تو پر موق آسان رگد کبری زاله اتمک  
 زانک معنای مصرع ثانیه فنی اولندی و زالنون مصری  
 قدس سه پیش یکی از مشایخ مغرب و زالنون مصری حضرت  
 قدس سه مغرب شیخ لادن برنگ فتنه بجهت مسنده  
 بر مسنده چون کندی ان شیخ گفت یا زالنون زهره این  
 اول شیخ استدی ای زالنون ندن او تری کلمه شش اگر آید  
 که علم او کین و اخبرین پیاموزی اگر کلمه شش ایک که اولین  
 و اخبرین که علمنی او کز نه سن از روی بیست که امکان و قدر  
 بوقدر که این سه خالق داند ز بر ابو جمیع سنی خالق بلور و اگر  
 امن که او را جونی و اگر کلمه شش ایک که خدایی طلب این سن  
 اینجا که اول کلام برگزینی او خود اینجا حاضر بود اول برده که اول

کندن آسان تر است

روی طایف و قدرت و جلال  
 و کلمه شش و نور



آیدیم آنک اول الله خود آنه حاضر ایدی زین پیش  
 برون ز خویش پنداشتیم بوندن اول سنی کند و مدن  
طشه و ظن ایدم در غایت سیر خود مکان داشتیم  
 سنی کند و سیر یک نهایتند ظن ایدم اکنون که ترا یافتم  
 اتی دانم شمدی که سنی بولد و اوسون بلورم کانه قدم  
نخست بکند اشتمت که سنی اول قدم تو دم مراد و الله محکم  
 سینه باری تعالی بی مکان و هر مکان و حاضر اید و کن شکار  
در پیراهن قدس کویه پیراهن که مراد خواج  
 عبید الله انصاری حضرتی در قدس سره اید و او با جویین  
 خود همه است الله تعالی حضرتی کند و نک طالبه سیر اید  
 بوسه وجه در کند و طالبه سیر مراد و دست وی گرفت و  
 طلب خودی تا زانند طالبه الی طویش کند و نک طالبه سیر  
 سکرته در مراد طالبه وصول هم آنک لطف و توفیق اید  
 میسر اولور دیک در بهت نه خودی و دهر که جوای  
 دوست بغضت نشان می برد لطف دوست آنکه آن  
 نام بدستت مراد و نه نشان اول الله که اندن بنم الله  
 نه نام و نشان دارد دست بگرفت مراد و عقب  
 خویش نشان بنم دستم دوستش کند و دارد کنه  
 چکی در دست دست من و پانیز هر جا که و د و در بنم

در پیراهن قدس

در پیراهن قدس

دستم و یایم دخی هر بر و که کدر پای کویان ریش میروم  
 و دست نشان آنک غصبند پای کویان و دست  
 نشان که رم مراد رخص سماع ایدر ک شوق و ذوق  
آنک طلبند بنم زحمت و المدن اصلا خبر دارد کمال  
عین قدس کویه فضیل عیاض حضرتی قدس سره اید  
 که من حق سبحانه و تعالی را که بن حق سبحانه و تعالی  
 بدوستی پرستم دوستی و محبت سببی اید عبادت  
 ایدم نیک که نیز پرستم صبر اید و مرزم که عبادت انیم  
 بعضی ازین طایفه را پرسید نیک طایفه سندن بعضی  
 کسیه سوال اید یک سفره کیست که سفره کیر گفت  
 ایتدی آنکه اول که در که حق را بریم و امید پرستند حق تعالی  
 حضرت خوف در جا او زره عبادت ایدر که طریقی دوزخ  
 خوفند بهشت امیدندن او زری در پس گفتند  
 که تو چون پرستی بیر که دیدر که سن نیجه عبادت ایدر  
 گفت بهر دوستی اول که آیتدی محبت و دوستی سببی  
 اید عبادت ایدم اصلا دوزخ خوفی و بهشت رجاسیده  
 عبادت ایدم که هر دوستی وی بر خدمت وی خدا دارد  
 که آنک محبت و دوستی بنی خدمت او ز دو تر بیم  
 فارسی جاناز در تو دور نتوانم بود ای جان شک با کدن

در پیراهن قدس

در پیراهن قدس

در پیراهن قدس

در پیراهن قدس

در پیراهن قدس



دور اولغه قادد کلم خطاب خدایه در قانع بهشت و حور  
 نتوانم بود جنت ایله قانع و متلی اولغه قادد کلم سر بر  
 در تو حکم عشق نه ببرد سرم سنگ بایک وزره یعنی  
طاعت و کند متم عشق و محبت سببی اید در ابرو و مزه  
سببی اید و کلمه زین در چه کنم صبور نتوانم بودیم  
بویا بدن صبور و دور اولغه قادد کلم قطعه کی شود  
سوز قنیت کشته زیر تیره خاک سنگ مقتول لگ سوز و  
کدازی نیو خاک التنده چن منطفی و نایاب و لور زانکه  
این تش زجان روشن و عاشقت زریا بوتش  
آنک یک و روشن جانندن هویدا و طایر دلشد جسمند  
بیدا اولمش در که جسمی کی بجو اوله چون تواند عاشق  
از طوق و فانت سر کشد عاشق سنگ و فاک  
طوقندن باش چیکه و طاعتکدن اعراض نمک نیه قادد  
قری اساطوق او از کردن و عاشقت حالا که آنک  
طوق قمری کی آنک کردند نظام و دلش در قمری نک  
کردند طوق ذاتی اولد و کی کی سنگ و فاک طوق  
دخی اندر دانی در ابدی زائل و لمر خطاب خدایه در  
سردن کرنی قدسین گفته است که صوفی اینها  
معروف کرنی حضرت قدس سده العزیز ایشیش در که صوفی

و حور ایله

بویا بدن صبور و دور اولغه قادد کلم قطعه کی شود

بویا بدن صبور و دور اولغه قادد کلم قطعه کی شود

بوراده همانند تقاضای همان بر میربان جفاست  
 همانک تقاضا سی میربان و زرد جفا در اصل تقاضی  
 خدا دگ کسریه مصدر در عی الفله استعمال ایدر همان قونق  
 میربان قونق ایچی همان که بادب باشد منتظر باشد  
 نه متقاضی همان که ادب اید اوله منتظر اولور تقاضی  
 ایدر جی اولمز زیبا قیامت ترک ادب در شعر همان توام  
 در صف رباب رادت سنگ همانکیم ارباب رادت  
 صفندن بشسته بهر چیز که اید از تو راضی راضی  
 و قانع او تو رستم هر سنه به که شدن کلور مراد شدن  
 مر نه کلور سه که راضی قانع ام دیکدر بها ده چون کر  
دین امید سنگ کرک خوانند امید چشمی قوشم  
انعام ترا منتظرم نه متقاضی سنگ انعام منتظرم  
متقاضی کلم خطاب خدایه در بایزید سبطی بایزید  
بایزید سبطی حضرت قدس سره سوال ایلد یکر سنت  
کدامست و فرض کدام که طریقت ده سنت قنقی و ذوق  
قیق و در مود که سنت ترک دنیا ست بیوردی سنت  
ترک دنیا و فرض خدمت مولی و ذوق حق تعالی  
خدمتی مشوی ای که در شرع خداوندان حال ای کی  
که اصحاب حاکم طریقت ده خداوندان حالدن مراد ای کی

تقاضی قانع

بویا بدن صبور و دور اولغه قادد کلم قطعه کی شود



شرع طریق معاشنه در میکنی از سنت و دین مول  
 سنت و فرض دن بکا سوال ایچدی رسن سنت آمد  
 رخ ز دنیا نمانن دنیا دن پوز جورک سنت کلدی من  
 راه قرب مولی یافتن فرض حق تعالینک قرب  
 یول بولق کلدی معینی سنت او در فرض بودر شبن  
 قدس شوری افتاده شبلی حضرتی قدس سره بر جبه  
 و حسن واقع اولدی به بیمارستانش بر دین بیمار  
 و علاج ایچون آنی بیمارخانه التذیل جمعی بنظاره وی رسید  
 بر طامغه آنی کورمه کتدیله رسید که شتایه کتدیله  
 شبلی حضرتی اندر صورتی که سینه کتدیله  
 گفتند دوستان تو سنگ دوستلر کوز دید کریمکی  
 برداشت و برایشان جمله کرد شبلی حضرتی بر دن بر  
 طاش قدر دی وانلرک وزره جمله ایلدی جای کریمکی  
 جمیعسی قیام کرفت باز آیدای مدعیان شنبلی حضرتی  
 آیتدی ای کتدیله کر و کلکو ز که دوستان ز دوستان  
 مکر زنده که دوستلر دوستلر دن فرار ایلر لردار سنگ  
 جفای شان نیر هیزه وانلرک جفای سنگدن هیز  
 و حذر ایلر کر **سنت** دوست دار که حریف دشمنی  
 دوست دار اولدر که مر نه قدر که دشمنی **ببیند** دوست

استغفار اولور  
 استغفار اولور  
 استغفار اولور

بر کتدیله  
 بر کتدیله  
 بر کتدیله

زینک افاندر

زینک افاندر

پیش

پیش شود دوستدار تر دوستدن دشمنک کورده  
 دوستدار تر اوله بیش بوند باو عری ایله زیاده  
 معاشنه زیاده روشن در باو فارسیله هم جایز در که شود  
 رود معاشنه اوله دشمنی نک معناسی مصرع شایه  
 فیتد اولدی بر سر نار سنگ ستم کور خور داز دوست  
 اگر دوست دن باشی وزر بیک ظلم طاکشی بیه معینی  
 حد دن زیاده جفا کوره کرد بنای عشقش از آن استوا  
 نز انک عشق بناسی اول سنگ لردن حکم کرک اوله اسلا  
 خلل و نقصان برمش **در دوستی ملاحظه مرک**  
 زینت نیست دشمن شتار کسی که نمیرد برای دوست  
 دسم از وی منقولست و سم آندن منقولدر که دقتی بیمار  
 شده بود که بروقت خسته اولشدی خلیفه بغداد طبیب  
 زبانی بجای او فرستاد بغداد خلیفه سی برتر  
 طبیبی اگر علاج اتمک کوندردی طبیب زوی پرسید که ای  
 شنبلی خاطر توجیهی خواهد طبیب آندن صورتی که ای  
 شنبلی سنگ خاطر که نه استر گفت انکه تو مسلمان شوی  
 شنبلی حضرتی آیتدی خاطر م آنی استر که مسلمان اوله  
 سن زبانی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک می شوی  
 زبانی آیتدی اگر من مسلمان دلم سن یوا اولور می سن

شنبلی حضرتی

شنبلی حضرتی

اگر من مسلمان اولور  
 تو هم در  
 مسلمان



و از پسر بیماری بر سر می دسته لک فرا شدند  
قالقونی سخن گفت آری حضرت ششله ابتدای دیده  
اولسون پس بروی ایوان عرضه کرد پس حضرت ششله  
رکشایه ایوان عرضه ایلدی چون ایوان آورد چونکه طبیب  
ایمان کتوردی ششله از پسر برخواست ششله حضرت  
دو شکندن قالقونی و بروی بیماری اثری لی وانک  
اوزره خسته لکدن بر اثر یون پس مرد و همراه پیش  
خلیفه رفتند پس هر یکسی بده خلیفه نک حضور گذر  
وقت باز گفتند و قصه لی کردید از خلیفه گفت خلیفه  
آیستدی نیداشتم که طبیب شش بیمار فرستاده ام تمام  
که طبیب خسته نک گفته گویند ریشتم من خود بیمار شستم  
فرستاده ام من خود بیمار طبیب گفته گویند ریشتم  
قطر مرکس که از هجوم محبت مرین شد مرکه که محبت  
جو مندن مرین ولدی داند طبیب خویش گفتی  
حبیب حبیبک لقا سنی کند و یہ طبیب بلور لقا و الخلیل  
شفاء الخلیل چون بر سرش طبیب هستی نهد قدم  
چونکه طبیب وجود و کبر لک طرفه علاج قدم قویه بوسم  
وجه در آنک باشی اوزره بخش شفا از علت ششله  
وجود و کبر مرصندن طبیب شفا احسان ایدر حضرت ششله

ایمان کتوردی

دو شکندن

ایمان کتوردی

طیبی کفر مرصندن خداصلت و کی کبی سهل بن عبد الله  
الشتری قدس سره شتره منسوب حضرت سهل  
عبد الله قدس سره الخزیمی گوید ایدر شتر بر یک  
اسمی در که مرکه بامداد کند و صمت وی آن باشد که چه خورد  
که مرکه صبح لیه وانک فکری و صمتی اول اوله که نه بیمه  
دست بازی بشوی اندن ال یوسفینی فراغت ایلد که  
مرکز اول اصلاح کلمه و قرب الهی حاصل آنکه قادر  
اولمزد هر که خیرد بامداد از خواب و بنود در سرش  
هر که صبح خوابدن قالقه وانک باشند خیر  
خورد از دایم بیداری مجوی اکل و شرب فکرندن  
غیری اولیه اول که دن بیداری و سعادت مندلق  
عادتتی استمه که ممکن و میت و کلد و بنود کلمه شمس  
مصرع ثانیه میت اولندی وانکه بنویسد دست چون  
بای از سر شتر گشت و اول که چون فرا شدند قالقه  
المنی یویه تا چون سفره آرد دست دست از وی بشوی  
تا که طعام و سفریه ال صونه اندن ال یوسفینی اندن کلام  
و سعادت امیدن دو مته نته که حدیث شریف دو و  
تقسیم عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی  
عبد وجه تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی

طیبی کفر مرصندن خداصلت و کی کبی سهل بن عبد الله  
الشتری قدس سره شتره منسوب حضرت سهل  
عبد الله قدس سره الخزیمی گوید ایدر شتر بر یک  
اسمی در که مرکه بامداد کند و صمت وی آن باشد که چه خورد  
که مرکه صبح لیه وانک فکری و صمتی اول اوله که نه بیمه  
دست بازی بشوی اندن ال یوسفینی فراغت ایلد که  
مرکز اول اصلاح کلمه و قرب الهی حاصل آنکه قادر  
اولمزد هر که خیرد بامداد از خواب و بنود در سرش  
هر که صبح خوابدن قالقه وانک باشند خیر  
خورد از دایم بیداری مجوی اکل و شرب فکرندن  
غیری اولیه اول که دن بیداری و سعادت مندلق  
عادتتی استمه که ممکن و میت و کلد و بنود کلمه شمس  
مصرع ثانیه میت اولندی وانکه بنویسد دست چون  
بای از سر شتر گشت و اول که چون فرا شدند قالقه  
المنی یویه تا چون سفره آرد دست دست از وی بشوی  
تا که طعام و سفریه ال صونه اندن ال یوسفینی اندن کلام  
و سعادت امیدن دو مته نته که حدیث شریف دو و  
تقسیم عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی  
عبد وجه تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی عبد الله بن تقی



ابو سعید از قدس سره گوید: حضرت ابو سعید از  
 قدس سره آید و در اوایل حال ارادت مریدانک  
 اول لرزیدن محاطت وقت خودی کردم کند و وقتی حفظ  
 ایلم کردم که نا احوال طریقت ده مضور از ره اولیم روزی  
 به بیابان در آمدیم و بی رستم بر کون بر بیابان کلام و کیدم  
 بوسه معنی در و گندم ناگاه از قفا می سن او از چیزی  
 او از چیزی بر آمد ناگاه بنم قفا من بر شنه نک آوازی  
 کلدی یعنی بر شنه شدم دل خود را از التفات بیان  
 و چشم خود را از نظر کردن بدان نگاه داشتم کند و قلبی که  
 التفات دن و کند و چشمی که نظر ایلمدن نگاه دو تدم  
 یعنی حفظ ایلمدن نگاه دو تدم یعنی حفظ ایلمدن و کند و  
 تغییر و خوف کتور مدغم آن چیز نسومی من اید اول شنه بنم  
 جانبی کلدی تا بمن نزدیک شد ناگاه بکا و تیب اولدی بدم  
 که دو سبب عظیم کوردم اکی عظیم ریخی بر دوش من بایا  
 آمدند بنم اوزره اوموزم اوزره خفته بیل من بایشان نظر  
 نکردم بن اندره نظر ایلمدم و هیچ مکلفتم و هیچ سوبلدم  
 در وقت بر آمدن و نه در وقت و و آمدن نه اوموزم  
 اوزره چمتی و قشند و نه اوموزم دن آشته انک  
 وقتند کسیت دانی صوفی صافی زرنگ تفرقه

در این وقت  
 از این وقت

در این وقت

در این وقت

تفرقه و تشویش بکندن صافی صوفی کیدر بمر میس  
 دارد و بیک ریخی درین کاخ دورنگ اولک در که  
 بواکی رنگو چار دقن یوزنی یک رنگ لکه دوته مراد جمیع  
 خصوصن توجتی همان خدای تعالی حضرت نه اولادیکدر تفرقه  
 پر اکسن لک کاخ دورنگ دن مراد بونالم در دورنگ لک افند  
 اعتبار بد در حیات و موات وجود و ندیم سرور و غم  
 ظلمت و نور شد در دورنگی کلد سرشته کسش زبانان  
 که بفرش انک بر شو محبتی سر رشته سی جانان دن منقطع او  
 اگر دنا را در و کیدر زیک سوسیر و دیگر سوبلک بر جانان  
 ارسلان و بر جانان تسلان انک بولنی دوته  
 اگر دی در دمان شیر و بیک نخورندت مکرر و زاجل  
 و ممدی نقل کرده است و نه اول نقل ایلمد که مرکه  
 کمان برد که بگویشش توان رسید سر کیمه طوق ایلمدی که  
 سی ایله حق تعالی حضرت نه دهر مراده ایشک ممکن در  
 ریخی کشید یهوده عبت پرده ریخی یکش و هر که نقش کند  
 که بی کوشش توان رسید و هر کیمه نقشور این که سبب  
 ایشک ممکن در راه آرزو و میبوده آرزو و هوس طریقه  
 کتمش در معاشنه در تفرقه از ریخی کسی مکن و معنت نرسید  
 ریخ و سبی دن بر که دصال کجنه ارسیده دی طرفه

جانی در این وقت

در این وقت

در این وقت

در این وقت



که بی رنج کس را نگیرد و بوی که رنج و سستی نبرد اول  
 که بی کوری مدی و سر کس که دود کور گرفت بدشت هر که  
 که صحرا ده بیدی و سستی بیدی کور و دودی کور بون بیدان  
 اشکی معاشنه در کاف فارسینک ضمیمه و میرد کون  
 معاشنه دخی کلور بخت کون لیکن بخت کور و خزانکه  
 دود بید لیکن کوری و دودی اول که دن غیری که یلیدی  
 سیح ایلدی ابوالحسن نوری قدس سره که کوی ابوالحسن  
 نوری حضرت قدس سره العزیز اید که خدای تعالی  
 خود را از وی بوشاند هر که که الله تعالی حضرتی کند و سنی  
 اندن ستر و پنهان این میسر دلیل و خبر او را بوی رسیده  
 میسر و دلیل و خبر آنی خدایه اید و در وصاله و سیده و لوز  
 ربانی چون دلبر من زیده و دنیا بیده چون بنم دلبرم پرده دن  
 یوزنی کوشترمیه یکس نتواند که پرده زو بکشد بید که  
 قادر و لوز که اندن پرده رفیع این و بجه جهان پرده شود بای  
 نیست و کرجس جهان پرده اول اصلا باک و غم و قدر  
 آنجا که پی جلوه جمال اید اول پرده که جلوه و تجلی ایکن ریت  
 این و لبردن مراد باری تعالی حضرتی نه در که جمال و تفیک  
 مشاهین سی کند و لک تجلی شدن غیر بیده و لوز  
 ابوبکر و اسحق قدس سره العزیز که کوی ابوبکر و اسحق

در حدیثی که از حضرت  
 زین العابدین علیه السلام  
 روایت شده است

حضرت قدس سره العزیز اید و اسطر بر شهرک ویدر  
 انکس که گوید نزد یکم دور است اول که خدایه فریم در  
 بعد و زوانکه گوید دورم و اول که که خدایان بعیم  
 دیر به نیستی خود در نیستی او مستور است کند و نک  
 عدم و فی سیده اول الکلیک وجود و مستور و محجوب  
 که که گوید که بان جان و جهان نزد یکم هر که در  
 که اول جان و جهان و قیب و واصل جان و جهان ندانند  
 باری تعالی در بهشتان دعوتی نزد یکم او مستوری  
 و اول خدایک قوی پرده سنده اکامستور لوق و حجاب  
 و در از ابوالحسن قوشچی قدس سره که کوی ابوالحسن  
 قوشچی حضرت قدس سره آیت شده در دنیا هیچ چیز  
 ناخوشتر میت از دوستی دنیا و ده میسر اول دوستی  
 بیتج و ناخوشتر کسند یو قدر که دوستی وی از برای  
 عوضی یا عوضی بوده که انک دوستی بر عوض یا بر غرض  
 ایکن و لوز ربانی عاشق که نهج دوست دادی خواهد  
 عاشق که معشوقک زافتدن منالم اولوب برداد  
 استریا بر دوستی در و صلتش اینادی خواهد یا انک  
 وصالی قیوسی او زده براقامت استرنا کس تر از د  
 کس نبود در عالم عالم اندن سفله و ناگس رک

حاجت

نقصان



که اولماز که دوست بخود دوست مرادی خواهد کرد دوست  
 دوستن بغیری بر مراد استخلاف طریقت بود کادلیا  
 منت کنند از خدا بخدا بنواوج خواهد استیغناستهم  
 جایز در ابوالحسنی و قاق قدس سره **الغزیز کون** در ابوالحسنی  
 و قاق حضرت قدس سره ایبر که آخر عمر من حیدان در  
 بروی بدید آمدن بوده انک او زره اول قدر در دنی هر دلش  
 ایدی که سر و زبیا م بر آمدی که هر کون ظام او زره حیر  
 دی و روی باقی تب کردی و گفتی و آفتابه توبه ایدی دیدی  
 که ای سرگردان ملک که ای ملک سرگردانی امر و چون  
 بودی بو کون نیجه اولدک و چون گذرانیدی و نیجه کجیدک  
 میج بر جانی اند و همین تر ازین تاقی میج بو ندن غنا  
 رک بر کوردکی و بر بر او زره یلدر ادکی مراد عالم بدن عکین  
 رک که کوردکی دیگر و میج از زیر و بر شدگان این واقعه  
 جریافتی و بود واقعه نک زیر و بر اولمشلیدن خبر بودگی این  
 واقعه دن مراد عشق و درد و هم ازین جنس سخنان گفتی  
 هم لونک کی سوز لردن ایدردی تا آفتاب زور فنی تا آفتاب  
 غروب ایدردی مراد آفتاب غروب ایدر عشق و درد سوز  
 لریدن سوز ایدی دیگر **باب** ای مهر که نیست چون تو عالم کردی  
 ای آفتاب که سنجین بر عالم کردی و قدر عالم کرد عالمی دور اید

در آخر عالمی

در آخر عالمی

در آخر عالمی

در آخر عالمی

مهر کون آفتاب

ایدی مناسنه در **ابن** رده و بیم بخش راه آوردی بوره  
 رنگ دن با که بر راه آورد بغش را راه آورد دیول ارمنی  
 در که یولدن کلن به دوست لونه کنور لر عادت قدیم  
 آفتاب دن طلب اید کی راه آورد نه اید و کنی بو بیت بیان  
 و روشن ایدر **ابن** امروز که ایدی کانه رره عشق بو کون کی  
 کوردک که عشق یولسنم **بر** رخ بودش کردی و در دل در  
 دی انک رخی او زره بر غبار و قلب سنده بر در داولر مراد  
 طریق عشق در دمندر رنگ خبرنی آفتاب دن طلب اید و کنی  
 اشعار در **شیخ ابوالحسن خرقانی** روزی با دوست خود  
 ابوالحسن خرقانی حضرت قدس سره **الغزیز کون** کورد  
 انجا نه ایدی در عالم چه بهتر عالم ایورک نذر گفتند  
 شیخ هم شما و باید مریداری اید یلرای شیخ نینه نرهور  
 گفت دلی که در وی همه مهر او بود شیخ ایدی جمیع سنده دن  
 لطیف و بهتر شول قلب در که انده و دکل الله تعالی خضر تنک  
 محبتی اوله بغیری سنده اولمیه **باب** دارم دلی که اوهر  
 اندیشه که داشت بر قلب چو کر طو نرزم که اول هر فکر که  
 طوندی حسنه یاد تو بر صفی خاطر نه نکاست خاطر سینه  
 او زره سنگ یاد کند بغیری نقش ایدی **باب** یاد تو چنان  
 گرفتش زد که در و سنگ یاد دل بقی الخدین احاطه

در آخر عالمی

در آخر عالمی

در آخر عالمی

در آخر عالمی



اید ی که آن کجانی میباید چیر دیگر کند است غیر نسیه  
 میباید صفتی لوق فندی خطاب خدایه در شیخ ابوسعید  
 ایوانی قدس سره **در بیان** ابوسعید ابوالخیر حضرت  
 قدس سره صورت دیگر که تصوف پیست که تصوف ندر گفت  
 آنچه در سر داری پنهانی استی می شود موسی بن نانی که با  
 دوزخ سن ترک بین سن و آنچه در کف داری بد می و مال  
 و اسباب بدن اول شده که الگو طواری سن رتبه و بره کن  
 و آنچه بر تو آید بچینی و آلام و بیایات دن اول شده که سنگ  
 کلور نخل و صبر ایلیه سن بچینی نک معناسی میچر امیه معنانه در  
 بیت که کر ز کوه و غلظت آسیا سنگی نه عارفت که از  
 راه سنگ بر خیزد **در** خواستی بنبونی گری از خود بر بهی شریک  
 که صوفی لفظ کبر و عجب دن وجود دن خلاص بوله سن باید  
 که هوا و هوس از سر سن **در** کرک که هوا و هوس می باشد دن  
 فوید سن و آن چیز که داری بکف از کف بد می و اول شده  
 که مالک سن نانی الگدن و بره سن صد زخم بلا خوری و آجا  
 بچینی یوز بلا زخمی می سن و نخل اید و ب بر کدن میچر امیه سن  
**در** روزه حق قدس سره **در** گفت است **در** دیم می می حضرت  
 قدس سره آیتش **در** جوایز دنی است جوایز دلک اولد که برا  
 دران خود معذور داری که کند و برادر لری معذور و دوشن

ایوانی  
 ابوسعید

از هر دلی که از ایشان صا در شود هر رختا دن که اندون  
 صا در اولد و بایشان حیان معامله مکنی و اندر ایله بخلین  
 معامله ایلیه سن که ترا عذر باید چوست که سکا اندون  
 عذر طلب ایک لازم کله **در** جوایز دنی و چیز است ای جوایز  
 ای جوایز دنی جوایز دلک کی سنه در بسویم کوشش ناکو میت  
 است **در** بنم جانم تو کون دوت سکا است و بیم کبی ان کر  
 رفیقان در کداری برای اول که فنی لکر کن عفو این سن  
 اگر هر خطه بنی صند کم و کاست اگر هر خطه یوز عیب نقصان  
 کورده سن دوم **در** نماند میباید میچر کامی ایلی اول که سندن  
 میباید بروقت کل حیان کاری که باید عذر ان چوست  
 بخلین بر فعل که نکره سن نک عذر نانی طلب ایک لازم کله  
 آه و فغان زمانه دوستلر دن که هر آن یوز جفا ایدر لرد هر  
 اعتدال ایدر لرد **در** عافی قدس سره **در** میچر با و میچر بشر حافی  
 حضرت قدس سره بر مرید استی چون نان بدست آرم چون که نان  
 که کتورم نمیدانم بکدام ناخوشش بخورم بلزم نانی فنی  
 قیله بیم شر گفت نعمت عافیت را و ایاد آرز بشر حافی  
 حضرت ای که استی عافیت و صحت نعمتی خاطر که کتور و آرز ناخوش  
 انکار دانی ناخوشش نماند و تمام اشتها و سد و ربه **در**  
 چو ناخوشک نهد پیش خویش ناری چو که بر غیر کند و او که نان



خشک و تیره نان خشک در آن در وقت سحر نان در که روح را دهد  
 از خون فقر و درستی که روح فقر خوانند بر پرورش و پرور  
 خویش جو شود طبعش آن زمان تا آن اول زمان آنک طبعی چون نان  
 خورشته تا این و راعی اوله چو ذکر عافیتش نیست هیچ ناخورشی  
 اگر عافیت و صحت دگری کنی هیچ ناخورش یوقدر **شقیق**  
**بانی قدر است** شقیق بانی قدری قدرش سره آتش  
 و زیر میز از صحبت تو اگر آن غنا آنک مصاحبت ندن بر میز  
 و اعراض الیه زیرا که چون بد و پیوند گرفت زیرا که چون قلبک  
 آنکه تعلق و انس و تدبیر و بدادی دوی سرسند شدی و آنک  
 انعام و احسان بقایع اولد کی پس پروردگاری که نفسی غیر  
 از خدای تعالی پس حق تعالی حضرتندن عجزی بر پروردگار دارند  
 بخود کفر در العباد بالله **کر در آید تو آنکری با تو اگر بر غنی**  
**سکاکله و سکه مصاحبت و دوستی این بهر روزی بدو**  
**مکن پیونده رزق دن او تری کا تعلق و اتصال بهر مکی را**  
**کفیل خود شمار بر مکی کند که کفیل صایه زیر کفیل**  
**ارزاق علی الاطلاق خدای تعالی در و ما من ابته فی الارض الا**  
**علی الله رزقه مد بر پر خدای خود پسند بر بد بختی کند که خدای**  
**قبول آید بر خدای این آله ای که پیوسته است یوسف**  
**ابن الحسین الاشعری قدس سره العزیز بویزش در که همه**  
 حضور

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره

بگویند

بگویند در خانه است که جمیع افعال حسنه و اخلاق حمیده برخانه ده  
 در و کلید آن تو اضع و در و تنی و آنک مفتاحی تو اضع و در و تن  
 لک در و تنم بدید در خانه است و جمیع افعال مستحبه و اخلاق  
 ذمیه برخانه ده در و کلید آن مایمی و منی و آنک مفتاحی کبر و  
 نخوت در و تن تو اضع سر رفت از اذیت و بکبر خاک  
 اندر اندازد **جمعیت حیرت بهم در خانه و تن**  
 جمیع خیر لبر برخانه ده جمیع در و آن کلید بفر از و تنی و اول  
 خانه تو اضع دن عجزی مفتاح یوقدر و نیستک مغناهی طمع  
 ثانیه قید اولندی شر ما بدین فیاس یک خانه است جمیع شر  
 هم بوفیش بیه برخانه ده جمیع در و آن کلید نیست بخر مایمی  
 و آنک کبر و عجب دن عجزی مفتاح یوقدر مراد تو اضع سبب سعادت  
 و کبر موجب شقاوت آید و کن اشعار در و آن احتیاط کن  
 که مغزی ز راه خیر آگاه اول احتیاط الیه که طریق حق دن خیر بین  
 و حقیقه سن خود را بموضع خطر تر تنگی کند و کی شر خطری کلته  
 بر آتش من موضع مجلس وزن او زره اسم مکان در موضع کسرم  
 و فتح را الیه سع و شاد و متشده سیر لره کیدرد کلری ثوب  
 لیکن استحال اولن مانع در که موضع زواله در در لره  
**قدس سره العزیز است** سمنون محبت حضرت قدس  
 الله سره العزیز است زنده را محبت خدای تعالی صافی نشود

در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره



بنده ذک محبتی است تبارک و تعالی حضرت صافی اولی الامر  
 بر همه عالم میکنند مادامکه جمیع عالم اوزره زشت لک بر اتمیه معنی  
 حق تعالی دن هر نه دارایه اکا قیت کورنه که اصلا بر نه یه  
 میلی اولیة **کر کند جای بدل عشق جمال از لک اگر جمال**  
**از لک عشقی سنگ قلبکد ویرایمیه چشم امید بخوان بشتی**  
**نتی هشته منسوب اولان حوری لرد میت چشمی قوم سن**  
**و خاطر که کنور من سن ۲** از در خویش خدا یا به شتم منوست  
 کی سلم شودت عشق جمال از لک جمال از لک عشق کما حق  
 سلم و میت دلور جمال از لک دن مراد جمال الی در **تا بارفاق همه**  
 شمت زشتی نتی مادامکه جمیع عالم اوزره زشت لک تهمتنی  
 قومیه سن بکده لازم اولان بود که جمیع سنی فراموش این سن  
 آفاق هیچ فنی در کوک کناری مغنا سنه لکن عالم معاشنه استمال  
 اولنور عالم ماسوی است **ابو بکر و زان** **تد حجت الود**  
**کنت ابو بکر و زان حضرت قدس سره ایتش در اگر طبع را بر سن**  
**که پیدر تو کیست اگر طبع سوال ایبه لک که سنگ پیدر کیمد زگوید**  
**شک در مقدورات الی پیدر زان لک مقدوراتن شک در**  
**بو خود کفر در زیر مقدورات خدا دن غیر نیک مدخل بوقدر و اگر**  
**کوبید میت توحیت و اگر طبع در لک سنگ صنعت و کار ک**  
**ند زگوید لک باب مذلت و خواری پیدر مذلت و خواری کسب**

در لک تقدیر

از لک و در لک

در لک و در لک

کرده کار عقل معاشنه در

ایلمد زیر این ذل و کرب بر سن که غایت توحیت و اگر طبعه  
 صوب لک که سنگ غایت و مالک ند زگوید بخت حرمان  
 گرفتاری دیر محروم بق محبت کز قناری **یت چو پیش خیر و**  
**بخوامش روی چو کیسونهادی طمع خسروی** **اگر**  
**بر سی طمع راکت پیدر کیست اگر طبع سوال این سن که سنگ**  
**پیدر کیمد زگوید شک در اقدار الی مقدورات الی ده**  
**شک در دیر و اگر کوی که کارت چیت کوبید و اگر طبعه**  
**دیسن که سنگ کار ک نه در دیر بخواری ز لیمان کام**  
**خوامی خوار غله لیم لردن مراد طلب پیدر کدر و درش**  
**پرسی ز ختم کار کوبید و اگر طبعه عاقبت کار ندن سوال این سن**  
**و در بخت های حرمان عمر کامی حرمان مختلر یک نقصان بدی**  
**لکد مراد طمع صافی رحمت و شفقت و بداد محنت اید و کن**  
**اشعار در ابر این خواص** **کنت است ابریم خوس**  
**حضرت قدس سره العزیز ایتش در زین مکتب بخت و محنت**  
**چک در طلب کدر محنت الی اول سنه نیک طلبند که شمت**  
**از لک از برای تو کفایت آن کرده اند سن دن و تری لک**  
**کفایتی همیشه در روان و ز لیت و اول رزق در که روز**  
**از لک تقدیر تعیین اولمش در وضایع مگردان بخت وضایع**  
**ایلمیه دل سنه بی که از تو طلب کفایت آن کرده اند لک**

در لک و در لک



کفایتی سندن طلب پیش کرد اول نه حکم او ز رو که وضو  
 وان انقیاد احکام الهی است از او امر و نواهی اول نه احکام  
 یا انقیاد و اطاعت در از بوند من باینه معینه در **قسمت**  
**قسمت** رزق را زایل کرده اند پس رزق ازل و مستقیم  
 و تقدیر پیش از حین پی رزق برگشته کی رزق ایچون پرا  
 لک و بخصور لای پی بر کرده اند که فاعلی باری تعالی در ضیعه  
 حج تعظیم ایچون ز فایه زن کیست بنو کیست تنک جیا تنک  
 فایه سی شنه لک و عبادت و حق تعالی حضرت سرکش  
 از قاعده بنو کی بنده لک قاعده سندن بش چکه لک جان و  
 و لکن طاعت و عبادت ایچون زیر بر و مخلصت ایچون و الا نش  
 الا یعبدون و بنی همان طاعت ایچون خلق و انمش **ابو**  
**علی** رو با **ابو علی** گفته است **ابو علی** رو و بارگی شد  
 الله سده العزیز آیتش در تنک ترین زندانها معاشرت  
 اصد دست زندانک تنک کی ضد لک صاحبستی در  
 زیر اجتناب جنس نه مایل در **چاک** خواهم زدن این دلق  
 ریایی چه کنم روح اصحت تا جنس غذا بیت الیم  
 کرچه زندانست بر صاحب دلان اگرچه صاحب دلک او زنده اند  
 در هر کجا بوی زو وصل باریست **هر تنک** که یارک و صاحب  
 بر ایچون بوقد زو و وجه او زده بر آنک که بر یچند معینه اولو

آنگاه او امر و نواهی میکند

ایچون در تنک

محاسبه در

باری تعالی

اگرچه صاحب دلقتند زندان ز میچ زندان عاشق  
 مشتاق عاشقه غلغله از صحبت غیر است  
 اغیار ک صحبت ن تنک رک میچ زندان یو قدر میچ  
 زندانک معناسی مصرع ناینه قید اولست **شیخ ابوالعباس**  
**قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب**  
 حضرت قدس سره بر درویشی کردی که خرقه خود را می دوخت  
 که کند خرقه تنی در کردی و هر درزی که راست نیایدی و هر درز  
 که راست کلمه یکت دی و باز بدو خسی سو کردی و تنک  
 در کردی و در زایو که قفان ده و او نور شیخ فرمود که ان بت  
 شیخ حضرت بیوردی که اول تنک تنک در که اکا مقید اولانده  
 بوقد زمان عبادتدن و وار و ملش سن **صوفی** که خرقه  
 دوزیش باز است صوفی که خرقه دوز غله آنک بر بازاری دار  
 در یعنی خرقه تنی و کچی کر خیه بقومیزند خوش کاریست اول  
 خرقه اگر فقر کنند آورده یعنی بچه راست کلور سه حالی او ز  
 قویه لطیف و مقبول برایش در و در جیش طبع دست او چنانند  
 و کر طبعک جنبشی تنک دستنی حرکت کتوره که آنک اول حالی  
 نفسک از و مو سیده اولانبر خیه درشته است بت و زنا است  
 و اول خرقه تنک بخریسی بر بت و هر رشته سی بوزنار در  
**قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب** **قصاب**  
 خری حضرت قدس سره

در تنک در تنک

در تنک در تنک

در تنک در تنک



در الصوفی موافقی لا یوجد عدم ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی  
 انست یعنی صوفی اولد که چون از وجود طبیعی خود فانی شود  
 چونکه کند و نک وجود طبیعی شدن فانی اولد دیگر باین مکرر  
 رد اولد از اولی فانی بولما زود بعد از ان چون وجود حقانی آید اول  
 فسادن صکره چون وجود حقانی یکد و آنک اید متصف اولد البقا  
 بعد الفناء متحقق و ثابت کرد و فسادن صکره بقا متحقق و ثابت  
 اولد دیگر فانی شود ذکر فانی اولیه صوفیونک کلی شدن در بقا  
 بعد الفناء - می ترسی از فانی خود آخر صوفیان بشنو که گفته  
 اند بقا از بی فانی است پانچویش آنکه چو نیست شد ازین نقش بجای  
 خوش و سعادتمند اولد که چون بوجای ز فانی نقش شدن  
 نیست و محو اولدی دیگر بوجود خویش تن نامد باز مکرر کرد کند  
 و وجود شکلی و وجود دون مراد ریاضت و مجاهده دن اول اولان  
 وجود در زان پس چو وجود یافت زان مایه نازاندن صکره چون  
 که اول ناز مایه شدن وجود بولدی مایه نازدن مراد باری تعالی  
 در جا وید بر و با عدم گشت و از باب عدم آنک وزره ابدی  
 بسته و منسد اولدی زان پس مصلح نانیه مصروف و ملق ممکن در  
 که معنی بویله اولور چونکه اول مایه نازدن وجود بولدی اندن صکره  
 آنک وزره ابدی باب عدم بسته اولدی زبون کلام بود که چون  
 صوفی ریاضت و مجاهد سببی بیه طبیعت مرتبه شدن خدای

در صوفی

در صوفی

بولوب خلاق حمین حصولی بیه بر وجوده وصول بولور که ابدی  
 فنا پذیر اولد از خواجہ یوسف مدانی قدس سره و وقت خواجہ  
یوسف مدانی حضرت قدس سره العزیز بروقت بغداد ک نظامیه  
 سنه و عطا می گفت و عطا ایدردی نظامیه بغداد ندن مراد بغداد  
 ده بر جامع در بر مدرسه دخی دار در نظامیه دیر که بوستانک  
 بویتند و روشن در مراد در نظامیه دار بود و شد  
 روز ملقین و مکرر بود و فقیهی معروف باین شقا این شفا و مکرر  
 معروف بر فقیه در میان مجلس بر بای حاست مجلس در مکتبه  
 آیانخ اوزره فاعلی مدینه رسید و سنده سوال ایددی خواجہ  
 گفت بنشین خواجہ یوسف حضرتی اکا ایتدی و تو زک در کلام  
 تو رای کفوی یا یم که سنگ کلا مکه کفر ایچ سنی بولورم و شاید  
 که مرگ تو بر دین اسلام نبود و شاید که سنگ سوکت اسلام دین  
 اوزره اولیه بعد از ان بدلی آن نصرانی شد اندن صکره بر شد  
 ده اول فقیه نصرانی اولدی و در نصرانیت بر دین نصرانی مگردد  
 اولدی مرکه بیتی که پس ز پرورش قراور انگری کور  
 فقر و پرورشندن در ریاضت و مجاهده دن صکره در صف من  
 دلان نام بارشادر و آنک نامی شایخ نصفده ارشاد اید  
 کیده یعنی مرشد لک بیه مشهور اولد و آنک معنی صوفی نانیه  
 فیه اولندی یا دعوی سبر او مبری خواجہ مدانی خواجہ یوسف مدانی

خواجہ یوسف مدانی

خواجہ یوسف مدانی

خواجہ یوسف مدانی

خواجہ یوسف مدانی



طرف بحث و دعوی بادی التمه که از ان بی ادبی درین تو بر باد  
 رود و اولیه که اول ادب سزگدن سنگ دینک پیکین و کاز  
 او که سن میاد که معنای مصرع ثانیه قید اولندی **خواجہ**  
 غنیه دانی روزی در وین **خواجہ** عبدالحق غنیه دانی هست  
 قدس سره بر کون بر در ویش انگ او کند آیتدی کردی تعالی  
 مراجعیر گرداند میان بهشت و دوزخ اگر خدای تعالی حضرت جنت  
 و دوزخ خصوص سنده بنی خیر ایلید و رضایی بکاتدیم این من  
 دوزخ اختیار کنمن دوزخی اختیار ایدرم زیرا که بهشت  
 مراد نفس است زیرا که جنت نفس مرادید و دوزخ مراد خدای  
 تعالی و دوزخ خدای تعالی نک مرادید ربو خود آندن اولی در خوبه  
 عبدالحق حضرتی انگ سوزنی رد آیددی و فرمود که بنده را  
 باختیار چه کار دیور دی که بنده انگ اختیار ریلید نه اینتی دار الخیر  
 ما اختاره الله هر جا گویند ویم هر چند دکت در کدند و هر جا  
 گوید باینش بشیم و مرتبه اول دیر اولور **خواجہ** کار بی اختیار  
**خواجہ** مکن افندیک اختیار سزایش ایلید ای که داری به بنده کی  
 اقرار ای که که بنده لکه قرار دوزخن مرکی اختیار **خواجہ** بود  
 هر چند که افندیک اختیار ای دل بنده کاز با اختیار چه کار بنده  
 لک اختیار ریلید نه اینتی دار **خواجہ** دلائل ان ارادت بدست دوست  
 سپارد درین مقام جو کار با اختیار تو نیست **خواجہ**

اینکه در این  
 باب

**خواجہ** را بر سزگدن ایان **خواجہ** علی امینی  
 حضرت که لقبی عزیزان در قدس سره سوال ایلید بیکر که  
 ایمان نه در فرمود که گندن و سوسن بیور دی که خلق  
 دن انفصال و حق تعالی حضرت انفصال **خواجہ** مر که ایان  
 ترا گندن و سوسن گفت مر که سنگ ایان گندن  
 و سوسن در زیدی **خواجہ** این قول سندن روی  
 پسندی کرک مقتول سوزی اندن قبول این سن  
 حاصل معنی آن گندن و سوسن چیست اول گندن  
 و سوسنک محصل معنای نه یعنی از خلق کنی و جدا  
 سوندی معنی خلق دن منقطع اوله سن و حق تعالی  
 حضرت متصل اوله سن **خواجہ** ایان **خواجہ**  
**خواجہ** بهاء الدین نقش سندی حضرت قدس سره  
 العزیز سوال ایلید بیکر که سزگ سنده دن که بریده  
 و بر مرتبه ایر شمر بلکه عمل و مجاهد ایان ایر شمر **خواجہ**  
 از دلن و عصا صدق و صفای برسد دلن و عصا برسد  
 و صفای ایر شمر **خواجہ** بر بوی ربانی برسد و شیخ  
 دن ربارا که سندن غیر ای ایر شمر هر دم بیکر بگو  
 سزگدن مردم دیم سنگ سسک قندن ایر شمر **خواجہ**

اینکه در این  
 باب

اینکه در این  
 باب



سلسله کسبهای هر فرد ذیرا سلسله دن بیچ  
 بریده این سلسله در حاکم الیوم **در بیان**  
**در بیان** در بیان شقایق و قیام **در بیان** در بیان  
 حکم شقایق کرم سحابی بیان در کرم سحابی کرم  
 که اول شقایق کرم سحابی کرم سحابی کرم سحابی  
 نیک قلوبی زمینند در اراضی خاطرشان **در بیان** در بیان  
 ارض لرزیدن ظاهر و موبد اولش در و شرح و بیان آن اول  
 و قیام حکم شرح و بیان مطاوی و فائزیشان **در بیان** در بیان  
 کتاب نیک صحیف و مطاوی و بی مزین و آراسته **در بیان** در بیان  
 و تربیت ایک معنانه در حکم جسم حکمت در رشتان جمع **در بیان** در بیان  
 ضررندی معنانه در اراضی جمع ارض در مطاوی و بی مزین صحیف  
 معنانه در **در بیان** در بیان حکم کسی که بگوید حکم شقایق کرم  
 خیرا که اشیا نیک حقیقتی بآن قدر که تواند بداند اول قدر که قادر بود  
 بآن عمل مقتضای آنچه تعلقی بهی دارد و اول آنکه که تعلقی عمل دوز  
 آنکه مقتضای عمل آنکه نفس خود گردانند و خشنه ملکات  
 این **در بیان** در بیان خوشتر آنکه ترک حظ فانی بکنی خوشتر آنکه  
 حظ فانی فی ترک این **در بیان** در بیان تدبیرهای جاودانی بکنی ابدی بقا نیک  
 تدبیر این **در بیان** در بیان کوشش بکنی و مرجه بتوان دانست  
 سعی این **در بیان** در بیان بلکه قدر دارد در دانی پس از آن مرجه بخوا

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

بکنی پس نندن صکره هر نه که قادر سن یعنی قدر شک مقداری  
 علم مقتضای عمل این سن **در بیان** در بیان اسکندر رومی در بیان جهان  
 کیری اسکندر رومی جهان کیری از زمانه بجایه تمام حصاری  
 بکشت تمام حبیده بیه بر حصاری فتح ایلدی و بر و برین کردن و  
 زمانه اول حصاری خراب و برین ملک فرمان بریدی گفتند  
 در اینجا حکیمست و انا و برین شکلات توانا اسکندر ره دید بر اول  
 حصار ده بر حکیم دارد در انا و شکلات حلقه توانا انا عالم توانا  
 قوی معنانه در اراضی **در بیان** در بیان اسکندر اول حکیم طلب ایلدی چون بیا  
 چون حکیم کلدی شکل دیدار قبول از وی نفور و اهل قبول طبعی  
 اندن نفور زیرا بد قیامت ابدی گفت این چه صورت همیب  
 و شکلی غریبست اسکندر ایشدی بونه همیب صورت و شکلی حکیم  
 از آن سخن بر آشتفت اول حکیم اول سوزدن بریشان اولدی و  
 حندان در آن شکلی گفت و اول آشتفت حندان ایدرک  
 ایشدی **در بیان** در بیان طعن بر من مزین بصورت زشت ازشت و قیام  
 صورت تم سببی ایه با که طعنه آورده ای نهی از فضیلت و انصاف  
 ای فضیلت و انصاف دن خالی تن بود چون غلاف و جان شیر  
 جسد غلاف و جان شیر کسی در کار شیر می کند نه غلاف  
 کار و صفت شیر غلاف ایلد یعنی اعتبار سیرت در صورت و کلد  
 دیگر گفت که اول حکیم ایشدی مرکز اطلق با خلق نه نکوست هر کیک

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام

در بیان شقایق و قیام



که خلقی خلقه بود کلد و یوست بر بدن و زندان و دست پوستی  
بدن انگ بدنی اوزره انگ زندان و چنان از وجود خود در  
تنگنایست و کند و نک وجود ندان بخلین بر طارلق در که زند  
و جنب و زنتکا هست کشت ده که زندان انگ باینه یعنی  
اگاست لطیف و کشتاده بر سیر نگاه در زیر بدخوی خوی  
سبب بدی که بدی خصومت ایدرین که حضور و سرور  
میشد و لور کسی که با همه کس خوی بدکار بر دشمنی که  
که دو کلی که بدی بدخوی غله معاشره صاحب ایدریمت در  
کف صد غصه محقر دانش ایم آن یوز غصه النور ممتحن و مستند  
بل اگر ز دست بلا بر فلک و بدخوی ز دست خوی  
بدخوی در بلا باشد و مروی که زندان مقام او کرد آن چنان  
که انگ مقامی زندان بدی دیسن بود به هم جانزد که زند  
انگ مقامی بدی که پوست برتن بدخوی هست زندانش ز را  
بدخوی تنی اوزره پوستی که زندان نیز و دیگر گفت و کرد و دل  
حکیم آید می شود همیشه در رخت محسود و ایم رنج و الموده و با  
پروردگار خود دستیر و سج و کند و نک پروردگار بدی غنا و نک  
ایدی در پروردگار باری تعالی در هر چه دیگران را هدوی میدود  
حق تعالی خضری غیر میده هر نه که دیر اول مسئول ایدر و مرید نصیب  
دل دران بند و هر نه که انگ نصیبی کلد که حق تعالی و پرورش

در این کتاب از این که در این کتاب

در این کتاب از این که در این کتاب

اگر میل و رغبت ایدر **اعتراف** است بر حکام خداوند قدیم  
قدیم خدا حکم لری و زره اعتراف در عادت مرد حسدیش که  
خاکش بدین حسود که نک عادت که انگ دانه خاک او لرون  
تا که گفتان قادر و دلمه مرچه پسند بکف غیر فغان بردارد  
غیری که نک النور مره که کور حسد ندن فغان قالد که چرا  
و ادبوی بی سبب ازانه من که چون سبب مزانی که ویردی با که  
ویردی **حسود** بر بخت حق بخلیت و مرد می کند و  
دشمن **الانا** خواهی بدابر حسود که آن بخت برشته خود  
در بداست و دیگر گفت و کرد و اول حکیم آید می خود مندان  
که حکیم کریم عاقله مال بر دوستان شمارند اختیار بریده مالی دوست  
لری اوزره شمار و نشاید لر و بجز دان لیم و دل عقلند لر  
از برای دشمنان بکند ازند اضطرابی دشمن لر ندن و تری قور  
زیرا اجل بر شوب مانع او لور **مرچه** آمد بدست مرد کریم  
کریم که نک النور هر نه که کلدی و هر نه بد مالک و لدی همه در  
پای دوستان قشند جمیع دنی دوست لر نیک یا غنه ننا  
ایدر لر و آنچه اند و خست سفایطع و لیم و اول نند که سفایطع  
لیم کسب اید می بعد مرگ برای دشمن ماند موتندن صکره  
جمیع دشمن چون قودی بوهم وجه در بعد الموت جمیع  
دشمنی چون قود قالدی ما اول اولی در ماندن قوم و قالدی

حکیم کریم



معناست در لغت لوده مسطور در و فصحی تک کلام من و خنی تو  
و بوستانک بویتین اولان ماند نهادن معناست اولان  
ماندن شوق و **در بیت** بر نذا جهان با خود اصحاب ای فرد  
مایه ماند بخت بجای و دیگر گفت و کرد اول حکم امتدی  
با خودان در منزل و منق او یکن منزل و شجره خودان عوالمه  
ابسط و تعلق اکت آب دی بزرگی بختست اولولنگ آب  
روینی و مکر و غارت و خوارگی بخت و ذلت و خوارگی  
غبارنی قویترین **در بیت** ای که بر سفله بی دری جامه ای که  
سفله تک و زرن جامه سنی پیرسن و اگا جفا ایکن نام  
رستم بکریت برود خوف ایدرم نامک کرک یکه در یعنی ظالم  
لغله مشهور اوله سن مستوانوس شه با خودان خرد لر لر  
شجره اید جی اوله ورنه و بزرگیت برود و خورسنگ اولولنگ  
فرور و نقی گید و دیگر گفت و کرد اول حکم دیدی هر که شیوه  
مست زنی کریمکه مشت زن لک شیوه سنی و کنه و دوت پیغ  
صعیف لری بختن اکل کند سینه عادت دوت در لک کوب  
زبردستان بکر و قوی لک ظلم و پیسی التنده و **در بیت** ولا  
کوش کن از من این نکته خوشش ای دل بندن بولطف نکته  
ایده که ماندست در کوشم از نکته دانان که اول نکته نکته دانان  
نیم کوشم قلمش که مرگش شد تیغ نامهربان که مرگ که

بردست کیرده

شفقت

شفقت نزلت یعنی حکم یعنی ترحم ایله شود کشت تیغ نامهربان  
شفقت نزلت تیغ نکشتولی و لوز مراد من یا رحم لا برحم  
حسب ضعیف ترجمی و لیلین کسنه قویاک مقتولی و قوی  
اولور دیکدر **در بیت** نعلی ترسی ای کرک ناقص خرد که روزی  
پلیکیت برهم در چون اسکندر کوش خود را چون اسکندر  
کند و کوشنی از ان جوامر حکمت پریافت اول حکمت جوامر  
پربولدی و عنان از خرابی ان حصار یافت اول حصار  
خوابلندن فراغت ایلدی **در بیت** اویدون که در زمین  
شفقت جز ترحم نیستی کشت اویدون که شفقت نمیندن  
نیستی بخندن غیری زراعت ایلدی بفرزندان خویش توفیق  
چین داشت کند و فرزند لرنه توفیقی بود یازدنی توفیق  
نشان بادشاهی که صفیاتی ایا م صغیفه اعلاست که ایام  
صغیفه لری عمر لوصغیفه سی در دران نویسنده ان یازمکوز جراحی  
بهترین اعمالست و آثار اندن غیری که اعمال آثار کیر کیر  
**در بیت** صغیفه دهر بود دفتر عمر کس دهر صغیفه سی جمع کسنگ لری  
دفتری را بخت گفت خردمند چو اندیشه کاشت عاقل بود  
دیدم چونکه بوحضرت فکر حواله ایلدی خردمکنس  
برین دفتر پاک از همه حرف خرم و سعادت و دل که بویج  
حرف دن پاک فر اوزن رقم خیر کشید و از خیر گذشت



خیر رقتی یکدی و خیر اثرش نه قوی بوسه وجه در خرم و سعادت  
 اول کسی که بویاک دفتر اوز به جمیع حرف اذن فراغت اید و  
 خیر رقتی یکدی و خیر اثرش نه قوی **بیت** هر کس که آثار  
 خیرش مانند **نشان** پیدایش زمر که خواند **بیت** یکی از حکما  
 گفته است حکما دن بری بیش در که چهل دفتر در حکم نوشتن  
 که حکمت ده ورق دفتر یعنی کتاب یا زدم و بان مستفیع شتم  
 و انک ایله مستفیع و مستفید اولدم چهل کلمه از ان اختار کردم  
 اول چهل دفتر دن چهل کلمه اختار اولدم از ان نیز هر یک  
 بنا و در دم اندن دخی بر نصیب قایم الکتور مردم چهار کلمه از ان  
 برگزیدم اول چهل کلمه دن چهار کلمه انتیاختار اولدم در دن  
 دیدم آنچه می طلبیدم دل چهار کلمه ده کوردم آنی که طلب  
 ایدم نفع و بهره دن بوسه وجه در آنی که طلب ایدم مردم  
**اول** **بیت** اول کسی که اولد که زن ان چون مردان محل اعتما  
 کردان ز نوری مرد که بی اعتما دخی ایله زیرا که زن اگر چه از  
 قبیله معتد ان بد زیرا که زن اگر چه معتد که بی قبیله  
 سندن کلمه یعنی ظاهر اعتما ده بر اید دخی زن قبیل نیست  
 که معتد بر است یا زن اول قبیله دن دکلده که اعتما ده ای  
 اولد زیرا زن ان ناقصات العقل و الدین در **عقل** زن  
 ناقص است و بیش هر زنک عقل دینی دخی ناقص در

هر کس اعتقاد کامل کن هرگز انی کامل اعتقاد اید ان  
 فارسیده تذکیر و تائیت برابر در کلمات عربی دن بر کلمه  
 که ترکیب ازین خلط ایله ترانج دخی تذکیر و تائیت اعتنا  
 کامل دید و کینه سبب بود در سغما دن بعضی کلمه بوقاعدن  
 پیچرا اولد و غندن قضی و بجه دخل اید و بعضی کلمه لک اولد  
 تا احاق ایدر که تائیت ایچون دکلده غرقه و عرضه و طریقه  
 و معشوقه و عجز و کبی که بدست از دخی اعتنا رکنی که اول  
 زن منق و ف و جهتمندن بد و نامعقوله ایله اندن  
 اعتنا رطومه و بر شئی عداوته در کنور دخی اعتنا دکن که اول زن  
 زهد و صلاح جهتمندن نکود معقوله ایله انک اوزن  
 اعتما دایله زیرا زن شئی عقلی ایله اولکی حالندن تغیر و اعتما  
 پذیر اولور **بیت** کبکی کلمه اولد که مال معز و مشغول معز اولد  
 اگر چه بسیار بود که چه بسیار اولد زیرا که عاقبت یا مال خود است  
 روزگار خواهد شد زیرا که مال عاقبت حوادث روزگار که  
 پایمالی اولد که **بیت** معز و مشغول مال چون بی خبرن خیر  
 لک کبی مال معز و اولد زیرا که بود مال جوار که زن زیرا که مال  
 مرور و کذا اید بجه سحاب کبی دز بر کنز ان اگر چه  
 کو هر بار دکنز اید بجه سحاب اگر چه کو هر بار بیدون خاطر هند  
 مرد خود مندر بران عاقل که انک اوزده خاطر قوی و اعتما دایله



علمه نبود آنست که او هیچ کلمه اولی که از زبانها  
داشتنی خود را بگوید و کلمه همان و مستور و تلمسی لازم اولان  
سر لک بهیچ دوست در میان منتهی هیچ بر دوستی که باشد  
ایمان از آن جهت اول جفتدن یعنی اول سبیدن که بسیار باشد  
که در دوستی خلل افتد زیرا چون اولی که دوستی خلل و نقص  
دو شده و بدبختی بدل گردد و دوستی دشمنی بخشد و اول اول  
دقت پشیمان دلورسن است ای پسر سزای شش از دشمن  
نهفتن لازم است ای پسر شول سر که آن دشمنی که ترا نک  
لازم در به که در فتنای آن باد و ستان کم دم را بیگانه انگ  
افتاشند و دوستند که سوز و بلیه بین دین ام بسیار گیر  
سیر کزنها و چون کور شمش که کزنها و فلک سیر و دور زدن  
دوستان دشمن شوند و دوستها دشمنی دوستند دشمن اولی  
کرد و دوستی را دشمنی که دلورسن است در در بی کلمه اولی که  
جز علمی را فراموشی شول علمدن غیر بی تحقیل امیه سن که ترک آن  
بره مند میری که انگ ترکیب کنه کار اول سن مراد عبادت متعلق  
اولان علم تفسیر و حدیث و فقه کبی است علم دین فقه است  
و تفسیر و حدیث سر که خواند غیر ازین کرد و حدیث از فضول کبر  
لازم اولین علم دن فرار و اعراض ایله و آنچه ضرورت در دی  
آویزد اول علم که ضروری و لازم در آنکه تعلیق و سعی ایله

علم که ناگزیر تو باشد بدان گزای شول علم که سکا  
لازم و لابد اولی که مایل و سعی ایله و از آنکه زان کزیر بود است  
و جو ممکن و اول علم که آنند سکا کزیر و لابد اولی معنی لازم و کلیه  
طلب ایله ناگزیر لازم و لابد معنی باشد در کزیر لابد و عدم لزوم  
معنی باشد در داند کم که حاصل تو شود علم ناگزیر اولی در آن که ناگز  
یر و لازم اولان علم سنگ حاصلک اولی غیر از علم موجب آن  
از و ممکن اول علم موجب عملی غیر از زوایله مراد اولی مقصود  
ایله و یکدیگر است این مقصود گوید این مقصود که علمادن بر  
در اید را بن مقصود فانک کسریده در اگر چه مشهور فانک  
فحشده در خواب جهانک منش استن بویله سطور در کتب خانه  
همند را بماند حکما سنگ کتب خانه سن بر صد شتر بار کردی  
پوز شتره بویله در ردی ملک ایتان اسند عاگرد در  
افتقار کردن بماند پادشاهی و کتب خانه بی افتقار بلیکن  
اندون طلب ایله بی سن شتر بار آور دنداون و ده بویکنه  
اندردیلر دیگر بار اسند عاگرد دیگر اینه اختصار بی طلب  
ایله بی بر چها رکلمه قرار دادند غیر سنی رفیع ایوب و در  
کلمه اوزن قرار دیر دیگر شتر بار در دالت پادشاهان  
بعدالت اولی کلمه پادشاه لری عدالت دالت ایلیک بیانند  
زیرا پادشاه لره اتم و الزم اولان عدالت در







شدنی ندن دل که طویه سن دست از طعام بداری  
طعام دن اکی طویه تن سیر اولمزدن اول طعام دن  
ذاعت ایلیه سن **باب** آن به که ز اسباب مرض سیر  
اول یک که اسباب مرض دن پر به ز این سن و رنگ  
طبیبان دغل بگریزی و حیده باز و نامعقول طبیب  
رک ننگ و عارندن چیه سن و اضداد و محتاج و مله  
سن ناکشته تنی معن بکون نشینی اسباب مرض دن  
پر سیره علاج بود که معن و شکم خالی اولمزدن  
ایکین طعام و نور مبه سن زان پیش که معن پر کینه  
بر خیزه می ندن و ک که معن و شکم کی پر این سن یعنی  
پر اتمزدن اول طعام دن قله سن **باب** معن جو پر  
گشت شکم در دخواست **باب** سودندار دمه است  
است **باب** در بصیرت زنان در دخی کلک زن زره  
بصیرت ایک بیان سن در که چشم از روی بکا کاک  
دور دارند که زن لر بکا نه لرک رویندن چشم  
لرینی و رطوبت لروروی از چشم نامحمان سوراخ  
محترک چشمندن زن لرروی لرینی سوراخ رطوبت لر  
مرا و نامحطره نظر این لر و نه اندره نوز کوستره دیک  
در **باب** زنا محمان چشم زن کور باد و چوپرون شد

از خانه در کور باد **باب** زن آن بو که مهر کس که نیست محرم  
او زن اولدر که مهر که که انگ حرمی دکلدر اگر چه مردم  
چشمست وی نماید اگر چه مردم چشمی در بوز کوستره  
بروی مهر که نه جفت و است اگر چه حسن مهر کیکه انگ  
جفت و زوجی دکلدر اگر چه حسن ده بود چو ماه فلک  
طای چشم نکت پد ماه فلک کبی لانظیر اوله انگ بوزنه  
چشمه احمیه و التفات احمیه بر وی معن بومضه  
فتد اولندی **باب** در دخت **باب** دورت کله در که چها  
پادشاه پر داخته اند که درت پادشاه بی پیدا و تکلم  
ایلم شد در کویا یک تیر مت که از چهار رکان انداخته اند  
اول چهار کله کویا بر تیر در که درت بایدن امتش لرور  
حقیقت در وی بر دز اول شاه کسری گفته است  
اول نوشیروان همیشه در کسری کافک فتح و کسریه  
لفظ عربی در که بعم پادشاه لرنگ لغتی در و پادشاه  
معانسه اولان خسرو ک مغزی در علم حاصل و لان خسرو  
مغربی دکلدر جمعی کاسره در کسری دن مراد بون نو  
شیر و ان در کسری کافک کسریه و نور لر مرکز شیا  
نشن ام از انچه گفته ام مهر مرکز شیا و لما مشم اول  
سوزدن که انی سوبله مشم و ب گفته که از شیا فی آن



در خاک و خون خفته و چون سولیمش که آنک ندامتند  
خاک و خون ده یا تمشتم مراد حد دن بیرون ریخ و اطم  
گوشتم و زیاده مضطرب و لمشتم و یک رخامش  
نشین که جمع نشستن بخامش خاموش او تور که زیر  
خاموش لحد جمع و آسوده خاطر او تور من بهتر ز کفنی  
که پریشانی آورد دیگر که رشول سوزدن که پریشانی  
و پیشانی نلق کتوره از سر سر پیمان شد کسی  
مستور و مخفی اولان سوزدن برک پیمان اولدی بس  
فاش شده سر که پیمانی آورد و چون فاش سر که سر  
صاحب نه پیمان نلق کتور سر فاش تا که ن او تری  
سر بهر ستور معاشنه در نه که حافظک بویتنده  
او بیده در - رشم که اشک در غم مایه ده در شود و دن  
ز سر بهر عالم سهر شود شاه فیض فرموده است  
شاه فیض سوزش در که قدرت من برنا کفنی  
که سولیمش سوز او زره بنم قدرتمش از است که گفته  
اندن زیاده در که سولیمش سوز او زره در یعنی ای  
گفته ام یعنی اول سوزی که سولیمش می توانم گفت سولیم  
قادر اولورم و ای گفته ام می توانم نهفت اول سوزی که  
سولیمش ای سهر و نهان امکه قادر اولورم هر چه

افشانی آن شود که آنک افشانی سولیمش در ضرر  
اولور با حریفان کوباسانی مصاحب لور که آنی  
فوری و آسانغده دیمه کایه داری نهفت می توان گفت  
زیرا اولاننده که مستور و کور تر سن سولیمش ممکن  
و ای گفته نهفت می توانی و اولاننده می که سولیمش  
مستور و نهان امکه قادر اولورم سخن تا نهفتی برو  
دست هست - چو گفته شود یا بد او بر تو دست  
خاقان چین درین معنی چین سخن را نه است  
خاقان چین بو معنی ده بویه سوق کلام امتش  
یعنی سوز سولیمش در که بسیار باشد که جوق اولور  
که پریشانی گفتن سخت تر بود که سولیمش پریشانی  
سخت رک و مشکل ک اولور از پیمانی نهفتن  
سر امیک پیمان نلقند - هر سر سر بهر که در  
خاطر او فتنه ت هر ستور سر که شک خاطر که دوشه  
سرعت ممکن بلوغ بیانش کاشتن ای بیان لوحه  
نقش امکه یعنی بیان و عیان امکه سرعت و استیج  
اتمه رشم شود غامت اظهاران ترا قورم امکه اظهار  
غامت و ضرری کاشکله از ندامت پوشین دامن  
مستور و مخفی ندامتند مشکل ک و زیاده رک



اول شود که معنی مصرع ثانیه فید اولند غی عرفت  
زبان ملک هند اول در دیادش هفت در دین سی هند  
پادشاهی در بدین گشته زبان کث و است بونگه ایله  
زباننی اچیش و کلام پیش در که هر حرف که از زبان من  
جسته است هر کلمه که بگیم زبان من صیحا مش و طاهر مش  
در دست تصرف مرا از خود بسته کند و سندن نیم تصرف  
الی بعلمش در زیر اخفا الکه قادر و کلم و مرجه نگویم مالک  
اویم و مرسته که سویمیم انگ مالکی امه بگویم و در اگر مالک  
اگر خواهیم بگویم اگر استریم سویدیم و اگر خواهیم بگویم و اگر  
استریم سویدیم بخور و بر از راز فاش و نهان فاش  
و نهان راز دن او تری مشی نیک بر زبان رفت بر فو  
مندک زبانی اوزره بر خوب مش واقع و صادر مش در  
یعنی بر زبان مش دیش در که مراد بویست ثانی در کین  
چو تیرست مانع در قبضه که بوقبضه ده قلمش بر تیر کبی در  
درین دن مراد راز نهان در و ان چو تیرست کنعان رسته  
است و اول شول تیر کبی در که کاندن گمتش در آن دن مراد  
راز فاش در **ملک هند** پادشاهی خلیفه  
بعد از بغداد خلیفه نه تنها در دست دخته لرگوند روی و همراه  
طبیعی فیلسوف بهمارت در طب و حکمت موصوف و طب و

و حکمت و مهارت خدا قند موصوف بر فیلسوف طبیب  
بله اسال ایلدی فیلسوف محبت الحکمه معاشنه در که اقلی  
فید اسوف محبت سوف حکمت معاشنه در الف حذف  
اولنوب فیلسوف اولدی که عالم و عاقل معاشنه استعلا  
اولندی پیش خلیفه بر پایی خاست اول طبیب خلیفه  
او کندن ایام اوزره قائلدی و گفت سبب خیر آورده  
امه و آیتدی و جسته کنور مشیم که جز ملک انشاید که  
ملوک دن غری به لایق اولما از خلیفه گفت آنها که است  
خلیفه آیتدی اندر نقشی و گفت طبیب آیتدی اول خصای  
که موی سفید را سیاه کرد اند اول بر خضاب و که باض  
موی سیاه بر خضاب بوی بوجهی که مرکز متغیر نکرد و بر  
و جمله که مرکز اول موی متغیر اولما زودم معجوسه که هر  
چند طعام خوارده شود و اکی بر بچون در که هر نه قدر  
طعام پیش اوله معجون کران شدن نگذار و معجون بیله  
ثقیل و ملحه قوم و هضم را مقوی باشد و هضم قوت  
ویرجی اولور سیم ترکیب که پشت اگر معاشنه در غیبت  
مباشرت اگر دوجانه سبیل کنور زود از مکرار این ضعیف  
و نه قوت نقصان حاصل اولور خلیفه خطه تامل کرد و گفت  
خلیفه بر خطه تامل ایلدی و آیتدی من ترا ازین دانایان



داشتیم من سنی بودند و انارک طعن طو ندیم وزیرک  
 ترازین می نیداشتیم و بودند زیرک صاندیم اول آن  
 خضاب که گفتی اول خضاب که دیدک سرماییه کذب و زور  
 عذر سرماییه سی و کذب و زور زینتی درو سرماییه موی  
 ظلمت و حالاکه مویک سیاه لغی ظلمت درو سفیدی ان نور  
 و آنک بیان لغی نور در زهی نادان کسی زهی نادان بر  
 که در آن گوشه که نور را بظلمت پیوسته که سعی ابرم که  
 نور می ظلمت که اورته زهی بتیل الاضداد دن در کاهی  
 تحسین و کاهی ذم ایون در بونون ثانی مراد در  
**قوله** ابلهی کومیکند موی سفید خود سیاه بر ابله که  
 کند و نک بیاض موی سیاه این موی دن مراد بون  
 صفت در از پی پیری جوانیراهی دار و امید پیرک  
 دن حکم و جوان لغی امید طو تر اول خود محال در شش  
 و انایان که در بند شکار دولتند و انارک دشتند  
 که اندر دولت شکاری میدن در کی بود زانغ سیاه  
 رونق باز سفید سیاه زانغ باز سفید منانه سنده در  
 و انارک دشتند باز سفید آف دوغان و آن معونی که ذکر  
 کردی و اما شول چون که ذکر ایدک من از ان بتیل بیم  
 بن اول ز مردن دلم که طعام بسیار خورم که چوق طعام

رونی جان اولور

بیم بودیم وجه در طعمی جوق بیم بود معنی او زرد طعم مصفا  
 او کز و بان لذت گیرم و کثرت طعم مد لذت طو کتم  
 چه از ان ناخوشتر آندن چشم رک ندر که هر خطه بجای ماند  
 رفت که هر خطه برین کیمک کرک که در وی نادیده نی را  
 باید دید که آنک کورلمشی معقول و لمینی کورمک کرک و نا  
 شنید و نر باید شنید و استماع معقول و لمینی استماع  
 اکت کرک و نا بویین نیز باید بویید و استشامی  
 معقول و لمینی استشام اکت کرک بجای دن مراد  
 خلا در که آنک کشف عورت و با دقاحت و بوی نجاست  
 لازم کلو عاقل خود بونری اختیار رید اختیار می اید حکما  
 گفته اند حکما آیتش در کرسکی بیمارست در مزاج حلی  
 مزاج خسته لقدم و مرض در که شراب و طعام او را مادی  
 علاج که شراب و طعام آنک علاجی مادی سید شرابدن  
 مراد بونن ایچکنشند و ز نادان کسی که خود را با اختیار بیمار  
 سازد و نادان شول که در که اختیار رید کند و نشی  
 مریض این تا با بستر ارتقا کند تا اضطرار رید علاج این کلو  
 و اشدر و اول شرف و اول می کند کسب اشتها خواجه  
 خواجه اشتها کسب یلز تا بان خنه در مزاج کند تا آنکه مزاج  
 خنه خنه یعنی مزاجه ضرر این خنه کدک که مراد



ضرر در دوا آنکه آن رخنه را ز بخته و خام و آندن صکره اول  
 رخنه به بخته و خام دن هر چه باید بان علاج کنند  
 هر نه که بولور آنکه علاج ایله حاصل معنی اختیار کند و  
 بیمار ایله اشتها کتور یک سببی ایله صکره اضطرابی کل  
 و شربه علاج مباشرت ایله دیگر و بان ترکیب که فرمود  
 دی و اما اول ترکیب که میورد که او دخی معتدولم دکلر اول  
 سبیدن که مباشرت باز نان شعبه است از جنون  
 زن لرزه مباشرت و جاع جنون دن بر بقا قدر و از قاع  
 فرد سیردن و عقل قاع سندن سندن در زیر ادب  
 که خلیفه روی زمین عیب و بدیع در که روی زمین  
 خلیفه می پیش دختر کی بد و زانو در آید یکی زانو سبیل  
 بر دختر که او کنه کله و از ره شهوت بد و تلخ و جابلوسی  
 نماید و شهوت طریقتین یعنی شهوت سبیدن که  
 تلخ و جابلوسی لایق کوسه **تیره** ای زده لاف خود  
 چند ز شهوت گیری ای عقل لافنی او رشتن که  
 بنجه ز شهوت میبندن کیسوی شاد و ز بخیر جنون بسیار  
 شاد که کیسوی طور رشتن و جنون ز بخیرنی ترکیب  
 شاد دن مراد بونون زن در و فارسیه تذکیر تائیت  
 اعتباری بود مراد از جنون فنون جنون حد دن سیردن

زن دوست لایق و شهوت پرست که جنون دن بر شعبه  
 آید و کن اشعار در **جنون** باشد ازین پیش که پیش  
 زنی بودند زیاده نه جنون اولور که بر زن جو کرک او کنند  
 بنشیند بر زانو و کون جنبانی دنیا و جلیه او نور و سن و  
 کونکی تحریک این سن **بیت** از اندان بیرون مرد و شین  
 نه دیوانه تیغ بر خود مزین **بیت** در مجلس کسی که کس  
 از حکما جمع آمدند نوشید و آنک مجلسند و حکما دن اوچ که  
 جمع کلدیلر یعنی حاضر اولدیلر فیدلر روم و حکیم سندن در  
 رومک فیلسوفی و همدک حکیم و بر زهر سخن بایر ساندند  
 و سوزی بویا آید شد ردیلر که سخت ترین چیز با طبیعت  
 که سندن که یکو شکل کی ندر روی گفت روی آینه می که مراد  
 فیلسوف روم در سیری و سستی و ناداری و سستی هر یک  
 و ضعیف لک در فقر تلخ و قدر تلخ آید همدی گفت  
 همدی حکیم آینه می تن بیمار باند و بسیار چون غصه ایله اولان  
 خسته تن در بر زهر گفت آینه می نزدیکی اجل با دوری آشن  
 عمل حسن عملدن ایران لایق له اهلک یقین لغی و مراد اجلی  
 مرتب اولوب حسن علی اولیه دیگدر همه بقول بر زهر رضا  
 و تدبیر صبی زهر هر ک قولنه رضا ویر دیگدر از قول جوشین  
 آمدند و کند و لرز فوگندن رجوع و فراغت ایله دیگدر



پیش کسی ز خود مندی چنان میرفت که دینک حضور نه  
 حکیم کردن کلام و مصاحبت و افق اولدی - سخن از سخت  
 نزن چیز درین بجهت بودم که سنده مشکل رسیده دن بجهت  
 عذر مراد دیند آن بی گفت که بیماری داند و در اول  
 بری آید که خسته لک و در از دستار غم در و آن در گفت  
 که ناداری و بر سبت بهم و اول بری آید که فقر و فقر و  
 سیمین گفت که در تب اصل و سود عمل او سخی سی آید  
 که در تب عادت کشت بر جیح سیم حکم عادت  
 حاکم حکم او سخی نک و جیح اولدی مراد بزرگ که  
 فوای مقبول اولدی و یک در حکم عدم وزنی او زره حاکم  
 معاشنه در حکم حکیم را گفتند بر حکیم آید بزرگ آدمی  
 بخوردن کی شتابد که آدمی بیکه و حق عجله آید گفت آید تو انکه  
 هرگاه که گرسنه باشد غنی هرگاه که گرسنه اولد و در ویش  
 هرگاه که باید و در ویش هرگاه که بولنه بخور چند انکه سنده  
 خانه عمر اول قدر که عمر خانه سخی ز پیش و کی و در خرابی  
 کثرت وقت سببند خراب کنه یوز قومه نهنگ  
 معاشی صراع ثانی قسید اولدی مراد اول قدر و اول که نک  
 سخی بیه ریاض و لوب هلاک اولد سن و اول قدر ازیم که  
 اجل قدن هلاک اولد سن و یکد اگر در از نه هر که خوانی

و سود عمل

طوبه

هلا

اک

اگر غنی و قادر ایک سرگاه که استرسن بیه و کر نادا  
 هرگاه که یابی و کرفیه و قدر تر ایک هر بر وقت  
 که بولور سن بر حکیم با پس خود گفت بر حکیم کند و نک  
 پس نه آید می باید که با مداد از خانه بیرون نیایی کرک  
 که ضیاع خانه در طشده کلمه سن تا سخت است  
 بطعام نمک شانی مادامکی اول تبکی طعامه آیمه سن زید که  
 سیرت زیر که طوقی تخم علم و بر دبار سبت علم و برد  
 بار لغت تخم و بر دبار حکیم بر دباری علم معاشنه در  
 و کرسکی مایه خشک معزی و سبک و تعلیق قلقت  
 و خفتک سبب مایه سید ز قله حوی خود را ز روزه  
 تیز نمک صومدن کند و خوی تیز و بدایه کر نیمه علم و برد  
 به زیر اجیمی سندن علم و برد بار لقی ایود چون شود  
 روزه مایه از از چون که صوم از از و حدته سبب مایه  
 اولد روزه خواری ز روزه داری به صایم لقذن صایم  
 اولم یک روزه صوم روزه دار صایم روزه خوار  
 صوم سبب یعنی صایم اولم یک پس چون گرسنه  
 باشی پس چونکه آج اولد سن بر آتش و نالی که بینی  
 طشدن بر آتش و نالی که کور سن ز طبیعت  
 نوشهوت آن خیزد سنک طبیعتک دن اکامیل



و او قالق و با آشنایان که نشینی و آشنا لر طعمه که  
او تور سن طامعه تو در ایشان آویرد سنک فوت  
طامعک انگره تعلقی ایلیرسین دل طهرن اندرک  
حضورن سکا خجالت لازم کلور **هر چه یابیه**  
بخانه از تر و خشک تر و خشک دن خانه دهر نه بولور  
ایک به کزان ناهد شمع بخوری یک که آندن و بیخه  
یه سن ناطعام ک ن هوس کنی ناکه لیک  
طعامنه هوس تمیسن و ز عطا حیسان طمع برسی  
و ادانی ناک احساندن طمع قطع این سن **چون**  
میزبان بر کنار خون نشیند چونکه میزبان سفره کنار  
او توره و خود را در میان بیند و کند و سنی او رانده  
کوره مرادنان و نهم دیوب امتنان این دیگ  
طعمه از جگر خود خوری به که از نان اولی الحقیقه کند و جگر  
کدن طعمه یه سن و شربت از خون خود آشت می به که  
از خون او و کند و قانکدن شربت ایچیه سن یک که  
انک سفره سندن ایچیه سن بوم وجه در طعمه نی کند و  
جگر کدن یه سن و شربت نی کند و قانکدن ایچیه سن مراد  
بودر که کشی کند و جگر نندن طعمه یک یک در انک نانی یک  
دن و کند و قانکدن شربت ایچیه سن یک در انک شربت

ایچکدن **طعمه** هر که گوید خوان و نان سن کشن هر کیمکه  
بنیم خوان و ناهم دیه و امتنان این پایی خوشی از  
خون و دست از نان و کند و پایکی انک سفره سندن  
وستکی انک ناندن چک و فراغت ایله بکش لفظیک  
معناسی مصرع ثانیه فید اولندی تره کز بوستان خود  
خواری شول تره که کند و بوستان کدن برسن خوشترست  
از تره بریان و انک بریان قوز می سندن خوشی که  
زیرابی منت در **بیت** حرامت بود خوان انکس چشید  
که چون سفره بر دهم بر کشید **بیت** پنج چیز هر کس که  
دادند هر کس که بشن شنند و بر دیر زمام زنن کی خوش  
در دستش نهادند لطیف در لک زمامنی انک انک قو  
دیر مراد بودر که شول که که آنه بو بشن شنند اول اول  
که دوق و صفاده **اول بیت** بن اول صحت بدند  
**دوم بیت** ایچیه سن یک در که که دن خوف  
اولیه **بیت** ایچیه سن رزق و سحتی در که تمام  
قدرت مالک اوله چهارم **بیت** در دخی شغیق  
و مهربان رسیق در **بیت** بشی فراغت  
و حضور قلب در و هر کس که ازین چهارم محروم کرده اند  
و هر کس که ی که بوسند لودن محروم ایچیه سن در در زنن



کافی خوش بروی وی برآورده اند لطیف دیر لک و حسن  
 بانی آنک یوزنه سببیش در که بدی آسوده لک  
 یوزنی کور من **شهر** پنج میرسد بسیار زن کافی خوش  
 لطیف دیر لک اسب است ایرتور به اتفاق حکیمان  
 شهره افاق عالمک مشهوری دلاان حکامک اتفاق  
 فراغ و اینی و صحت کف معاش فراغ و امن و صحت  
 و معیشت کفایت ایلر قدرت رفیق نیک سیر بدم  
 نیکو اخلاق نیک سیر رفیق نیکو اخلاق مصاحب که اول  
 بشن من مراد بوند در بوم وجه در سیر ندری خوب و نیت  
 اخلاق و لطیف مصاحب رفیق و بدمی بر دو تشدد  
 هر نعمتی که برگ زوال پذیرد هر بر نعمت که موند زوال  
 قبول پذیرد و مندر از ادراج ب نعمت نیکو عاقل آتی  
 نعمت حب بنم طوتم اگر چه دراز بود اگر چه طول اول  
 چون مرک روی بود چونکه موت یوز کوستردی از آن  
 دراز چه سود اول دراز لقتن نه فاین نوح مزار سال  
 در جهان بسر برده است نوح پیغمبر علی السلام پیک  
 میلی جهان بهشته التمشد از امروز مزار پنج سال  
 است بگویند بشن نیک بیدر که مرده اول شد قدر  
 نعتی را که جاودان باشد بشن نعتی قدر و اعتبار

و از اقامت زوال  
 بر که آن باشد صحیح اولد

کور  
 کور  
 کور

اولد که باقی اولد **قلعه** بزرگ مرد دانا نعت است  
 دانا مرد ک قشند ه نعت اولد رگز و جانت بود جاید  
 مرد که سنگ جانک اندن ابدی سیر و اولد سیم  
 وزر که چون کورت شود جانی نعمت سیم و زر دکلدر زیر  
 چون سنگ برک قبر اولد بماند سیم چون سنگت بر سر کور  
 سیم و زر بر ک باشی او زره اولان سنگ کبی بیرون  
 و جد اقا لور بک نعت و دولت اعمال صا که در که هرگز  
 سندن منفک اولیوب ابدی نعمت و سعادت سبب  
 اولد و دولت است که بی خون دل آید بکست **ر** و نه  
 با سعی و عمل باغ جهان این همه نیست **ک** بزرگهر را  
 رسیدند بزرگهره سوال ایلد بزرگ که کدام پاکیزه تر که  
 قشع پادشاه عادل رک و پاکیزه رک در گفت آنکه پاکیزه  
 از وی بین باشند ایتدی اول پادشاه که پاکیزه لر و صا  
 لر اندن این و آسوده اولد لر و کنه کاران از وی بر شند  
 و کنه کار لر و بد بخت اندن خوف حذر این لر پادشاه دو  
 زمان مراد خان کبی **بیت** شاه آن باشد که روشن  
 خاطر و بخرد بود پادشاه اولد که روشن خاطر و حاصل  
 اولد نیکو از حال از و نیکو بد از ابد بود اولد که عالی اندن او  
 پرا نر لر که عالی اندن پرا نر اولد جمیع خصوصیه رسوم عدلی



تمام اجرائی استی ایله **حاج** را گفتند **حاج**  
 ایله یز که از خدای تعالی برترش که خدای تعالی دن خوف  
 ایله و با مسلمانان ظلم مکن و مسلمانی ظلم ایله بمنبر برآمد  
 منبر و زره چقدی و دوی غایت نصیب بود و **حاج** زیاده  
 نصیب ایده گفت خدای عزوجل مرا بر شما مسلط کرده است  
 ایستد خدای عزوجل بنی سزک اوز رو کوزه مسلط  
 و حواله ایستد که اگر من بمیرم که اگر من اولم شما بعد از من  
 از ظلم خواهم سد رست سز بندن صکره ظلم دن خلاص  
 بولیم سز باین فعل که شما راست بود فعل سببی ایله که سزک  
 ایگو نذر بوم وجه در سزک در یعنی بوفتیج فعلک سببی ایله  
 و خدای تعالی اچو من بندگان مستند و خدای تعالی نیک بندن  
 غیری بنده لری وار در مکر حیثا نکه من بمیرم اگر بجای من که  
 بن اولم کی بدتر از من بر شما از دیندن پرامزک و ظالم  
 بر من استی سزک اوز رو کوزه حواله ایله **خوامی** که  
 شاه عدل کند عدل پیشه باشن استر اییک که شاه  
 عدل بن سن داخی عدل پیشه اول و امره مستال و نواهی  
 دن اجتناب با تملکه در کار خود که معرکه گیر و دار **است**  
 کند و اشکه که سزک گیر و دار که معرکه سیدر معرکه اسم  
 مکان در جنگ و قتال دلاان موضع در اگر چه اصل

جمعیت پرینه دیر لکیر و دار چکنده استعمال و لنور طوت  
 طوت معنای استعمال و نمش دروغ و غوغا معنای دانی  
 واقع اولور بوستانک بوبیتند **بیت** منبر از ان  
 گیر و دار آمدش **کریزی** بوقت اختیار آمدش  
 بعضی محله طنطنه و ططراق و سلطنت معنای استقامت  
 اولور نته که کلت تک بوبیتند واقع **المشدر بیت**  
 این همه بیچیت چون می بگذرد **تخت** و تخت امر دینی  
 و گیر دار اما بود و اول محله ملایم در شاه آینه است مرجه  
 همی بینی اندوشت آینه در شاه بدن مگر گور رسک  
 پر تو فکند قاعه کار و باریتت سزک احوالک قاعه سی  
 آنخ پر تو باریتت و منعکس اولمش در اندرونک معنای  
 بومصرع ثانیه فید اولندی بومهم وجه در شاه آینه در  
 هر نه که آنخ کور رس سزک احوالک قاعه سیدر که منعکس  
 اولمش **پادشاهی** از حکیم نصیحت طلب کرد و بر  
 پادشاه بر حکیم دن نصیحت طلب ایده حکیم گفت از تو  
 سئله پرسیم حکیم پادشاه آینه می سندن بر سئله  
 سوال ایلمرم منی نفاق جواب کوی اگر راست و نفاق  
 سز جواب دی زرار دوست نزداری با خصم را التونی  
 دوست رک مقتول رک طور رشتن با خصمی می گفت زرار

حکیم بوبیت سطر در ایلیک  
 اور طوت معنای استقامت

ل



پادشاه ایتدی زری معتول رک دوزم گفت بچو  
که انرا که دوست تر داری حکیم پادشاه ایتدی بچه در که  
آنی یعنی زری که دوست رک دوزم اینجا بهی بون یعنی  
دنیاده دوزم و آخره کید رس و آینه دوست نداری  
یعنی خصم را و آنی یعنی خصمی که دوست دوزم بچو  
بری کند که اید آخره اید رس زیر اقامت حضور  
حق ده خصمیده برابر شد پادشاه بکرست و گفت پادشاه  
اغدی و ایتدی نیکو پسندی داد می یو پسند و بر دگ که  
هم پسند ما درین درجست که جمیع بند لربو پسند ده درج  
و موجود در دوازده هزار گونه خصوصیت کنی خلق جهان جهان  
خلق اید بیک در لو خصوصیت اید رس ز پس که در بوس  
سیم و آرزوی زری زیاده که سیم هو سنده و زر  
آرزو سنده رس تراست دوست زر و سیم و خصم  
صاحب آن زر و سیم سنگ دوستد و معتول که در دوا  
صاحبی خصمک و مبعوضت که که گیری از کفش از اطمینان  
و حید که ری زیر اخصمک اندن آنی ظلم و حید که لوق اید  
اغذ اید رس نه مقتضای خود باشد و نکستی عقل  
خود که مقتضای عقل نیستی سی دکلدر که دوست را  
بکنداری و خصم را بری که دوستی دنیاده قوی پس و

عقبایه اید رس مر خود بر عکس کر که اید می ساز اسکندر  
یکی از کار دانا تر اسکندر کار دان کردن برنی اریل  
شتریف غزل کرد و بر شتریف غزل اید می و عمل  
حسین بوی داد که حسین عمل و پیری روزی آن مرد  
بر اسکندر آمد بر کون اول که اسکندر قشقه کلدی بر  
که را اید بون عفت معاشنه اولق روشن در رانک  
سکونیده علی معاشنه دخی اولق جایز در که معنی  
اگر کورده اولو ز گفت چگونه می بینی عمل خویش را اسکندر  
اگا ایتدی کند و عملی بچو کور رس گفت زندگانی  
پادشاه در از با داول که اسکندر ایتدی یاد  
شاک حیاتی در از اولسون نه مرد بعل بزرگ شود  
کشی عمل و منصب بزرگ و شتریف اولما بلکه عمل ببرد  
بزرگ و شتریف شود بلکه عمل و منصب کشیده بزرگ  
و شتریف اولو پس در هر عمل که هست پس هر عمل  
که دار در آن نیکو سیرتی باید و داد و انصاف نیکو  
سیرت لولک و داد و انصاف که که سیرتی ده  
یا وحدت بچو ندر معنی بویا اولق جایز در بر نیکو سیرت  
و داد و انصاف کر که اسکندر را خوش آمد آنک  
سوزی اسکندر ده خوش کلدی باز همان عمل بوی



کردینه اول عملی که دیردی **قلم** بایدت منصب بلند  
 بگوشت سکا عالی منصب کرکایه سخی ایله بفضل  
 و هنر کنی میوند تا فضل و هنر و تعلیم و انضال این  
 نه بمنصب بود بلند می مرد مردک رفعتی و بلند لکی منصب  
 ایله اولمرت بلکه منصب بود بمرت بلکه منصب مردان  
 عالی اولمرت **ت** کار از سه گروه زشت است  
 اوج ایش اوج طایفه دن قبیح کلورنت می زیادت  
 حدت و تنگ و حرص مال از دانا یان و علادن مال  
 حرص و بخل از توانگران و غنیان بخل این  
 کارست کش کار در زشت بود اوج فعل در که انی زشت  
 و نامعقول نقش و کتابت ایزد این کس خانه کار  
 اوج که دن نقاشی و کاتنگ خانه می تند خوی  
 زیاد شاه قوی قوی یادش بدن تند خوی که  
 و حدت حرص دانا و بخل دارن عالمک حرصی و غمی  
 بخلی **ت** حکیمان گفته اند عاقل را بیش از دوز که می  
 جهان بعد از ابادان کرد که بخلین که جهان عدله مخور  
 اولمرت عدل از حیث خویش عدل کند و ناحیه سندن بهر  
 از فرسنگ روشنی بخشد هزار فرسنگ در روشنا لوح  
 بخشد و فرسنگ دن کی یک آدم فرسخ انگ معنی

پادشاه

و جو را جای خود و جو رکند و مکاندن هزار فرسنگ  
 تاریکی دهد هزار فرسنگ دن ظلمت ویر **قلم** بعد  
 گوش که چون صبح آن طلوع کند عدله سخی ایله که چون انگ  
 صبح طلوع این فروع آن برود تا هزار فرسنگ انگ  
 فروعی و شعله سی هزار فرسنگ دکن کید و ظلم ظلم خونا هر  
 شود بر آید بظلمک ظلامی چونکه ظاهر اوله جهات تیره کی و تلخ  
 عیشی و تنگی تیره کدن و تلخ عیش کدن و تنگ کدن  
 جهان پر اولو اصلا ذوق و صفا قلیز بر آید بر یک معنای  
 مصرع ثانیه قید اولندی **ت** درویشی قوی بهمت قوی  
 و بلند همستو بر درویشن یاد شاه صاحب شوکت صاحب  
 عظمت بر یاد شاه ایله طریقه اختلافی اختلاف و مصحبت  
 طریقه سنی و سابقه ابن طای داشت و بر بن طوطا  
 سابقه سنی طوتر دی روزی روزی نسبت خود بر کون  
 یادش بدن کند و به نسبت گرا نی لوس کرد بر ثقت  
 و انقباض فهم ایله می هر چند جیس بخود نه قدر که تحسین  
 کوستردی و سخی ایله می جز کثرت و بسیار می مد و شد  
 کلوب کشک کثرت و بسیار کندن غیر می از اسب نیافت  
 اگر بسبب بولدی دامن از اختلاط او در حبه انگ  
 مصاحبت و اختلاطندن دامن می دیردی و بطن اب

فهم



در نور دیده و اسباط لطیفه <sup>طبیعی</sup> در دی مراد زاعت  
آیندی یک در روزی پادشاه را در راهی اتفاق ملاقات  
افتاد بر کون بر یولع پادشاه به دل در ویش ایلد اتفاق ملاقات  
دو شتی اتفاق مضاف اولد قن معنی بویه اولوز ملاقات اتفاق  
واقع اولدی زبان ملاقات او بخت و در ویش ایلد محاسبه  
دل اچدی بویه دیو که ای در ویش موجب حلیت که ای در ویش  
سبب نه در که از ما بریدی که بزدن منقطع اولد که قدم  
از آمد و شد ما بریدی و بزه کلوب کلمدن قد ملی حکم کن یعنی  
زاعت ایلد کن گفت موجب آنکه در ویش آیتدی سبب اولد که  
دانستم که زجهت نا آمدن سوال ایلدم که کلیمکن او زنی  
اطهار طلال اطهار بی به که یک زجهت نا آمدن اطهار  
طال کلیمکن او زنی طلال اطهار بی مراد کلیمکن سوالی کلیمکن  
ملا ندن اولی اید و کن شعار در <sup>قطر</sup> بدر ویش گفت آن  
تو آنکه چرا در ویش اول غنی آیتدی بخون تو آنکه در مراد پادشاه  
در به پیشم پس از دیر ما آمد بی بهم حضور مدت مدتی  
دن صکوره کلمدن بگفت این چرانا مدی پیش من در ویش  
اکا آیتدی بو چرانا مدی کلامی معناسی بویه در بخون بهم  
حضور کلمدن تو هم وجه در که کلام این چرانا مدی اولوب  
من در ویش مصروف اولوب معنی بویه اولد در ویش اگا

دید بی بخون کلمدن کلامی قنده بسی خوشتر است از  
چرانا مدی دن زیاده لطیف رک و خوش رک در  
چرانا مدی بخون کلمدن معناسه در <sup>روشن</sup> در بیان  
شکستن شکوفه های باغستان حکومت و ایالت باغی  
روضه حکومت و ایالت باغستان شکوفه لرنیکا اچلسی  
باشن و در که متضمن میوه های نصف و عدالت که اول  
شکوفه نصف و عدالت میوه لرنی متضمن در ایالت پادشاه  
وزنی اوزره حفظ و دو تن معناسه در که بون و الی لرنی و پاد  
لرنی مراد در حکومت حاکم لرنی نصف کثرت و زنی اوزره  
انصاف و داد معناسه در بون معنی اول مراد در زیر  
عدالت انی معنی در مراد بود که بور و ضمه پادشاه لرنی  
حاکم حکومتی باینده در که انکره لازم اولن عدل و انصاف  
در <sup>آن</sup> در وجود سلاطین سلاطینک وجود و ظهور  
حکمت و فایده ظهور نصف و عدالت انصاف و عدل  
ظهوری در که خلق عالم انکره بسی بیه حضور و سرور  
اولا لرنه ظهور بصفت <sup>عظمت</sup> عظمت و جلالت عظمت  
و جلالت صفته ظهور و کلمدن که باجلال و کبریا ایلد نصف  
اولوب عدل و انصافی را موش این لرنی شیر و ان  
با آنکه از دین بیگانه بود و نوشیر و ان شونک بر که دین



آتی دن بیکانه و دواری زیر آتش آید بی در عدل و راست  
یکانه عدل و راست لفظه بیکانه و لا نظیر آید بی لاجرم  
سید کانیات اول سبب دن کانیات سیدی علیه  
افضل الصلوات و ائمه النجاشی افضل الصلوات و ائمه  
النجاشی آنک از رنه اولسون تفاخر کنان گفت تفاخر  
اید رک آید بی ولدت انا فی زمن سلطان عادل بن  
سلطان عادل زمانه و بوده کلام **مثنوی** پیغمبر که در  
عهد نوشیروان پیغمبر حضرت که صلی الله علیه و سلم نوشیروان  
عادل زمانه و برخ گشت چشم و چراغ اولدی که جمیع  
عالمه هدایت آندن ایر شد بی همی گفت از ظلم از ان سزاده  
امم آید بی اول سبب دن ظلم دن سزاده ام و یاک که در عهد  
نوشیروان زاده ام که نوشیروان عادل زمانه  
دو غم **مثنوی** چه خوش گفت آن ناصح نیک خواه اول  
نیک خواه ناصح نه نظیف دید بی بکوش دل آن سزاده  
شاه اول ظالم شاه یک قلبی سمعنه مراد نسوزنی  
اگا اصغاف و هم اندر ردی دیگر معقول قول بواکی بیت در  
که از ظلمت ظلم آید بی کن که ظلمت ظلمت ضرر زنده خوف  
واندیشه آید بی از مومن عدل را پیشه کن امتحان و  
بخر به ایچون عدلی کند و که پیشه و عادت آید اگر عدل

جهان

از ظلم

از ظلم ناید و ده اگر عدل سکا ظلم دن فرد و فایده لو  
کلمه فزه فضل که زیاده دن کن سیکه و دکر باره یاد  
ره ظلم نه مکر از ظلم طریقینه ایاق تو یعنی ظلم شد و آید  
عدل خود مال حصولین ظلم دن هزار بار بی در و یوایج  
چنانست تو از یچون اچکین در که پنج هزار سال که بش  
یک بین سلطنت عالم عالمک شکستنی بکبران و  
معان تعلق داشت کبر لره و منع لره تعلق طویدی  
که آتش ریست و مطلقا کافو بون ثانی مراد در زیر  
منح آتش ریست معنیه و این دولت در خاندان  
ایشان بود و بود دولت آنکر که سزاده اولدی زیر  
که بار عایا عدل کردند زیرا که رعایا به عدل آید بلی و  
ظلم و انمی داشتند و ظلمی و معقول بود بلی و در خبر است  
که خدای تعالی و خبر ده وار در که الله تعالی بباد و علیه  
السلام و می کرد و او دیغ علیه السلام و می بلی و بلی  
دیو که خویش را بکوند و قومه دی که پادشاهان عجم  
بدن گوید که عجم پادشاه برینه نام معقول سویلیه لره و دم  
ایلیه لره و دشنام نه دهند و دشنام و بریمیه لره و دشنام  
سوملک که ایشان جهان را بعدل آبادان کردند زیرا  
انکر جهانی عدل آید آبادان و معهور ایلیه لره تا بندگان



من در وی زندگانی کنند تا که نیم من ارم انده در  
ایله یلیر قلعه عدل و انصاف دان نه کوفه و نه دین عدل  
و انصاف بل نه کوفه نه کوفی و نه دینی بل آنچه در حفظ  
ملک در کارست اول نه که ملک و سلطنت حقش  
در یعنی لازم و متمم در عدل بی دین نظام عالم را نظام  
عالمه کافک عدلی بودیم وجه در نظام عالم چون کافک  
عدلی بهتر از ظلم شاه دین دارست مسلمان یاد پاک  
ظلمت ن بهتر و مقبول تر در حکمت قرین یاد شاه حکیم فکرت  
پیش باید یادش یک مدعی و دینی فکرت پیش یعنی صاحب  
فکر حکیم که نه ندیم هزل اندیشه هزل اندیشه و یاد کوی  
مصاحب که مرکز زیر که از ان بد رجعت کمال بر آید زیرا که  
یاد شاه اول فکرت پیش حکیم دن کمال در جانشین قرار  
ازین بد رجعت نقصان گر آید و بونزل اندیشه حکیم دن  
نقصان در کانت میسر و نزل ایلر در جانشین اعلی و در کانت  
اسفل اعتباریه در حاصل معنی کشتی یک مصاحبی حال  
او زره ایله طبیعت سارقه حبس که دخی اول خال دن  
البسته بر بهره آید شود یکد **قوله** هر نکته کاید رب  
دانا چو کو هر است هر نکته که دانا نک لبس دن کله بر کو هر  
کسی در خوشش آنکه سخت کنج که در ج سینه را خوشش

دنا اول مک که سینه سی در جی کو هر کنج دوزدی مراد سعا  
و نمند شول کشتی که کانت و انصاف قلعه قلنی بر آید دی یکد  
دانا دل از جوا هر حکمت خزینه ایست عالم حکمت جوا هر دن بر  
خزینه در دانا دل عالم معناسنه در از خوش تن جدا ایدان  
خزین **قوله** اول خزینه کند کن جدا و نه خزینه دن مراد عالم  
بایدادی بر صباخ بود موبدان با قباد  
شاه سمعان بود موبد موبدان جواد شاه سمعان اول  
موبد موبدان میدانی نک روایتی او زره قتاب پرست  
لرک اولو دانشمندید که جمیع شکل لرک اندن سوال اید  
دوسوز لرینی اندن روایت ایدوب ناپید ایلر لرناجم  
شاعر لرینک شعر لرینک استمال اولن ندن فهم اولنور که  
هر ملنگ اولو دانشمند نه اطلاق اولو نه بوسوز معقول در  
زیر اقب و آتش پرست ایدی حق بود که موبد موبدان  
لر نه کوره معنی مثابه سندن اولان که در که مشکلمرینی  
اندن سوال ایلر لر مرکب دی بدفع فضلات موبد موبد نک  
مرکبی فضلات نک دفعیه یعنی کند و یک نجاستینه قوام خود  
از دم تا سم بیا یوده کند و نک آرد ایلرینی دمن سینه  
دکن بولاشد ردی فضلات حج فضله در که بون نجاست  
معناسنه در دم قوزق سم طیناق معناسنه در شوی نام



بوی راه یافت اکا تمام خجالت یول بولد یعنی زیاده خجل  
 اولدی دران اثنا قیادت اول اثنا ده فتیله ده در  
 از آداب هم رکابی ملوک و هم عنان سلاطین سوال کرد  
 ملوک هم رکابلی و سلاطین هم عنان یعنی آداب لرندن  
 سوال ایلدی گفت کی آنست نموده نموده ان قیاده ایتدی  
 بری اولدر که در شاهی که بامداد شول گیده که علی الصبح  
 بامدادت و سواری خواهند کرد پادشاه ایلکه سوار لوق  
 ایلک استر لر بو هم وجه در سوار لوق ایلکه لوگر که مرکب  
 خود را چندان علف ندهند کنند و مرکب نه یعنی کند و لکه  
 مرکب لر نه اول قدر وافر علف ویریه لکه بامداد موجب  
 تشویر را کب کرد که صبح را کبک خجالت نه سبب  
 اوله مراد علفی اول قدر چون ویریه لکه صبح مرکب کندی  
 فضیلت ایلده آلوده اند کنند را کبک خجالت لازم کله دیک  
 قیادت استخوان وی کرد قیادت که خجالتین و آفرین ایلدی  
 و گفت و ایتدی بدین حسن کیاست و صدق فراتست  
 مستحسن کیاست و صدق فراتست سببی ایلدی در که نیست  
 آنچه یافته که بولشش سن آنی که بولشش سن قدر و رفعت  
 اعتبار دن **قطعه** ناخود منند که بر قاعه طبع رو ندان  
 که طبع قاعه سی و زده کرد و انک مقتضا سبیل عمل ایلدی

همه آداب وی قدر زنده صدق و صواب انک جمیع ادابی  
 صدق و صواب طریقین دوشتر اصل مقتول اولما ز  
 لیک بخرد که بدستور خرد کا کند اما عاقل که عقلک قانون  
 در و شیلکه کار و عمل ایلر شود احسن کیاست ادب آموز در ادب  
 ادب حسن کیاستند ن چار یایی لره ادب تعلیم ایلدی  
 اولو بیت اولک ناخود منند در نونده که نادان و جاہل معنند  
 در بیت ثانیین بخردا که قرینه در که دان و عاقل معنند در  
 کیاست زیرک لک و است فهم دستور بونق قانون معنند  
 در قانون عادت **بیت** مقربان پادشاه چون کسان  
 اند پادشاه بدرک مقربری شول کسه لکه بی در که بگوهری  
 بالاروند که بر بلند طاعه چقا رلز اما عاقبت بز لازل مهر و  
 نوازل دهر اما عاقبت ز لازل مهر و نوازل دهر سببی ایلدی  
 کوه بریز خواهند آمد اول کوه دن آشفته کله لکه کرد ز لال  
 جمع زلزله در نوازل جمع نازل در نقصان معنند و ضرر معنند  
 داخلی استغال اولنور و شک نیست که افادن بلند تران  
 و شک بوقدر که زیاده بلند لکه دوشمنی صعب تر خواهد بود  
 مشکل رگ ایلر در وزیر آمدن فرد تران و زیاده آشفته ده  
 کیدر آشفته کله عیسی و ستم نیمی ستم تران رگ ایلر در  
 ستم تران خواهد بود و تقذیرین در **بیت** بود ایوان و بستانه وال





شاک قرب پوان بلند در قریب پوانه تشبیه پیش در پوان  
مرد بسیار بالا اول پوان وزره زیاده بلند که بر شمشیر  
چون زن پوان در افق نیز پراقرم چون که اول پواندن دوش  
سن زهرافت و حکمت افق مهر بر دوشش در حکم رک دوش  
سن مراد قرب سلطان جای هولناک و دوشه هلاک اید و کن  
اشعار در قرب سلطان تشسوزان بود که می باید  
که پادشاه تا ترک لوک که پادشاه هر که ندیمان منهبیان راست  
گفتا و راست کرد از راست قول بود راست فعل لو منهبیان  
ندیم لری منهبیان اعلام اید می لر معنای در بر کار باشند کار  
و حبس و وزره اول لری احوال رعایا و کاشتمان برایشان  
تا رعایا یک و اندک و وزنه حواله و حکم ادش لرک احوال  
و اخباری بوی رسانند پادشاه ایصال اید لر گویند اید لر  
ار دیشیر با بکان با بکان اول لر دیشیر با بکان برسد و انک  
و کرسی قید اختری در زیر اغیری شدند هم دیشیر نام  
پادشاه کلش پادشاه می کا بود جمیع احوال لر که خیر بر  
پادشاه می چون ندیجا با دیا مدندی چون که ندیم لری صبح کله  
لر دمی کفقی فلان کس دیشیر ندیم لر پادشاه اید لر دی فلان  
کس مشب چه خوار دست بوی که نه میشد در فلان زن و شیر  
اصحبت و کشته فلان زن و فلان جاریه مصاحبت طوشتش

و هر چه کرده بودی و هر نه که اول که پیش اید می یک  
بکفقی بر اید روی نام مردمان کمان بردندی نام مردم لر  
طن اید لر دی که مکر از آسمان فرشته می اید که مکر آسمان  
اکه فرشته کلوزاد را اکا بهی و هزو که جمیع احوال لر نگاه  
لق و بر دوش و سجده سبکین نیز ازین قبیل بوده است  
و سبکین و غل سلطان محمود دخی بوبلوک دن و شد  
چوشت در اید و اگی ز حال سپاه چون که پاد  
عکرنک حالندن آگاه لق اولیه کی سپاه ز مهر دی  
اختر از کشته سپاه قنده انک قهرندن اختر از اید لر  
بقصد ظلم هزاران پیش آید ظلم قنده هزاران بهانه  
او کنه کتور لر چنگ منق هزاران ترانه ساز کنند  
منق جنگی اید هزاران ترانه ساز و پید اید لر  
ارسطاطلس کویا اید و اید و بهترین پادشاهان  
است که بکر کس مانند پادشاه لرک اید لر کی اولد لر که  
کر که بکر که کرد کرد او مرد از انک اطرافنده حیفه  
دزنه انکه بر دار مانند او بیه کر که پادشاه حیفه بکر  
که کرد کرد او کر که انک اطرافنده کر کس و لر یعنی  
وی می باید که یعنی پادشاه لر که از احوال حوالی خود و  
حوالی سبک احوالندن بر خبر باشند خبر از زن اولاد



حوالی دی ز حال دی غافل و آنک حوالی سنانک حالندن غافل  
اوله نه آنکه دی از حال حوالی خود غافل باشد او بید کرگز که پادشاه  
کند و حوالی سنانک حالندن غافل اوله و حوالی دی ز حال دی  
اکاه و آنک حوالی سنانک حالندن اکاه اوله قوله پادشاه  
باید که باشد بچو کرگز یا خبر پادشاه کرگز که کرگز کبی خبر اوله  
ز آنچه افتادست کرد اگر دشمن ز مردار با اولندن که  
جیفه لردن آنک اطرافند و دشمن ز مردار کرگز اطرافند  
اولان جیفه لردن خبردار اولد و غی کبی پادشاه به لازم در که  
اطرافند اولان لورک حوالندن اکاه اوله یکدیگر زنی عومردا  
که کردش صف کشیدن کرگز پادشاه شول جیفه کبی کرگز  
که کرگز لرا یک چور سه صف یکیش لرو جمع و لیش لرتیز کرده  
به رفق خود بران منقار با کند و نفقندن او تری اول جیفه  
او زره منقار لرینی تیر ایلش منقار قوش بورنی زین قلم  
بود که پادشاه عسکر و رعایا یک حوالندن غافل اولنق  
فتاحت در بلکه ضرر محض در حکایت نوشیردان روز نوروز  
با مهربان مجلس داشت نوشیردان نوروز کونی مهر جانده یعنی  
نهم روز و ههم مهربان ده مجلس طو تری روزک نوروزک  
اضافتی عاکت خاصه اضافتی قبیلندند مهربان مهر کانک  
معرفی در که وقت خزان و اول خزان اینک اون التی کونی که

چ اول کونده بیرام ایلر لرو شب و روز اول کونع برابر اولو  
و نویدون صبحا که اول کونع غلبه ایلدی لچون اول کونع رعایت  
ایلر لرو بونع مراد ثانی در دیدگی را از حاضران نوشیردان اول  
مجلس حاضر اولندون بر سنی کوردی که با وی نسبت خویشی  
داشت که نوشیردان آنک ایدیه ثابت و خصم لقی نیستند  
طو تری یعنی کند و اقر با سندن ایدیه جانی زرین در بخل  
هند اول که بر زرین جانی قولتقتن طو تری غافل که نوشیردان  
اول خصوص غافل ایلدی که کو با کوردی و سیج نکفت و اکا  
سیج نند و دیدی چون مجلس بر شکست چونکه مجلس پیشان  
و آخر اولدی شتاب دار کفت شتاب دار مجلس و اولند  
ایندیه سیج کس بیرون زود سیج کس طشتره کمتیون  
زود بونده مضارع منفی صیغه سی او زره نهی غایب اولنق زود  
در و بونک کبی فی رسیده چوق در و کتمه نموده دخی اولنق  
جایز و زنا بختس کسم تا بختس ایدیه که یک جام زرین  
می باید که بر زرین جام کرگز بوجلسدن با پیدا اولش  
نوشیردان و مود که بکده از نوشیردان شتاب داره  
بیوردی که تو بختس ایدیه آنکس که گرفت باز خواهد داد  
اولی که اول زرین جانی بوجلسدن اخذ ایلدی کیر و دیر  
میسر در و آنکه دیدنای خواهد کرد و اول که کوردی



غیاث الدین ایلک در بعد از چند روز پنج کونند صکره ان شخص  
نوشه و ان در آمد اول شخص نوشه و انک حضور نه کلهای جاها  
پوشیده یکی جامه لکیمش و موزه های نو در پای کرده و آباغنه  
یکی موزه لایمش یعنی کیمش موزه ادک موزه مادن مراد ادک  
و بشق در تغلب اعتبار بیده نوشه و ان اشارت بجاهای دی کرد  
نوشه و ان انک جامه لرنه اشارت ایلدی که اینها از آنت که بو  
جامه لراول زرین جامدن در وی نیز دامن ز موزه برداشت اول  
دخی دامن موزه سندن قالدردی بویه دیو که این نیز از آنت  
که بودنی اول جامدن در نوشه و ان بختید نوشه و ان کلهای  
و دانت که از ابضورت برداشته است و بیلدی که اول زرین  
جانی ضرورت و احتیاج سببی بیه کو ترش در پس بفرمود پس نوشه  
ببوردی تا هزار مشقال زر بوی دادند که بیک مشقال آلتون دیر  
و بیدار بر کنه توچو آگاه شود شاه کریم کریم شاه چونکه سنک  
کنایه و زره آگاه و مطلع اوله معترف باش بان و زگر مشر  
عذر بخواد اول کنایه معترف اول و انک کرمتدن اول کنایه عذر  
و نه مکن انکار کنه زانکه کنایه دیگر است کنایه انکار بیدار که  
انکار بر عنیری کنایه بد بیکه بسیاری از ان مسم بر انکار کنه و بلکه  
کنایه انکار مسم اول کنایه چون قنن بر انزک و شیع رک در  
مامون علای داشت مامون خلیفه که ماردن اگر شهیدک فرزندید

بر غلام طو تزدی که رتیب آب طهارت بجهن دی بود که آب  
طهارت یک احضار و ترتیبی انک جمله سنده ایدنی یعنی ابریق و  
لکنی اول حفظ ایلدی هر چند روز آفتاب یا سطلی کم می شد  
هر بر قاج کونده بر لکن اید بر ابریق صنایع و ناپیدا اولوردی یک  
روز مامون بادی گفت بر کون مامون خلیفه اول غلام ایتدی گفت  
ان آفتاب یا سطلی که از اینجا می بری اول سطل اید آفتاب بی که بو  
رادن اید رسن کاشکی هم با بفرودستی بیه بزده تسک گفت همچین  
که غلام ایتدی اید ایدیم گفت این سطل حاضر انخر غلام اول  
محل ده مامون خلیفه ایتدی بو حاضر سطلی صا تون ال گفت بخت  
میفرودستی مامون غلام ایتدی بیه صا ترش گفت بد و دنیا غلام  
ایتدی ایکی دنیا ره صا ترش بفرمود تا دو دنیا ربوی اید مامون  
ببوردی تا غلام ایکی دنیا رویدیلر گفت این سطل از تو در امان  
شد مامون غلام ایتدی بو سطل سندن امن و امان اولدی  
شدن صکره بونی آله بوهم وجه در بو سطل سندن امانده اولیدی  
بو وجه ده استقام معنای و اردر گفت آری غلام مامون خلیفه  
بیهلی امان ده اولدی که شدن صکره آله زم آفتاب ابریق سطل  
لکن آفتاب اول آفتاب آفتاب اولالی ماه نو اولدی  
لکن چرخ آسمان مبرزی سیم بر خریده تنک بکیز  
خریده اوزره سیمی تنک طومه یعنی سنده که خرطب ویران بدن



نفس و بیار آمد تا سید انک نفسی سوده اوله و اسباب کن دست  
 خیانتی کوته اید تن با قاف مال از در درده بند و ن مال انداخته  
 رضا ویر تا قاف جان نیجا مدنا عاقبت جان انفاق سبب  
 اولیه ترکیب معناسی بویه در نا جان اتلافیده آخر اولیه مراد بنده  
 لری خسران عقدن حروم ایلمه تا که قدرش عقدن خط و ضرر لو  
 سنده لوه ارتخاب اتمیه لری دیگر زار خریدیه دن مراد بنده در  
 میان عقیل بن ابی طالب و معاویه دوستی بود تمام  
 مساجبت بر دوام ابی طالب و علی عقیل علیه معاویه نیک و رتا  
 سنده تمام دوستی و دوام از زره مصاحبت و ارایه می عقیل  
 حضرت علی نیک برادری در کرم الله وجهه روزی در راه مودت  
 شان خاری افتاد بر کون اندک مودت طریقه بر خار  
 دوشدی و بر چهره محبت شان عبارتی نشست و اندک محبت  
 چهره سی و زره بر چهره او توری مرد با بیننده بر کرد و رت  
 واقع اولدی و یکدیگر عقیل از معاویه برید عقیل معاویه دن  
 منقطع اولدی و از آمد و شد مجلس او پای در کشید و  
 انک مجلسه کلوب کشمکن ایا غنی حکیم معاویه غدر خوانان  
 بوی نامه نوشت معاویه عقد ارایه رک اکا نامه یزدی بویه یون  
 که ای مطلب علای بنی عبدالمطلب که ای عبدالمطلب ولادت مطلب  
 اعلاسی و ای مقصد فضایی آل قضی و ای آل قضی انک مقصد

افقاسی آل قضی حبیب و نسیب بر طایفه در وای ای موسی  
 ناذکشی عبد مناف وای عبد مناف ناذکشی ای موسی  
 عبد مناف آل قضی حبیب و نسیب بر طایفه در وای ای منیع  
 مکارم بنی هاشم وای بنی هاشم منیع مکارم بنی هاشم  
 دخی حبیب و نسیب بر طایفه در مکارم جمع کرم در خلاف قیاس  
 و جمع مکرمة اولیق جایز درایت نبوت در شان شماست  
 نبوت آیینی سزک شاکر زده در و عزت رسالت در خاندان شما  
 در رسالت عزت سزک خاندان مکرده در نجاشد آن همه  
 بزرگواری و علم برداری اول دو کلی اولیق و حلم و بردباری  
 فتنه کندی باز آیی که از رفته پیشان کرد و کل که واقع اولش  
 خطا دن پیشانم و از گفته پریشانم و سولیمش سوزدن پر  
 و بچینورم **بایه** تا کی بدف ناوک کین خواهیم بود چینه دکن  
 کین ناوک نشانه اولسم کرک و ز دوری توبی دل و دین  
 خواهیم بود و سکن در عقدن چینه دکن بی دل دبی دین اولسم  
 کرک بر روی زمین پیش تو ام رو زمین یز یوزی و زره  
 سنگ حضور که یوزم بر او زره در که سکا تو اضح بلرم  
 در زیر زمین نیز چنین خواهیم بود و اگر کشنده دخی بویه او  
 کرک مراد هرگز محبتک بندن جید اولم دیگر ز هدف نشانه  
 تیر در ناوک قوتش اونی و مطلقا تیر معناسه دخی استیال و تیر



عقل در جواب او بگوید چنین نوشت عقل آنک  
جوابند معقول و صوابه بویید باز دمی صدقت و قلت  
حقا غیر است سوز که صدق اولدک و حق دیدک لا بوقد  
دار که تحقیق بن اری ان لا اراک ولا تر است بونی من صواب  
کورم که بن سنی کوریم و سن بنی کوریم سن و است  
اقول سوئی صدیقی دوستم حقتن بن نامعقول سوزی  
و کلم و لکنی اصدا و اجفا است و لکن بن دوستن معتر  
ایلم مخرن دوست بکه جفایده ادانی کبی غیبت و مسای  
شروع ایلم نم فی صدیقی ده بود به هم جایز در دوستیم چون  
بود به او زره فی لام جارده معاشنه اولوب فی صدیقی معقول  
له اولور فذ لکن اندی مستثنی فی به ده اولان فی کسی که لام جارده  
معاشنه در که فی معقول له در معقول فی به دکلر کافیه نک  
جایی سنده بویید مسطور در یعنی چون کریم از دوست بر جده  
یعنی چون کریم دوستند انجمنه باید که کنج مفارقت کبر ذکر کر  
که مفارقت بوجا غنی طوئه و بکوی مهاجرت کراید و مهاجرت  
محکمه میل این یعنی فراق اختیار این نه انکه ببدی میان  
بند و زبان بکشااید اوید که کر که قباحته میان بغلیه و زبان  
آیه مراد انک حقتن و غیبت و قباحته شروع و ضرر هلاکانه مقصد  
ایز بلکه انک جمیع احوالندن فارغ و ساکت اولور دیگر

چون شود با تو یا جنگ اندیش چون که یارک سنگ یله جند  
فکر اییدی اوله جرخدانی بکیر با او پیش انک ایله جده القدن  
غیری او که کوته مراد همان مفارقت اختیار ایله غیبت  
و ضرره مقصد ایله دیگر جده مکن در خصوصیت بسیار بسیار خصوصیت  
جده و جده ایله اندکی روی شتی بکذا از به زنجی صلیح یوزنی قور  
سکره خجالت واقع اولور باز معاویه با عتذار معاودت نمود  
معاویه که و اعتذاره عودت کوته روی یعنی تکرار اعتذار  
ایله دی و در التماس صلح کشود و صلح التماسک قیوسی آچدی  
و صد هزار در رم بدل صلح دستا و صلح بدلی عقیده یوزنیک  
در پیم کوند روی و بنیاد عهدنها و عهد بنیادنی قودی  
عذر خواهی بکن و عفو طلب شو چو قند عذر خواهی ایله و عفو طلب  
اییدی اوله خشنه در قاعن یاری یاران قدیم چون که قدیم یار  
یار لنی قاعن سنده خشنه و نقصان و شسته چو فتدک معنای  
مصراع ثانی قید اولندی ورنیا بدیمهم آن خشنه بکفای زبان  
اگر اول خشنه گفتار زبانده درست اولمیه در عا زکریش کوش  
بخشت زرو سیم انک تعمیر نه زرو سیم شتیده سعی ایله مراد سوله  
صلح میسر اولار نه مال یله سعی ایله دیگر خشت کبرج  
حجاج در شکار کامی ز لشکرمان خود جدا افتاد  
حجاج بن یوسف بر شکار کا هد کند و نک لشکری لرندن جدا

دوشدی



بتلی برآمد برتبه او زره چندی دید که اعرابی شسته کوردی  
که بر اعرابی او توشش از خرقه خود جنبندگان می چسبید  
کند و یک خرقه سندن بت لری و بر زبانی نبلور و شتران  
کرد او می چوید و شتر را رنگ چوره سنده او تله از چو شتران  
حجاج را دیدند بر میدند چون شتر لر حجاجی کوردید و کردید بر اعرابی  
سربالا کرد دشمنان و گفت اعرابی دشمنان که بشتی قالدردی  
و آیتدی گیت که ازین بیابان بجایهای درختان برآمد کید  
که بویایان بدن حری و درختان جامه لاله کلدی که لعنت بروی  
با و که لعنت انگ او زره و لسون حجاج میبخت گفت و پیش آمد  
حجاج میبخت سویددی و اعرابی نک قتنه کلدی و گفت السلام  
علیک یا اعرابی و آیتدی السلام علیک یا اعرابی اعرابی در جواب  
گفت اعرابی انگت جوابنده آیتدی لا علیک السلام ولا رحمة الله  
ولا برکاته بونک معناسی روشن و از روی طلبید حجاج  
اعرابی دن صوط طلب ایلدی گفت وودای اعرابی حجاج آیتدی  
انگدن این و بدلت و خوری آب بخور و دلت و خوارق ایلد  
صیوان و الله که من رفیق و نوکر تو میسم و الله که بن سنگ  
رفیق و نوکر کرد و کلم حجاج وود آمد و آب بخورد حجاج آیتدن ندی  
و صویددی پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم برغم تو اعرابی  
آیتدی رسول الله در صلی الله علیه و سلم سنگ زخمه با رکفت

ای اعرابی با من مرومان  
بگو

حجاج کرد آیتدی چه کولی در حق امیرالمومنین علی امیرالمومنین  
علی حقت ندنه دیرسن گفت از کرم و بزرگواری اعرابی آیتدی  
کرم و بزرگواری لادن نام وی در دمان نکند انگ نامی دمانه  
صغیر پس گفت چه میگوید پس حجاج آیتدی نه دیرسن در حق  
عبد الملک بن مروان مروان و علی عبد الملک حقتده مسیح  
گفت اعرابی میبخت سویددی گفت جواب من بگوی اعرابی حجاج  
آیتدی اعرابی بنم سوزمک جوانی دی گفت بد مرد است  
اعرابی آیتدی برامزد و نام معقول برکده در گفت چو حجاج  
آیتدی چون گفت خطایی از وی در وجود آمدن است اعرابی  
آیتدی اندن وجوده بر خطا کلدن و بر قباحه صادر و لشدن  
که از مشرق ناموب زان پر شده است که مشرق دن  
مغربه و کن ندن بر و لشدن در گفت آن که است حجاج آیتدی  
اول قتیق خطا در گفت این فاسق و فاجر حجاج اعرابی آیتدی  
بو فاسق و فاجر حجاجی بر مسلمانان کاشته است مسلمانی ندن و  
حواله امیش در حجاج میبخت گفت حجاج میبخت سویددی ناگاه  
مرعی بیرید ناگاه بر مرغ او چیدی و آواز می کرد و بر آواز ایلدی  
اعرابی روی حجاج کرد و گفت اعرابی حجاج توجه ایلدی  
و آیتدی تو چه کنی ای مرد سن نه که سن گفت این چه سوال  
است که میکنی حجاج آیتدی بونه سواله که ایلد سن گفت این



مرغ مرا خبر داد اعرابی آیتدی بومرغ با که خبر و پردی که لشکری  
 می رسد که بر عسکر ایشان که تو سردار ایشان که سن ازک  
 سرداری سن درین سخن بود اعرابی بوسوزده آید که لشکریان  
 وی رسیدند که انک لشکری لری ایشان شد پسر لشکر باندن مراد  
 لشکر که معلومید و وی را سلام گفتند و حاجت سلام طلب  
 دید پسر اعرابی چون آن بدید اعرابی چون آنی کوردی رنگ و می  
 شدند خوفن انک یوزنگ رنگی متغیر اولدی حاجت و نمودند و  
 همراه بر دند حاجت بوردی تا آنی بداند پسر چون روز دیگر  
 بامداد کرد چون آیدت سی کون حاجت صبا حلدی مانده نهاد و  
 مردمان جمع آمدند مانده فوری و آدمی لوجع اولدی بومرغ و  
 حاجت مانده فوری سبیه اسناد اوندن بتیل دن اولوز بنی  
 الامیر المدیست کئی اعرابی را و از داد حاجت طعام کل بوعرب  
 چاغردی چون در آمد چون که کلدی گفت السلام علیک ایها الامیر  
 آیتدی السلام علیک ایامیر حاجت گفت حاجت آیتدی من چنان می  
 گویم که تو گفتی بن انجلیس دیمزم که سن دیدک و علیک السلام  
 حاجت و علیک السلام دیدی پس گفت طعام بخور می پس حاجت آیتدی  
 طعام بر پیش گفت طعام تراست اعرابی آیتدی طعام مشکدر  
 اگر اجازت میدهی می خورم اگر اجازت دید را یک بزم گفت  
 اجازت دادم حاجت آیتدی اجازت دیدم اعرابی پیش نشست

و دست دراز کرد اعرابی ایلمرد و توردی و الی طعام اوز آیتدی  
 و گفت بسم الله ان شاء الله که بچه بعد از طعام پیش آید خبر  
 و آیتدی بسم الله که اول شنه طعام دن صکره ایلمرد و کلور و ظاهر  
 خیر و له حاجت بخندید و گفت حاجت کلدی و آیتدی میسج می آیتدی  
 که دی روز میسج بلور میسج که دوزکی کون ازین برین چه کلدست  
 است بودند بنم اوز رومه یکیش و نه قصه اولمش در دست  
 گفت ایضا الله الامیر اعرابی آیتدی الله تعالی امیری صلوات  
 ایلسون سیری که دی و در شول سدی که دوزکی کون در  
 میان من و تو گذشته است بنده سنک اوزنما که یکیش  
 امروز اوقات ای ن میکنی بو کون انی افش ایلمرین بعد  
 از ان حاجت گفت اندن صکره حاجت آیتدی ای اعرابی  
 یکی ز دو کار اختیار کن ای اعرابی یکی ایشان بر بنی اختیار  
 آید اعراب بادیه ده اولان در مغرد و آخر نوح اولان یا نیست  
 ایچونند زو کامی وحدت ایچون اولوز یا پیش من باش  
 که ترا از خواص خود کرد انم یا نیم قتمه اول که سنی کند و خوا  
 صمدن آید و نیم یا ترا پیش عبد الملک بن مردان فرستم  
 یا سنی مردان او علی عبد الملک قتمه کوندرم و آنچه اورا گفته  
 وانی که انکا دیش سن اعلام کنم اعلام آیدم تا مرجع خواهند  
 کنند هر نه که استرانی این اعرابی گفت صورتی دیگر نیز



تواند بود اعرابی آیتدی برغیری صورت دخی اولق میکند  
پرسید که آن که است حاج صورتی که اول قتی سید گفت  
آنکه مرا بگذار ای اعرابی آیتدی صورت آخر اولد که بنی قویه  
سن تا سلامت بدیار خود و درم تا سلامت کند و دیار  
کبیرم که دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا بینم که کرده سن بنی کورین  
و نه بن سنی کورم حاج بخندید و فرمود حاج کولدی دیوئی  
تا دیار هزار درم داند تا که یک پیویر دیو بدیار خود و سنا  
دند و کند و دیار نه کند و دیویر **مرد باید که لطف سخن حسن**  
**خطاب مرد که کک که لطف سخن و حسن خطا بطبع است** بستم  
بستم باز آرد **ظلم صاحب لرنک طبعی ظلم دن منع و رخ**  
**این هر کسی که ز احسان و کرم کرده رست هر که بشیم که احسان**  
**و کرم دن نفرت ایش در بفسون سخن او را بکرم باز آرد سوز**  
**افزوننده ای کرد که کنون **بیت** یزد و جریه خود بهرم**  
**را یزد و جو کند و او غلی بهرامی یزد و جو دیم پادشاه نرندن برنگ**  
**اسمی در در موضع دید از حرم خود کند جنگ حرمندن بریده**  
**کوردی که مناسب بود اول موضع مناسب معقول دکلدی**  
**دیو فرمود که بیرون رویت و جو دیویدی بهرام که طشه کنت**  
**و حاجت سی تا زیانه برن و حاجبه او تو زیانه او و دار**  
**در پرده ساری دور کن و پرده ساری پیوستن دور در رخ**

ایله و کسی که را نام برد بجای وی نشان و برغیری کسی که  
یزد و جو داند نامنی ذکر ایله دی که آنک برینه یعنی فغان کشته  
آنک برینه نصیب ایله دیدی بهرام بموجب فرموده پدر خود  
علی کرد بهرام پدر رنگ امری موجب بنی علی ایله ای نام سنوز  
سیرده سال پیش بود اما بهرام سنوز او نیشدن  
زیاده و کل ایله ندانست که سبب غضب وی چه بود  
حاجب را بهرام بلدی که اول حاجبه پادشاه یک غضبک سبی  
نه ایله یزد از آن روزی ندن صکره بر کون بهرام بدر پرده  
سرای مد بهرام پرده سدا یک پیوسته کلدی پرده ساری  
دن مراد پادشاه یک خاتونک ساری در درخواست که  
در آید بهرام استدی که ایچ رویه که حاجب دوم دست در  
سینه وی زد و ایچ حاجب الی بهرامک سینه سده اوردی  
و نگذاشت که در آید و قودی که ایچ رویه کلدی یعنی که گفت  
و بهرام آیتدی اگر بعد ازین ترادرین موضع بیستم اگر شدن  
صکره سنی بو موضع کورم سی تا زیانه ات برنم کلا  
او تو زیانه او و درم از حجت خیانتی که با حاجب پیشین  
کردی شول خیانتدن او تری که اولکی حاجبه ایله یک دسی دیگر  
از حجت خیانتی که حوامی با من کی و او تو زیانه دخی او و درم  
شول خیانتدن او تری که اکثر سن با که ایله سن این خبر یزد و جو



رسید بو خبر نزد جرده ایرت سی حاجب دوم را طلبید یکی  
حاجب طلب یلیدی و تختین کرد و تختین ایلیدی و خلعت داد  
و خلعت و پردی و مرتبه اش بلند کرد و ایندوانک مرتبه سنی  
بلند ایلیدی **فصل** حفظ شاه باید چنان که از آستان و عبور  
پادشاهی بجلین حفظ ایلک کرک که آنک استانند عبور و  
مرد و در صمیم سینه و آزاد نتواند گذشت بنده و آزادک  
ضمیر و خاطر خطور ایلک ممکن و ملیه در حرمی عزت که سر  
و دلشست آنک عزتی حرمی حرمینه که سر و دلشست مرغ نتواند  
پدید و باد نتواند گذشت مرغ پر و از املکه قادر اولیه و باد  
گذر املکه قادر اولیه **قایت** وزیر هر مزین شاه بوشا بور  
او علی هر مزک و وزیر بی بوی نامه نوشت مهر مزه بر نامه یازدی  
یعنی ارسال یلیدی که باز رگانان دریا که در یادن کلش  
باز رگانلر با جوامهر بسیار آوردند چوق جوامهر یو کنی کتور دیز  
و از ابلصد هزار دینار خریده ام برای پادشاه و اول جوامهری  
پادشاه ایچون یوز بیک دینار صا تون آلمشتم شنیدم که  
پادشاه از اینچو اهدا شدتم که پادشاه انی استرا کرد  
ست است که بوسوز کرچک ایست فغان باز رگان بصد  
هزار دینار سود میخورد فغان باز رگان یوز بیک دینار فغان  
ایلد صا تون الوز هر مز جواب نوشت مهر مز که جواب یازدی

و کوندردی که صد هزار دینار و صد هزار حیدان که یوز  
بیک دینار و یوز بیک دل قدر دینار پیش ما قدری ندارد  
بزم قمر زده بر قدر و اعتبار و طویر خون ما باز رگان کسیم  
چونکه بز باز رگان خلق ایلر و پادشاهی که کند پادشاه لغی کیم  
بوسم وجه در پادشاهی کیم ایلسون و باز رگانان چه کار کنند  
و باز رگانلر ایش ایلر بوسم وجه در نه ایش ایلسون  
نه طور منصب شاهان بود که بیع و شری شاهان منصبک سلوک  
و عادی دکلدر یعنی پادشاه لایق دکلدر که بیع و شری بیع  
کسب معاش خود اختیار کنند کند و لرنک معاشی کسب  
فصل نه اختیار ایلر بچو شاه همیشه کند کار ناهان جهان چونکه  
پادشاه جهان ناهان لرنک کارنی کند و سینه عادت و صنعت  
این تو خود بگو که در ناهان چه کار کنند سن کندک دی که  
ناهان لرنک و نه ایش ایلر بوسم وجه در نه کار ایلسون  
عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود و عمر رضی الله عنه کند و  
خلافتی زمانده در مدینه دیواری کل می کرد مدینه منوره  
ده کند و یک خانه سنگ دیواری بالچیده بایردی بیودنی بین  
دی نظم کرد بر بیودنی یک قشند نظم ایلیدی که حاکم بصره تصد  
هزار درم که بصره یک حاکمی بنون یوز بیک ایست منای خریده است  
و از متاع صا تون آلمشتم و در ادای عشق ان تعلی کند و آنک



بهاسنی و بر مکه و تعلق و بهانه ایله زمو که کاغذ پان دار چهره  
عمر رضی الله عنه بیوردی که با یکده بر کاغذ پاره سنی طو تر مین  
گفت فی بیوردی بوق دیدی سفال پان برداشت حضرت عمر  
رضی الله عنه یردن بر صفش پاره سنی قالدردی و برنی نکاشت  
وانک اوزره نقش ایله یعنی یازدی که شکایت کنندگان  
از توی حسابند کردن شکایت ایله حسابند در و  
کذاران نایاب و شکر ایله نایاب و ناپیدا و از موجبات  
شکایت پرست شکایت سبب کردند بر بهر ایله موجبات  
شکایت دن مراد جور و ستم در پرست بر بن امر حاضر در  
یا از مسند حکومت بر خیز تا حکومت مسند دن قانق و در آخر  
نوشت و انک آخرن یازدی که کتبه عمر بن الخطاب که بونی  
عمر بن الخطاب یازدی نه بران مهری زدنه انک اوزره بر مهری  
ونه طغرای قم کردنه بر طغرای قم ایله یعنی یازدی اما چندان  
صولت و عدالت و همیت و سیاست از وی اما حضرت عمر دن  
رضی الله عنه عدالت صولتی و سیاست پیسته اول قدر در خاطر  
نشسته بود و خاطر کرده او تو مشاییدی که چون بیوردی آن سفال  
پاره را که چون بیوردی اول سفال پاره سنی حکم بجه آورد و بر دنگ  
حاکمه کتوردی و وی سوار بود و اول سوار ایله از اسب  
پیاده شد اسب دن پیاده اولدی و زمین بسوی سید و پیری

اویدی و وجه بیوردی را بنامه داکر دد بیوردی وجه حقنی  
بنامه او ایله **قطعه** چو بنود شاه را غنیاست  
چونکه شاهک سیاستی عزتی اولمیه کشد از دست کتخان  
و نیل کتخان کالک الدن خوارلق چکچو ریزد شیراز دندان  
وناخن چونکه اسلک دندان و ناخن دو کیده خور دازرد  
بهان لک سیل لک دکلوردن سکه یر و الم کور زاده هم  
البازی یلعب به العصا **فی حیات** جوانیر بدردی گرفتند  
بر جوانی فرسوز لقمه و طو تدر خلیفه حکم کرد که دستش برند  
خلیفه حکم ایله که انک النی قطع ایله لکمر از مال سلمان کوماه  
شد و لکمر مساندک مانند قفصه اوله جوان بنالید و گفت  
اول جوان ناله ایله دایته **شم** مراد است چپ است  
چون خدا راست چونکه حق تعالی حضرتی صول و صانع الیه بنی  
زمینت ایله روی و امدار که کرد و جدا چیم از راست و طو تدر  
که بنم صولم صاعدن جدا اوله یعنی صول المی صانع المدن جدا ایله  
خلیفه فرمود که دستش برند خلیفه مکرار بیوردی که انک النی  
قطع ایله لکمر که این حدیست از حد و خدای تعالی زیر بو خدای  
تعالی لکمر کردند بر حد در ساهله دران از مسلمانان نیست  
اندر ساهله در ساهله مسلمان لقذن دکلدر ما درش  
همراه بود انک مادری بدایه بر خاست و گفت ایاغ اوزره



قالقدي و ايتدي اي خليفه اين فرزند منست اي خليفه  
بوجوان بنم فرزندم در بدستيارى وى روز بشتابى آرام  
انك معا و نيتد روزى كچيه كتور رزم و از دست يارى او  
روزي ميچورم و ذرتي انك معا و نتي اندن بزم **مجلس**  
فرزند بود چو جان بخشاي فرزند مادر ك جاني كبي در ترحم  
ايله بر جان من شتم رسيه بن ظلم اير شمشك جاننه سرشته  
روزي كف دست بنم رزق و معا شمشك سبب سرشته  
سي انك كف و دستي در گذار كه آن شود برين قومه كه اول  
كف مقطوع اوله زير حقيقتد بنم رزق مقطوع اوله زير خليفه  
كفت كه دستش بر بيه خليفه ايتدي كه انك النى قطع ايلكوز كه  
من اين كناه را از دوى رنمكذارم كه بن بو كناه اندن عفو  
ايلزم و كناه كاري ترك اين حد بر خود روا نميدارم و بوحه  
ترك كنك كناه كاري نتي كنند و از رزمه روا كنم و ترم مادرش  
كفت اول جوانك مادري ايتدي اين رانم كمي از كناهان **مجلس**  
بو كناهى هم اول كناه كردن برين طين ايله كه همواره از ان استغفار  
ميكنم كه داييم اول كناه دن استغفار ايلكوس و از رزمه بخوار  
و مغفوت طلب ايلكوس خليفه را اين سخن خوش آمد خليفه به  
بوسه و خوش كلدى و حكم خلاصى فرمود و قطع بدن خلاصى  
طعن سويدى **مجلس** اي خوش آن كه ميشن شاه دم اي لطيف

اول نماز  
دانا

انك كه شفتند كه گاه مهر از نكته خوشى رست  
فته و غضب و قتي لطيف نكته دن دم او رز و زكبين كلام  
او ايلكوز ديك معناسى مصرع ثابيه قتي اولندي نكته  
چون آب نى ارند خوب آب كبي خوب و لطيف بزمكته كتور رزم  
شاه را باني براتش نى زنده شاه كشتى او زره براب و رزم  
اتش دن مراد غضب در كه لطيف سوزله محو ايلكوز **مجلس**  
كنه كاري را پيش خليفه آوردند و بر كناه كاري خليفه كن  
قتنه كتور ديل خليفه و بر يعقوب نتي كه مستحق بود و فرمود خليفه  
اكا شول يعقوبه كه مستحق ايدى بوردى كفت اي امير المؤمنين  
اول كناه كاري ايتدي اي امير المؤمنين انتقام بر كناه عدلست  
كناه او زره انتقام عدل در و تجاوز از ان فضل و كناه دن بخا  
و فراغت اتمك فضل و احسان در و پايه همت امير المؤمنين  
و امير المؤمنينك همتي پايه سني از ان عالي ترست اندن عالي  
رك در كه از انچه بلند تر است تجاوز نمايد كه اول نشنه دن كه  
بلند رك در تجاوز كوستره و فراغت اين از انچه بلند تر دن  
مراد فضل در و با نچه فسد و ترست فرود آيد و اول نشنه به كه  
اسفل در تنزل اين و ميل كوستره با نچه فرود تر دن مراد عدل  
در حاصل معني بود در كه خليفه و عالي قدره لايق و كلد كه فضل  
و احسان پايه سني اعلى ايكن آنى ترك ايد و ب عدل پايه سني تنزل



این حال که نسبت بونک پایه سیاهی در خلیفه را سخن وی  
خوش آمد خلیفه به انگ سوزی خوشش و لطیف کلمه گناه  
و بر اعفو کرد انگ گناه بی عفو اید می **عفو از گناه**  
فضل بود انتقام عدل گناه بدین عفو ایک فضل در انتقام  
ایک عدل در زان تا باین ز چرخ برین تا زمین برست  
فضل دن عدل دکن بلند چرخ دن ریسنه دکن راه و فرق دارد  
مراد فضل و عدل با بیننده حد دن زیاده تفاوت و ایدین  
اشعار دزدی فضل را که دارد و عدل روی و بی فضل ترک  
اید و عدل توجه اید و انا که از تفاوت این هر دو است  
دانا بگو ایکی سنگ به تفاوت شدن آگاه خبر دارد **در باب**  
کودکی از بنی هاشم بنی هاشم شدن بر طفل تا یکی از ارباب مکارم  
مکارم و احسان صاحب کردند برینه بی ادبی کرد ادب سرنگ  
ایده شکایت بچش بردند انگ غمته شکایت التذلل خواست  
تا در ادب کند غمته استی که اول کوز که تا دیب بر گفت ای  
عم کوزک آید ای عم من کرده ام آنچه کرده ام من اینم من آنی که  
ایم من مراد ترک ادب در و عقل من با من بود و بنم عقل بنم  
دکل ایدی زیر اسنو ز طفل تو بکن آنچه میکنی من ایدانی که ایمن  
یعنی سکا لایق اولان عفو کرد عفو اید و عقل تو با است و سنگ  
عقلک سنگ اید در زیر عقل سن **در عیبی حکم سن**

و هوا اگر بر سینه نفس و هوا سینه به بوقی خود کند کاری  
عقله موافق و کل برایشان بیده بر تو نفس و هوا چو عاب  
نیت نفس و هوا که سنگ و زر که غالب کلد و خبر بره  
خود مر و باری باری عقل نظر بقیدن عسیر به کیمه و عقده  
مخالف برایشان **نیت زنی** را از جماعتی که بر حجاج  
خروج کرده بودند بر زن شول جماعت دن که حجاج از زن  
خروج ایش ایدی لویش دی آوردند حجاج فتنه  
کتور دیز حجاج با دی سخن می گفت حجاج که سوز سوزی  
دوی سر در پیش انداخته بود و زن با شنی او گنه  
آتش ایدی و نظر بر زمین دوخته و نظری زمین آورد  
دکش ایدی نه جواب وی می داد نه حجاب جواب و بر دی  
و نه بوی نظر میکرد و نه اگر نظر ایدری یکی از حاضران با دی  
گفت آن حاضر او نلردن بری اول زنه آید می امیر تو  
سخن می گوید امیر سکا سوز سوز و تو از وی عراض  
می کنی و سن آندن اعراض ایدرسن گفت من از خدی  
نقانی شدم میدارم اول زن آندی من حق تعالی  
حضرتش من شرم کوزم که بر دی نظر کنم که خدی تعالی  
نظر نمی کند که شول که به نظر ایدیم که حق تعالی که  
نظر اید **در وی عالم مبین** که بر رویت نمی ملک یوزنه



نظریه زیر اسنک یوزک اوزره آن زدوزخ در سیت بکشد ده  
 ظالمک یوزی و زخدن کش ده اولمش بر قیو در سوی او تانک  
 شد ز خدایا که انک روی کش ده اولدی انک جانیه خدان  
 نظر رحمتی بیفتاده بر رحمت نظری و دوشمش در مراد آن الله  
 واجب الظالمین حسنو خدای تعالینک ظالمه محبتی و رحمت  
 نظری اولد و حق اشعار در **دین** **اسکندر** را گفتند از چه  
 سبب یافتی اسکندره ایند بیزنه سبب دن بولد که انچه یافتی  
 یافتی آنی که بولد که از دولت و عظمت و سعت مملکت و دولت  
 و سلطنت دن و مملکت سعت و کثرت دن با صغر سن و حد  
 عهد مؤمن و حد داشت عهد له صغر کوچک لک سن بی حد داشت  
 تازه لک عهد زمان گفت با کماله دشمنان اسکندر آیتی  
 دشمن کرده استمالته تا از غایبه دشمنی زمام یافتند تا دشمن  
 لر دشمن لک سبب دن زمام چور دیلر و فراغت ابیدیلر و از  
 تعاهد و ستان خود و دستلر له عهد لشمن دن واجب دن دوست  
 لقی املک دن تا در قاعده دوستی استیلام یافتند تا دوستی  
 قاعده سنده استیلام و ثبات بولدیلر **بایدت ملک**  
**اسکندر** چو حوی از حسن سیرت کمالک اسکندر که اسکندر کبی  
 ایو سیرت کردن دشمنان را دوست کردن و ستانرا  
 دوستی دشمن لری دوست و دوست لری دست رک ایله

**حکایت** روزی اسکندر با سر منکان خویش نشسته بود  
 بر کون اسکندر کند و نکش بر منک لری و کزین لری ایله و نور  
 شدی یکی زایت ن گفت اندون بر سیرتیتدی خدایا و ندت  
 ترا ملکی بزرگ داده است الله تعالی سکا بر عظیم سلطنت  
 و پر شد ز زمانرا بسیار کن زن لری چون ایله تا فرزندان تو  
 بسیار کرد و نام سنگ و زنده لک چون اولد و یادگار تواند  
 جهان با ند و جهان منک یادگار ک قاله اسکندر گفت اسکندر  
 آیتی بایدگار مردنه و زنده دوست کردی یادگاری انک و زندی  
 و کلد و بلکه ستمهای خوب و سیرتهای نکوست بلکه خوب  
 عادت لرو ایو سیرت لرد و بیکو بنود انگس که بر مردان جهان غلبه  
 کرده است زمان بروی غلبه کنند ایو و معقول اولد  
 اولک که جهانک مرد لری و زره غلبه میشد زن لرا انک  
 اوزره غلبه ایله **چونیت** پیش پر این قدر یقین  
 که سپر چونکه پذیرفته بود قدر یقین دی هر دکلر که سپر  
 زخیل بخرد است یا خود مندان عقل سز لری با عقل لر زمره  
 سندنمی در بست سیرت بیکو حکیم را و زنده کافله خوب  
 سیرت و زنده کانی در زبون چو استود او بر امید فرزندان  
 عاقل فرزندان امید ای و زن چون زنک زبونی و مغولی اولد  
 زنده **دور** دخی روضه در سیرت میوه بخشش



وینیم

درختان باستان جود و کرم جود و کرم باستان درخت لوتک  
 میوه بخشگی باین در شکوفه ریزی نشان بیدل دینار و درم  
 دینار و درم بیدل اول درخت لوتک شکوفه ریزی لکی و منفی  
 بیایند و اید و کن بیایند **فایده** جود بخشیدن چیز نیست باستانی  
 جود مقبول و لطیف بر سنی احسان ایملد بانی ملاحظه عرضی  
 بر عرض ملاحظه کن و مطالبه عرضی و بر عرض مطالبه سنی اگر  
 آن عرض یا عرض شای جمیل یا ثواب جزیل باشد اگر چه اول عرض  
 یا اول عرض شای جمیل یا ثواب جزیل و لا مدح جزیل غایب  
 کیست کریم آنکه نه بهر جز است کریم کید اول که در جز او عرض  
 ای چون دکل و صر کریم کا پید از و در و جود هر کرم که آید و جود  
 و ظهور کلور آنکه بود بهر ثواب اول کرم که ثواب بدین اول  
 اول بیع و شری کیرنه احسان و جود بیع و شری طوت احسان  
 جود طوت **فایده** هر که مقصودش از کرم است هر کرم که آنک  
 مقصودی کرم دن اول و در که بر آید بعالم او آنکه عالم او از کتوه  
 و شهرت حاصل آید باشد از مصر جود و شهر کرم جود مصر ندن  
 و کرم شهر ندن خانه او برودن بر در و آمدن از آنک خانه سی  
 در و از دن شهر او لور باشد که معنای مصر اعه فیه اولندی  
 در و از دن شهر سو قاعی **فایده** جود بر پرسیدند که بریه سوال  
 ایملد بیکه از آنچه بخت جان میباید که او کشته دن که محتاج کرده

و بر رسن و بر سندان میریزی و سائل را وزن تا ایدرس  
 میباید در باطن خود در عونتی **فایده** کند و باطنکد و بر عو  
 نت و کبر عونت حشونت که مراد امتانند و بر غیران  
 با رعنتی باز یابی و فقیر را وزن بر منت یو کنی کرد و بولو  
 میس گفت میباید اول جواد آیتدی میباید  
 که اصدا بونکر بنم خاطره کلر کف من در کوشش و جنتش  
 بنم کف من سعی و احسان حکم آن کفیلز دارد که در دست  
 طاعت **فایده** اول کفیلز که کار و حکمنی طوت که طبایخ النده در  
 مراد بود که بنم کف طبایخ النده اولان کفیلز کبی در که بود که  
 اولان کلا یک انگ حقیقتی بیان ایملد اگر چه طبایخ هر چه  
 میباید اگر چه طبایخ طاعت مدن هر نه که و بر بر کفیلز می کد و  
 کفیلز اوزر که یا کفیلز خود کمان و مینده کی بر و یا کفیلز کند و  
 و بر چی نشتی التمز زیر اذوی العقول دن دکلر کفیلز کبی طبایخ  
 آیتی **فایده** هر چه روزی ز کف خواج است روزی و خداست  
 اگر چه ظاهر از رزق خواج نک گفتن در اما حقیقتده رزق و  
 بر چی خدا در بر سر روزی خوران خوش نیست از منت نهی  
 رزق بی لک باشی اوزر اگر منت قویه سن یعنی امتنان باین  
 خوش و معقول دکلر بوبیت سابقه صنعت التفات  
 وار در عینیت دن خطابه نیست او جر کاس و کفیلز دیک







فضل و بلاغت کماله حاله مناسب بر قیاس بیت در بدیهه نشا  
کردند اهتدای یعنی فوری نشا ایلدی او قودنی حضرت امیر ابی  
خوشن مد حضرت امیر زباده خوش و لطیف کلدی سه دینار دیگر  
که از حق نشا نهاده ما امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین  
رضی الله عنهما در پیش وی بود اوج دینار دخی که نشا نهاده  
کردن جقتدن که مراد امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین  
رضی الله عنهما حضرت علی بنک قشند ایدی رضی الله عنه آنها را  
نیز بوی داد اول دینار لری داخی اگر دیر دخی اعرابی آنها را گرفت  
و عذر خوانان گفت اعرابی اول دینار لری آلدی و اعتدای ایدرک  
ایندی یا امیر المؤمنین مرا تو انکرترین اهل بیت من کرد ایندی  
ای امیر المؤمنین بنی بنم اهل بیتک غنی کی ایلدک و برفت و کلدی  
حضرت امیر فرمود حضرت امیر رضی الله عنه بیوردی شنودم  
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمودند حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم شنودم که بیوردی بیز قیمه کل امر  
یا حیثه یعنی قیمت هر کس یعنی هر کس قیمتی بقدر آن حیرت  
که دیر آراید اول نشه نک مقدار بیدر که انی زینت این از  
محاسن افعال و بدایع افعال خوب فعل کردن و بدیع و لطیف  
قول کردن **قیمت** قیمت مردنه از سیم و زر است مردک قیمتی  
سیم و زر دن و کلد قیمت مرد بقدر هنر است مردک قیمتی هنری

مقدار بیدر و زای بایبند که از کسب مسیری چوق بنده که سز کسندن  
قدرش از خواجه بسی بیشتر است انک قدری افندی سندن  
چوق زباده رک در وی با خواجه که از بی مسیری وای چوق  
افندی که هنر سز لقندن در ره بنده خودی سیر است  
کند و بنه سنگ طربن و خونین مغلوب و دون در که هرگز انک  
پایر سینه ایر شمر **بیت** از عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما منقول  
جعفر او غلی عبد الله بن رضی الله عنهما منقول در ذکر روزی عیبت  
سفر کرده بود که بر کون سفر غرضن ایلشدی و در خلعتان تو  
فرود آمدن و بر قومک فرمالغنه قوشش ایدی غلام سیانی کباب  
آن بود بر سیاه غلام انک کباب و حافظی ایدی دید که سینه  
قرص نان بجهت قوت وی آوردن عبد الله کوردی که اول غلام  
قوتی یا چون اوج نان قرصنی کنور دیر قرصنان دن مراد مد و ر و غیر  
نان در سکی آبی حاضر بود اتفاق اول آن بر کلب حاضر اودنی  
غلام یک قرص بابوی انداخت غلام بر قرصی اول کلب آندی بخورد  
کلب انی بدی پس دیگر بر ایندخت فکوه برینی داخی آندی از  
نیز بخورد کلب انی دخی بدی پس دیگر بر ایندخت  
پس برینی دخی آندی از بخورد کلب انی دخی بدی عبد الله رضی  
عنه از وی پرسید عبد الله رضی الله عنه غلام دن سوال ایدی  
که هر روز قوت تو چیست که هر کون سنگ قوتک ند گفت



این که دیدی غلام آیتدی بو که کوردی و مود که چو بر نفس خود  
اینا زنگردی عبد الله عزیزی بیوردی که قوس لری پخون کند و شک  
اوزن اختیار ایلدکن اینار بذل معیاشنه جایزه در که معنی بویله اولو  
قوس لری پخون کند و شک که بذل ایلدکن اول کلبه بذل ایلدکن گفت  
این درین زمین غریبت غلام آیتدی بو کلب بو پرده غریبت  
چنین کان می برم بویله قطن ایلدکم که از مسافه دور امن است  
که بجای مسافه دن کلمش دزد و کرسنه است و آچیز نخواستم که  
کرسنه بگذارم استدم که آنی کرسنه قویم پس گفت امر در چه  
خواهی خورد پس عبد الله رضی الله عنه غلام آیتدی بو کون ریک  
کرک گفت روزه خواهم داشت غلام آیتدی روزه دوستی استم  
عبد الله رضی الله عنه با خود گفت عبد الله رضی الله عنه کند و سینه  
آیتدی همه خلقی مراد رسا ملامت کنند خلک جمیعسی سخاوه ایکن  
امراف دیوبنی ملامت ایلد لرو این غلام از من سخن ترست  
و بو غلام بندن سخن رکدر آن غلام و خستنا زان اول غلام و خلکنا  
و هر چه در اینجا بود همه را بخیرید و هر نه که ادراده و ایددی جمیعسنه  
صا تو ن اللهی پس غلام را آزاد کرد پس غلامی آزاد ایلدی و  
انها ربوی بخشید و آنلری آکا بخشید **قصه** نفس سیک  
سیک و لغزه نان خلک یک نفسی برای لغزه نان ایلد بر سک نفس  
هر که کرد اینا ز کند و نک کلب نفسی اوزره هر کیم که اختیار و تقییم

ایلدی کربو دین فی المثل شایده رضا اگر اول که بن اولا خواجه  
کانه به بند کیش از لایق در افندیلره که اول بنه نک بند لکنه  
او ایلدک یعنی انک بن سیوز دیبه لر سزا در شایده یک مغضای  
بو معصرا عتید اولندی **قصه** در مدینه عالمی بود عامل مدینه منوره  
ده علمیده عامل بر عالم داریدی و در جمیع علوم دینی کامل و دینه منسوب  
اولان علومک جمیع سنده کامل ایدی روزی گذریش بدار خاتین  
افتاد بر کون اسیر حی لر خانه کلدی کنیر کی دید مغضیه لرچی  
بر کنیزک کوردی که حسن صوت غیرت ناهید بود که حسن صوت ده  
غیرت ناهید ایدی یعنی آندن ایو ایدی و بحال صورت حیرت خورشید  
و حسن صورت حیرت خورشید ایدی یعنی آندن خوب ایدی ناهید  
زهره در شیفته جمال و رفیقته زلف و خال او شد انک جمالک  
آشفته سی و زلف خالک رفیقته سی اولدی مراد انک عاشق شیدا  
اولدی دیکد ز از سماع عنایتش رخت هستی بجوای نبستی برد  
انک تو تم و غناسنگ سماعندن وجود خستی عدم صواسنه اللهی  
و با سماع نوایش از مسیق مجودی و انک نواسنی استماع انک  
ایله عامل لوقطار خستدن راه صحت سبای پیچدی پیر پیچدی  
صحت سبای طریقه کندی مراد عقل دن دور اولوب جنونه ایشدی  
دیکد **قصه** خوبی روی و خوبی آواز یوز خوب لغی و آواز خوب لغی  
بیر دهر کی تنها دل هر بریسی باشقه باشقه کوکل ایلد چون شود



جمع مرد و در یکی چونکه انکیسی بریده جمع اول کار صاحب دلان شود  
مشکل صاحب دل و کار و خالی مشکل اول و در پس دانایی  
بیکنند عالم معلوم دانای پس برافندی و پیکس رسوایی پوشید  
در سوای لوق پیکس کیدی و جلیع العذار در کوی و بازار دیده  
می کردید و مدینه منوره یک محله و بازارن جلیع العذار کز روی  
جلیع العذار یولار سر عذار یولار جلیع حصارش معخانه در  
مراد بی ضبط و بی پروا شد اصف کز روی و یکدیگر بیت عشق  
کر چه نشان بخت بدست نزد عاشق سعادت بدست  
دوستان بلامت او برخاستند دوست لری انک علامتند  
فالقدیلو یعنی شروع ایلدیلر اما هیچ سود نداشت اما هیچ  
فایده دلوتندی زبان حالش بدین کلمه متکلم بود انک زبان حال  
بود سوزی کلام ایدجی ایدی و باین ترانه مترنم بود آنرا نه می ترنم ایدجی  
ایدی معنی ترکیب بود انک زبان حالی بود کلمه ایلدیلر متکلم بود ترنم  
مترنم ایدی **بیت** زین گونه که جلوه آن دلاویز کند اول دلاویز  
که بود انک کسی در جلوه ایلر عاشق ز بلاچه گونه پر پیکر کند عاشق  
بلادن نیچ بر پیکر ایلر بادست علامت گان در کوثر شک  
لرک علامتی بنم گوشه باد در که اصلا تاثیر یوقدر لیکن بادی  
که آتش تیز کند اما انک کسی بر باد در که بنم آتش تیز و زیاده ایلر  
**بیت** چه نغمه آمد این نکته در سندا و **بیت** که عشق آتش است ای سر

باد این قصه را بعد از جعفر رسانیدند رضی الله عنهما بوقصه  
جعفر او غلی عبد الله حضرتته ایرشد و دیگر رضی الله عنهما صاحب  
کنیزک را طلبید کنیزک صاحبی طلب ایدی و بیکل نزار  
درم کنیزک را بخردید و کنیزکی قرق بیک فی به صا تون الیدی و فرمود  
که تا بهمان صوت که ان عالم بسامع آن گرفتار شد بود و عبد الله  
حضرتی کنیز که بیوردی که همان اول صوت ایدی که اول عالم انک عالم  
گرفتار اول شد یعنی تقنی کرد ایلر ایدی پرسید که این را از که آموخته  
عبد الله حضرتی کنیز که سوال ایدی که بونی کیدن او کزنش سن گفت  
از فلان مغنیه کنیزک ایدی فلان مغنیه دن او کردندم و از اینر  
طلبید عبد الله حضرتی انی دخی طلب ایدی بعد از ان عالم را  
بخواندند ن سکرة اول عالمی او فرمودی و گفت میخوایی و عبد الله حضرتی  
اول عالم ایدی استر مین آن صوت را که شیفته او شن اول  
صوتی که انک آشفته سی اولش سن از استا دان کنیزک بشنوی  
اول کنیزک او ستادندن استماع این سن گفت علی عالم ایدی بی  
استر مین آن مغنیه را فرمود پس عبد الله حضرتی اول مغنیه  
بیوردی که تا بان صوت تقنی کرد تا اول صوت تقنی ایدی عالم بخود  
افتاد عالم اول صوت که لذتندن بخود دوشدی چنانچه بجلین که  
نصو کردند که مکرر در نصو ایلدیلر که داریس اولدی عبد الله  
بن جعفر رضی الله عنهما گفت عبد الله بن جعفر الله تعالی اول ایکنند



را نسی و لسون آیتدی دیدید که مابکشتن این مرد در کنه و قنایم کور  
دکوزی که بومردک هلاکی سببی آید بکنه و دوشدک بعد از آن فرمود  
اندن صکره سور دی تا آب بر دی وی زدند تا آنک یوزنه صو سرید  
تا خود باز آمد تا گر و کند و کند کلدی گفت ماند استه بودیم عبد الله  
حضرت آیتدی بر بلمش آید که تو در عشق آن کینزک بدن مرتبه رسیدی  
که سن اول کینزک عشقده بومرتبه یار شمش اول لاسن گفت و الله  
نرخه پنهانست بیش از آنست که آشکارا شد که اول حالت که پنهان  
اندن زیاده در که آشکاره در بر رسید که میخوای این صوت رازان  
کینزک نیز بشنوی عبد الله حضرت عالمه سور دی که استر مسین بو صوته  
اول کینزکدن دخی استماع این سن گفت دیدی که آن آهنگ را از  
غیری شنیدم عالم آیتدی کوردی که اول صوتی بر غیردن اشدتم که غایت  
او بودم که آنک عاشقی دکلدم بر من چه گذشت بنم اوزر نه پیکری  
و نه حاله گرفتار اولدم اگر از لب و دمان معشوق خود بشنوم اگر کند و  
معشوق قلب و دماندن استماع ایدیم حال من چه گونه شودیم عالم  
نیجه اولور فارسیده نایت و تذکیر بر اولدم و عینون معشوقه دیدی  
پرسید که اگر ویرایی شناسی عبد الله حضرت عالمه سور دی که آنی کور  
ایک الکرمین بکویت و گفت اغدی آیتدی گفتی که  
شناسی که بر دار تو دل و دین آیدک الکرمین که سندن دل و  
دینی کیم التدی و الله که در افان جزا و رانشناسم الله حیون که عالم

اندن غیری الکرمین بکویت کینزک را بیرون آوردند عبد الله حضرت  
بیوردی تا کینزکی فاشده کتور دیلر و تسلیم دی کردند و اگر تسلیم  
آید دیلر و گفت این مرتزاست عبد الله حضرتی عالم آیتدی بو کینزک  
سنکده و الله که در دی جز بکویت چشمه نظر نکردم و الله که کاکوشه  
چشمه ن غیری آید نظر اتمشتم ان عالم در دست و پای عبد الله حضرتی  
الله عنه فتاد و گفت اول عالم عبد الله حضرتک رضی الله عنه دست  
و پانیه دوشدی و آیتدی **رب** آیم ز کرم بر دی کار آوردی که کن  
کا و حالک یوزنه آب کتور دن مراد کتور ابنی عرض و وقاره ایرشد  
مرقه الحال و مسرور البال آیدک دیلر و ز موج فرام بکنار آوردی  
و ذاق موجدن بنی کناره کتور دن یعنی جانانک وصاله ایر کورد  
بنی ذاقدن خلاص آیدک صبرم بدل زغم فکار آوردی بنم غمدن موج  
قلبه صبر کتور دن خوابم بدو چشمه اشکبار آوردی بنم اشکبار و کریان  
چشمه خواب کتور دن بدل مصاف در فکار کاف فارسیله مجروح  
محماسنه در مراد بنی آلام و شد ایددن خلاص ایدوب حضور و سوره  
و اصل آیدک دیلر پس دست کینزک را گرفت پس عالم کینزک  
النی طوتدی و بخانه خود روان شد و کند و خار سنه روان اولدی  
**بیت** چه خوش باشد وصال آن دو عاشق **ما** که در خلوت  
شوند با هم محال **عبد الله** فطای را فرمود عبد الله حضرتی بر غلام  
بیوردی که چهل نزار درم بگیرد برو که ذوق بیک نجه طوت یعنی آل



دیواری و باریت آن بده و آنکه ویزا بخت معیشت تمام معیشت  
ایکون غباری بر خاطر ایشان ننشیند آنکه خلایق او زره بر خوار  
او تو میسه غبار دن مراد غم و الم در و لغت خاطر از یکدیگر متمتع  
شوند و لغت خاطر له بری برندن متمتع اوله **الحاکم** **عبدالله**  
جعفر در عهد معاویه جعفر او علی عبدالله حضرت معاویه خرفتی زمانه  
از خانه بیت المال بیت المال خزینه سندن هر سال هزار درهم  
می دادند هر میل بی تصور او ن کرده یوز یک آنچه ویر لر دی چون نوبت  
بیرید رسید چونکه نوبت بریده ایشدی بی پنج هزار درهم رسانید  
آن پنج هزار در در ایشدر دی ملامتش گردن بریدی ملامت  
ایده یوز که این همه حق مسلمانانست که بومال جمیع مسلمانانک حق در چهره  
بیک کسی میدی غون برک به ویر رسن گفت من این همه را بیزید  
ایتدی بن بوجله مالی بخان جان اهل مدینه میدم مدینه منوره نکه خلقک  
محتاج لونه ویرم زیرا که دی هیچ رانید که عبدالله هیچ نسبی از ارباب  
حاکما در بیع نمیدار و حاجت لر صاحب سندن در بیع طوخر و پنهان  
از وی کسی را بدینه دستاوند و عبدالله حضرت سندن غنی مرکب اول  
درم لری الوب کند به گویند و بیزا تفحص احوال او بایده آنک احوالی  
تفحص کوستره و بخش این در مدت یک ماه برآی یعنی او تو زکون  
مقداری مدته همه رخصت کرد جمیع سنی صرف ایددی چنانکه گویند بعضی  
محتاج شد بخلین که ایدر لر و ضمه محتاج اولدی **الحاکم** اگر بدست گویم

او قد جهان یکد اگر جمیع جهان کو یک لند و شبه جهان چه باشد  
صد بار از جهان هم بیش جهان دیو زمره جهانندن زیاده کو یک  
قتلن لاشی در که جمیع سنی بذل ایدر دیکد زچرا شود دل در ویش  
ریش زان حشر در ویش قلی جهانک حشر تندن چون بخروج  
چو هست کیست جودش خزینه در ویش چون که انک جودی کبیه بی در  
ویشک خزینه سی در که اندن محروم اولد ز جودش ده اولان ضمیر عابد  
کویم راجع اولتی روشن در و جاز در که جهان را راجع و لوب کبیه جودن  
مراد کریم اولان **الحاکم** خلیفه بغداد در موکب حشمت و شوکت خود  
میرانده بغداد خلیفه سی کند و نک حشمت و شوکتی موکب سندن سور دی  
موکب کند و سنده مخصوص اولان عسکر خاص در مراد حشمت و عظمت  
کبیر و دیکد دیوانه پیش وی رسید بر دیوانه انک او گنه ایشدی  
و گفت ای خلیفه دایتدی ای خلیفه عنان کشیده دار عنانکی کشیده  
طلوت یعنی بر مقدار توقف ایدر عنان در کن که در مدح نوسه بیت  
گفته ام که سنگ مدح ده و بیت دیشتم گفت بخوان خلیفه دیوانه  
او خود دیدی بخواند دیوانه او خودی خلیفه رخصت شد و آنک ابیاتی  
خلیفه رخصت طبعی دیوانه چون آنرا دید دیوانه چونکه آنی کوردی گفت  
مراسم درم عنایت کن ایتدی بکا اوج درم عنایت و احسان ایتدی  
روغن و خرما خرما تا روغن و خرما صا تون الام و طوبی نیم خلیفه زمانه  
و او خلیفه یور دی تا بهریتی نزار درم بوی دادند تا بهریت سندن اوری



هزار درم ویردیل چون دل قاده زور کند بر سخی و ری چو کلاه  
خوار لغی بر سخن دان او زره زور و جوم اید که مدح پادشاه می و کند  
رواست اگر سخاوت و پادشاهی مدح این رواد و مدح چون کریم بود  
که ز شوق و مدح چون کریم ادلا اگر انگشت خود نهریت را خزان  
کو هر دهر است هریت نه بر کو هر خزینه سنی دیره لایق در  
**بیت** ابراهیم بن سلیمان بن عبد الملک بن مروان مروان و غی  
عبد الملک عبد الملک و غی سلیمان و غی ابراهیم گویند اید در آن  
وقت که نوبت خلافت اول وقت ده که خلافت نوبتی از بنی امیه  
بنی العباس انتقال یافت بنی امیه دن بنی العباس انتقال بولی و  
بنی العباس بنی لامیه را می گرفتند و می کشند و بنی عباس بنی امیه  
طوئند و قتل اید بیز من برون کوفه بن کوفه دن طشه بر بام سربانی  
که بصحر مشرف بود شسته بودم بن بر سر ایک طای او زره او تو رستم  
که صحرای مشرف و حواله ایدی دیدم که علمای سیاه کوردم که سیاه علم  
از کوفه برون آمد کوفه دن طشه کلدی در خالو من جیان افتاد  
بنم خالو نه اخلین دوشدن که آن جاعت بطلب من می آیند که اول جاعت  
بنی است که کلوز از بام فرود آمدم کلدن آتش کلدن و متفکر و ابر کوفه  
در آمدم و متفکر و متفکر گبی کوفه به کلدن سیح کس نمی شناختم سیح  
کسی بی اکل و دم که پیشی پنهان شوم که انگشت شده پنهان اولم بر  
سری بزرگی رسیدم و براد لونک سربانی قیوسنه ابر شدم دیدم که

۷۱  
مردی خوب صورت سوار است و کوردم که خوب صورت برک  
سوار دلوب طورش و جمعی از غلامان و خادمان کرد او بر آمده  
اند و غلام کردن و خادم کردن بر بلوک انگ جو رسنه صبح اول شکر  
سلام کردم اول بزرگ سلام ویردم گفت تو کیستی و حاجت  
تو چیست ایدی سن کیمین و سنگ حاجت که در گفتم مردی ام  
که رخت از خوف خصمان خود کند و خصم یک خوفند ن فراتش  
برسیم بمنزل تو پناه آورده ام سنگ منزه که التی کتور شتم بر منزل  
خود بر داول بزرگ چونکه بدن بوسوز لری شندی بنی کند و منزه  
الندی و در حجره که نزدیک حرم دی بود بنشاند و بر حجره ده او تو  
ندی که انگ حرمه و تیب ایدی چند روز آنجا بهترین حالی برنجی کون  
انج ایورک بر حال اید مرچند دوست تر داشتیم هر نه بی که مفصل  
رک دو دتم از مطاع و مشرب و طاب من مطلقا و مشرب و طاب  
و طاب سات دن همه را پیش من حاضر کرده بود جمعی سنی نیم قتم  
حاضر آتش ایدی و از من سیح نمی پرسید و بدن بیج نشد صورت  
دی و هر روز یکبار سوار می شدی و زودی آمدی و هر کون بر کوه  
سوار اولودی و تیز کلور دی یک روز از دی پرسیدم بر کون اندن  
سوال ایدم که هر روز ترا می بینم سوار می شوی که هر کون سنی کوردم  
سوار اولور سن و زودی آتی و تیز کلور سن بچه کار می دوی نایب  
کید رسن گفت ایدی ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است



سیدان دغلی ابراهیم بن سیدان سیدان دغلی ابراهیم بن سیدان  
پنهان شده است اشتمم که پوشیده پنهان داشت در روزی روم  
بامید آنکه هر کون کردم اول امیده که استید و بر ایام شیدا آتی بوم  
و بقضای پدر خود رسامم و کند و پدرم که فضا سینه ابر شدم چون اینر استیدم  
چونکه بوسوزی اشتمم از اید بار خود در بخت ماندم کند و بد بخت نکردن  
نخب ده قالدیم که مرا فضا بمنزل کسی انداخت که حکم آتی بنی بر کنگ منزله  
آتش کطالب قتل منت که اول ک بنم قلد کطالب در از حیات خود  
سیر شدم کند حیات من طویدم و دیگر ندیم یعنی امید ی قطع امیدم ان مرد را  
از نام پدر وی پرسیدم اول کسیه انگ پدرم نام من صوردم داسم  
که راست می گوید بعد السوال بدم که راست آید ز گفتم ای جوانم که آیدیم  
ای جوانم ز از در ده من حقوق بسیار است بمنم ذمتده سنگ چون قتل  
دارد و واجبست بر من که خصم ترا بنایم بنم اوزرم واجب در کنگ خصمی  
سکا کو سترم و این راه آمد و شد را بر تو گویم که دایم و بولک کنگ طریقی  
سنگ اوزر که کوتاه آیدم مصدر اوج نوع اوزره در برسی کند و سیغی سی  
اوزره در آمدن و شدن کبی برسی ماضی سیغی سی اوزره در که و او عطفه  
سند در آمدن کبی که آمدن شدن معانده در و او عطفه اید در آمدن  
و شدن معانده در برسی دانی ارجح صیغی سی اوزره در کنگ و دود  
کبی که بگیدن و دودین معانده در سخت عمری ز راه ز سر داشتم قدم  
باز از روی ان کنگ و دود می کشد مرا بوت و دغلی و او عطفه و دوا عطفه

سز واقع اولوز ابراهیم بن سیدان سیدان دغلی ابراهیم بن سیدان  
پدر خود از من بخواه کند و پدرم کنگ خون من بدن طلب اید از من باور  
نکردن بدن بوسوزه اعتقاد ایلدی و گفت و آید ی همانا که از حیات  
خود بکنک آمده بکنز که کند و حیات نکردن طارش و او صانش سن  
میخواهی که ازین محنت خلاص شوی استرس که محنت دن خلاص  
اول سن کفتم آیتدم اویله و کلد و الله من و را کشته ام و الله بن  
آنی قتل آیتدم و ت نه از باز کفتم و پدرم کنگ شت نگرانی آشکاره  
و دم داشت که راست می گویم بعدی که کرجیک دیرم و سوز من صافم  
رنگ وی بر اوزر حیات انگ یوزرنگ رنگی شعله بندی و چیتان وی سرخ  
شد و انگ چشم لری قزوی مراد عین ک اولدی و یکد زمانی  
سر در پیش انداخت بر زمان بکشی او کنه آندی و فکره داردی  
بعد از ان گفت و آندن صکره آیتدی زود باشد که بید رسن برسی  
تیز اول که بنم پدرم ایشه سن یعنی اکا اندک فکک جزا سنی بول  
سن و او خون خود از تو خواهد پدرم کند و قانی سندن سن  
زنهار ی که ترا داده ام باطل نکتم بن شوال مانی که سکا و بر شتم باطل  
و نخواهیم بر چیز بیرون ر و قالی و طاشه کیتکه از نفس خود  
ایمن نیستم زیرا کند و نفسم ن ایمن و کلم میا و اگر کزندی بتو ساسم  
اولیه که سکا بر ضرر ایشه رزم پس مرار دنیا و عطا و مود پس  
مرار دنیا احسان بیوردی بر کفتم و بیرون ر قسم یک دنیا ری قضی



چنان مردان در دنگ اولی که  
 مردان جهان در دنگ اولی که

ایدهم و شتره کلمه **جوانمرد** و جوانمردی بیاوردی جوانمردی  
 جوانمردی و گرنه درون از کین کین جوانمردی که در قلبی کین طلب  
 ایده می لرزیدند حفظ و خالی طوت زبان از طعن بد گویان  
 که در بده کوی از طعن دن زبانکی حفظ و پاک طوت نکویی کن  
 بان کوبان تو بد کرد ایک و لطف ایله اول که به که سکا قباحست ضرر  
 ایده می گزان بد خست در اقبال و کرد زیر اول بد وقاحت دن  
 کند و اقبال نه خست ضرر ایده می سکا اصلا زبان ایده می چو این کوی  
 کاری کنی ساز جو که نکو کارلق عادت تنی ساز و ترتیب ایده می سن  
 نکرد و جز بتوان کوی با اول ایک کرد سندن غیر به رجوع ایله  
 مراد غیره اندک احسانک فائده سی عاقبت سکا عاید اولور  
**بیت** شبی در مسجد جامع مصر بر کعبه مصر جامع مسجد  
 آتش افتاد و بسوخت آتش واقع اولدی و بماندی مسجد الوقت جامع  
 ایده متاول در که جامع وقت صفتی در و جایز در که وقت حذف اولور  
 جامع انک بر نه اقامت اولمش اولور نه مسلمانان را توهم آن  
 شد این را مضاری کرده اند مسلمانان اول توهم اولدی که بوی  
 نصایک ایلمش کرد در آتش در خانه های ایشان انداختند مسلمان  
 لر دخی اندک خانه لر نه آتش اندیک سلطان مصر سلطان جامعی  
 را که آتش در خانه های ایشان انداخته بودند بگرفت مشول جامعی که  
 اندک خانه لر نه آتش آتش ایده می طوندی و در یکجا جمع کرد و بریره

جمع ایده می و بفرمود تا بعد دایشان و بپوردی تا اندک عدد و بفرمود  
 نوشتند چنانچه پاره لر نه باز و بفرمود بعضی دست بریدن رفته لر  
 بعضی سنده قطعید باز لر نه ایده می و در بعضی تا زیانه زدن و بعضی سنده  
 و بعضی قتل باز لر نه می و آن رفقات را برایشان افشانده و اول رفته  
 لر می اندک اوزر نه صاحب لر یعنی اول رفته لر می انفره تقسیم ایده می  
 تا بر هر کس هر رفته که افتاد تا هر کس اوزر در رفته که دو شمشیر  
 آن عمل کنند انک مضمونیده عمل ایده می لر یک رفته که مضمون آن کشتن  
 بود بر رفته که انک مضمونی قتل ایده می بر یکی افتاد بر که اوزر و شمشیر  
 گفت من از کشتن پاک ندارم اول که ایده می بن قتل دن پاک  
 خوف انفرم اما داری دارم که جز من کسی ندارد تا بر ما درم دارد  
 که بدن غیر می که سی بود و در پهلوی دی دیگری بود و انک این  
 بریده می که وارد می که رفته تا زیانه زدن بروی فاده بود که انک  
 اوزر نه تا زیانه اوزر رفته سی و شمشیر رفته خود را بوی داد کند  
 انک رفته سنی اکا و پردی و رفته ویرا بستند و گفت و انک رفته سنی  
 آندی آید می که من مادر ندارم که مادر طوطی قرم این را بجای دی  
 بکشتند بونی انک برینه قتل ایده می و از بجای این تا زیانه زدند و  
 بونک برینه تا زیانه آوردید **شوی** بیم و زر جوانمردی توان  
 کرد بیم و زر لر جوانمردی انک ممکن در و آساند خوش انکس  
 کو جوانمردی بجان کرد خوش اول که بعضی عین اول که سیه که جانمرد

اورج  
 بعضی قتل  
 تا زیانه تا لر شمشیر



دلک ایله بیجان چون احتیاج دوست بشنخت چونکه دوستک جان  
 احتیاجی الکلدی حیات خود فدای جان اوساخت کند و کجایتنی  
 دوستک جاننده فدای ایلدی **ش** اسمعیل کوید که باکر بی اشنایی  
 داشتیم اسمعیل ایدر که بر کردید اشنای طرز دم که همواره بتوقع کرم  
 واحسان که دایم کرم واحسان امید بید بدرخانه دی میرفتیم انک خانه  
 سنگ قیوسه که در دم یکبار بدرخانه دی رسیدیم یعنی بعد زمان برگرد  
 انک خانه سی قیوسه ایرشدم دیدیم در بانی نشاند بود کوردم بر  
 بان نصب تشیی مرا منع کرد از در آمدن بروی بنی منع ایلدی  
 انک اوزر نه کر کردن و گفت ای اسمعیل و در بان آیتدی ای اسمعیل سبب  
 منع کردن من بنم منع اندک سببی از در آمدن بروی انک اوزر  
 کر کردن تنگ دستی و نادارست قدرت سزلق و فقیر لوق در که دیر  
 پیش آمده است که انک او گنه کلم شد من این بیت را نش کردم  
 بویستی بن انش ایلدم و بدر بان دادم که نابا و رساند و در بان و  
 دم که نا اول کریمه ایصال ایلده **ش** اذاکان الکریم له حجاب  
 عجب کریم چون حجاب واقع اوله یعنی مخفی اوله فی فضل الکریم علی السلام  
 پس کریم لایم اوزره فضل و مزیتی نه در بعد از زمانی برآمد بر زمان  
 دن صکره در بان کلدی و رفقه در آورد و بر کا خد پاره سنی کنودی  
 که بر پشت او نوشته بود اول رفقه نک ظهری اوزره بویستی باز شدی  
 بوسم وجه در که اول رفقه نک ظهری اوزره بویستی باز شدی

**ش** اذاکان الکریم طویل مال چن کریمک مالی قیل اوله  
 فیستبر با حجاب عن الغریم غریم دن حجاب ایلد مستر و نهان  
 اولو غریم دن مراد بون سال در حجاب پرده در بویستی  
 بیتک معنای منطوقی سنه تغریب و لغیبوب مضمونیده گفت  
 اولندی بود جمله تغیمی آسان اولد و غندن اوتزی و سمره  
 رفقه صره پالند وینار در وی و رفقه ایلد بیه بر کیه کوندری  
 که انک اچنده بش یوز دینار و اوردی با خود کفتم کند و ایتدم  
 هرگز فتنه ازین غریب بر بر من نکند شسته است هرگز بوندن  
 عجیب رک بر فتنه با که واقع اولمش در این راحته مجلس مامون خاتم  
 ساخت بونی مامونک مجلسه تحفه ایلسم کرک مراد بوقته  
 مامون خلیفه بی بیان این بجم دیکدر مامون مارون آرشیدک  
 فرزند بر پس چون پیش وی رفتم پس چونکه مامونک فتنه  
 کتم گفت از جا میرسی ای اسمعیل مامون آیتدی ای اسمعیل فتن  
 ایرشده سن کفتم از پیش کریمترین کسی از احیاء عرب  
 قتیله کردند کریم رک بر کسک فتندن کلورم دیدم بر سید  
 که آن کیست مامون مسوردی که اول کیمیز کفتم مردی که مرا از علم  
 مال خود بهره و رسانده است ایتدم بر مرد در که بنی کند و نک علم و  
 مالندن نصیب لوا ایلد و آن رفقه را با صره پیش وی نهادم  
 و اول رفقه کیه ایلد انک او کمن قودم چون صره را بدید



دی برآید چون که مامون حضرت دی کوردی انک یوزنک رنکی متغیر  
اولدی و گفت این بهر خزینه منست و آیتدی بوی به بنم خنیک  
مهری ایله در میخو اهرم که انکس اطلب کستم استرم اول که بی طلب  
ایدیم گفتیم ای امیرالمومنین مامون آیتدی ای امیرالمومنین و الله که  
شتر می دارم و الله که بن شترم طو نزم که بخت بعضی از کسها  
نو که سن ایستگ که لردن بعضی شک سببیه خونی  
خاطر دی راه یابد انک خاطر نه بر خوف بول بول مامون یکی از خواص  
خود را گفت مامون کند و خاص نندن بر نه دیدی که همراه اسمعی  
برو که اسمعی ایله بوری که چون آن مرد را بینی که چون اول که بی کوره  
سن بکوی که امیرالمومنین ترا طلبدی که سنی امیرالمومنین  
استر بی انکه تفرقه بوی رسد آنسر که اگر پریشا نعتی و الم ایش  
یعنی رفیق و لطفه سوبیه چون آن مرد حاضر آمد چونکه اول سنجی که  
حاضر کلدی مامون با وی گفت مامون کا آیتدی می توان شخصیت  
سن اول شخص دکلیم سن که دی روز پیش آمدی که دونکی کون نرم  
قمره کلدک و اظهار فقر و فاقه کردی و فقر و فاقه اظهار ایدیم  
این صره را بود ادریم بوی که سکا ویردک تا صرف معاش خودی  
ناکند و معاش که صرف اید سن یک بیت که اسمعی پیش تو نشنا  
بر بیتی که اسمعی شک فک که کوندی انک سببیه ترا بوی دادی اول  
کیه اکا ویردک گفت اول که آیتدی اظهار فقر و فاقه کردی

کردم دون کی کون که فقر و فاقه اظهار ایدیم دروغ نکتته ام بیان  
سومینم لیکن بخواستم انا استدم که قصد ویرا باز کردالم  
انک قصدی کرد و دندرم قصد خبری که مراد در باند ز کمر خنیک  
امیر را باز کرد و آیتدی که انکس که امیر بی کرد و دندردی مراد نه که  
سن بنی محروم کوند و کزن دخی آتی محروم کوند و میم دیکدر پس  
بهرمود هزار دینار بوی دادند پس مامون بوی اول سنجی که  
هزار دینار و بر دیکر اسمعی گفت یا امیرالمومنین اسمعی آیتدی یا امیر  
المومنین مرادین خطیر با وی ملحق کرد آن بنی بو عطا ده دخی اکا  
ملحق ایله یعنی اکا ایله فرمود تا هزار دینار ویرا نیز تکمیل کردند  
مامون بوردی تا اکا دخی یک دینار تکمیل ایدیلر یعنی شش  
یوز دینار دخی ویر دیکر که بیک اولدی و آن مرد را از مرده ندیان  
خود کرد و آیتدی اول مردی کندی ندیکر انک زمره سندن ایددی  
گفت صاحب کسم چون بی درم تا صاحب کر یک کفی چونکه درم سن  
اولدی زن ادا داری شتر کرد و بر بوند اگر قنوسنی بغلیه قدرت سن  
لقدن سالی اس کدن طنن ایله ولی در بشت مدخل از انست  
اما مدخلک قنوسنی سالی آندن در که همیان درم را سربسند  
که درم کیه سنک باشنی بغلیه یعنی مدخلک عادتیدر همیان  
بند اندکی کبی قنوسنی بند ایدر مدخلک مسک در همیان ناکند  
کسر یکیه و در اهرم معاشنه در بونده مراد اول در شیخ



عقار حضرتک پند نامه سندن بومضراع ده سمیان در اسم معنی کند  
و آن یکی را کیه سمیان دهد **حاجت** حاتم را پرسیدند خانه  
صورت دیگر که هرگز کریم ترا خود دیدی که سرگز کند و کدن کریم رک  
کور دمی گفت بلی بلی کوردم دیدی روزی در خانه سلامی بستم فردا ملک  
بر کون بریتیم غلامک خانه سندن فوندم دوی ده کوسفند داشت  
و اول غلام آن قویون طو تر دی فی الحال یک کوسفند را بگشت  
و بخت اول غلام فوری بر قویونی بوغز لیدی و بشوردی و پیش من  
آورد و بنماد کوه کتوردی مرا قلع از دوی خوش آمدن بر پاره  
با که خوش کلدی بخوردم و کفتم بدیدم و آیدم و آیدم این بس خوش بود  
و آیدم بپاره زیاده خوش کلدی و لیدر کلدی غلام بیرون رفت غلام  
سوزدی استماع آید و بشده کلدی و یک یک همه کوسفند را بگشت  
و بر بر جمیع کوسفندی بوغز لیدی و آن موضع را می بخت و پیش من آورد  
و اول مقبول اولان بری بشوردی و بنماد کوه کتوردی و من از آن  
آگاه نی تو بن اندن خبر دار و کلام چون بیرون آمدم که سوار شوم چون  
کلام که سوار اولم دیدم که بیرون خانه کوردم که خانه نک طشه سنده  
خون بسیار ریخته است چوقی فان دو کلدش در پر سیدم که این چیست  
غلام صورتدم که بونه در گفتند وی کوسفندان خود را کشته  
است آن اولان را آیدم بپاره اول غلام کند دکن جمیع کوسفند لری بوغز  
دی را علامت کردم که چو چنین کردی که چون بویله آید ک دیوانی

علامت آیدم گفت سبحان الله علام آید سبحان الله یعنی نه عجب  
حاکم و از آن چیزی خوش آید سکا بر نه خوش کلدی که مالک آیدم  
که بن که مالک ام و در آن چلی کنم و آن بچیک آیدیم بن زشت سیر  
باشد بوقش سیر تو لک اولو تو هم وجه در بوقش سیرت در در میان  
عرب عرب در تاسند پس حاتم را پرسیدند پس خانه صورت دیگر که تو  
در مقابل چه دادی که سن نک مقابل سنده نه و بر دمی که گفت حاتم  
آیدم سیسند شتر سرخ موی و پانصد کوسفند و آدم اوج یوز قل توی  
لوده و بش یوز قیون و در دم گفتند پس تو کریم تر باشی خانه آیدم بپاره  
پس کس کریم رک اولور سن گفت بهشتا حاتم آیدم بهشتا نه مناسبت  
دی هر چه داشت داد اول غلام جمیع مالکندی و پردی و من آنچه داشتم دین  
آندن که مالک آیدم از بسیاری اندکی بیش ندا دتم بر دازدن بر شتی  
غیری ویردم **طاف** چون کلدی که نیم نان دار و چون بر کلدی که نیم نان  
مالک و لک بتانی دهد خانه نویسن اول نیم نانی بتامه کند و خانه سندن  
مخانه و بزه بیشتر زان بود که ش جهان اندن زیاده رک مقبول رک  
اولور که ش جهان بدیدم نیم از خانه خوشین کند و فریاد سندن بر  
نصفه ویرد **طاف** شاعری بوقش فایق بر ش عر فایده جهان  
امید یله بدر خانه معین بن زاین **طاف** آمد زایده اوغلی معنک خانه  
سی قیوسنه کلدی چند روز آنجا بود اول شاعری بوقش کون آنده اولدی  
بحال باریاقت معنک حضور نه دارم اجازه بی بی اولدی از باغ



و می آید که دانه باغبانان نهند آید که چون معن باغ در آید که چون  
 معن باغ کله و در کن را بکشند و آب کن رن او توره مرا اکا دکن  
 بنی اکا اید چون آن وقت رسید چون که اول وقت ایشدی باغبان  
 و بر آگاه سخت باغبانانی آگاه اید می شت عین بیت را برکت  
 پان نوشت و باب در داد اول شت عر بوبیتی برکت بهاره سی روز  
 یازدی و صوبه ویردی ایجا بود معن نایج معن باغبانی می معن بودی  
 معن نیم حاجتی ستره اید و بیان اید نایج امر حاضر در نایج نیاجی منا  
 جادون مناجات سر سو یک معنانه در قالی می معن سو اک شفیع  
 معن نیم چون سندن غیری شفیع یو قدر چون تحت بهاره پیش وی رسید  
 چون تحت بهاره سی معن اک او کنه ایشدی فرمود تا از اکر نشند  
 بوردی تا آنی طو ند یز چون بخواند عر اطلبید چون که اول بیتی  
 او قودی شت عر اطلب اید می و دوه بدره زربوسی داد و اک او کنه  
 التون ویردی و آن تحت بهاره را در زیر ط خود نهاد و اول تحت  
 پاره سنی کند و بطنک آلتنه قودی و دوز دوم آن تحت بهاره را بکنی  
 کون اول تحت بهاره سنی از زیر ط بر و ن آورد بطنی التندن  
 چترودی و بخواند او قودی دیگر شت عر اطلبید که شت عر اطلب  
 اید می و صد هزار درم بوی داد و اکا یوز یک اچی ویردی و روز  
 سیوم و اوجی کون بهین دستور عمل کردیم بوقا نو که عمل اید می  
 که شت عر اطلب اید و باغبان اید می شت عر تر سید شت عر خوف اید می

در بهاره  
 رو یک سر بخنده  
 رو یک اول باغبان  
 یا آلتون

که مباد ایشمان شود که مباد ایشمان اوله داد و را باز ستانند و  
 اتد و کنی کرد و الیکر بخت چندی چون روز چهارم چون در بختی کون باز  
 شت عر بطریق معهود طلبید نیافتند که شت عر معهود معلوم  
 طریقی طلب اید می بولد یز فرمود که در دوه کرم من بوردی که نیم کرم  
 دوه سنده واجب بود که ویرا چند ان عطا دهم واجب و اید می که  
 آکا او قدر عطا ویرم و احسان اید می که در حربه من یک دینار و درم تا  
 که نیم خریده بر دینار و بر درم قالمیه اما در بیج که ویرا حوصله ان بود  
 اما حیف که اکا اول حوصله و اول قدرت اولدی **کجاست**  
 اهل کرم آکس که چوب تل بدرستی اهل کرم کید اول که در که چون  
 س تل آکس نوشته آورد آن قدر امید که در دل کید اول قدر امید  
 کتوره که آکس قلبه صفا ز مراد چون که خاطر ان اولان امیدنی اعلام  
 این دیگر بخت اید کف احسان و بخت حیدان اهل کرم احسان  
 کفنی آچه و اول قدر احسان این که نه در حوصله بخت س تل کید که  
 س تلک بختی حوصله سینه حوصله قورسوق **آه عرابی**  
 تهنیت قدم گیری ز ر و س و عوب را بر عرابی ر و س و عوب دن  
 بر کر یک قدمی تهنیه سی چون قدم آمدن تهنیه مبارک ملک عقیق  
 کفنت و بروی خواند بر قصید و دیدی و آکس حضور رن او قودی در  
 آخر قصیده این بیت را کفنه و قصید نک آخرن بوبیتی و پیش اید می  
**تسه** اودالی یز ائعود بطنها بذل النوال و طهره بالتقید



یعنی دراز کن سوی من یعنی بنم جانبه دراز ایده دستی را که گفتی عادت کرده است بخشش ز مال مثل دستی که انگشت کفنی ز مال احسان انگشت عادت ایلم شد ز پشت او تقبیل اهل حاجت و سوال و انگشت ظهری حاجت و سوال ایلمه تقبیلی عادت ایلم شد ز کف آله سی ظهری در او برون ال از شید ز بطنها ده و ظهرا ده موشت ضمیری پیدا جعد ز که بد موشت غیر حقیقی و رتق و فعل ماضی و ملق روشن و در فعل مضارع اولمقذن که بر تاء حذف اولنش اول که تقو و اولوزد انگضه سیده آمد و امر حاضر در باب اول دن نوال احسان معانسه در بندل و یرمک تقبیل او پدرمک ان کریم دست بسوی او دراز کرد اول کریم النبی اعرابی نک جانبه دراز ایلمی چون بوسید چونکه او پدی بر وجه طیبیت گفت اول کریم لطیفه طریق او زره ایلمی بیت مویهای لب تو دست مرا بجا شد بیک لبگ موی لری بنم دستی طر ملا دتی اعرابی گفت پنجه شیر زیان اعرابی ایلمی قحان ارسلانک پنجه سینه از خار درشت خار پشت خار پشتک درشت خارندن نه زیان دارد زان کریم را این کلمه بسیار خوش آمد اول کریم بو کلمه زیاده خوش گلدی و گفت این کلمه پیش من اول کریم ایلمی بو کلمه بنم قحان اذان حسین خوشتر است اول قبیل دن خوش رکز پس بخمود و یرا در برابر مقبیل اول کریم میوردی اعرابی یا اول مقبیله نک مقابله سنده هزار درم دادند بیک درم و یرا و یرا در برابر آن کلمه هزار درم دادند و اول کلمه نک مقابله سنده

اوج یک درم و بر دلیقه **نوشته** از آنکه بحدت ملک سر گذرانند  
 اول گشت که مدخله باشی ملک دن کیر کرد قدرنی عالی ایدر لر  
 چون نیست سخن دان بود از جمله و در تو چون سخن دان دکلده جمیع شدن  
 و در تو دنی ترا و لوز دانی که سخن دان که بود آنکه بداند بورنی سن که  
 سخن دان کیم در اول که در که بداند بدرا ز کون باز کون تو یازنی  
 ایودن کرد ایوبی ایور کدن مدحت حکمت و زنی او زره نا و اصلیه الیه  
 مدح معانیه در **نوشته** بشنی روضه در تقریر حال بلبلان  
 چمن عشق و محبت عشق و محبت چینی بلبل از ک حالک تقریر بیان  
 در و حرقت بال پروا کان انجن شوق و مودت شوق و مودت  
 انجمنی پروانه لونک بالک حرقتی بیان در حرقت یانمی بال بون  
 قناد معانیه در انجن مجلس از مقبسات مشکات بنوشت  
 بنوشت مشکات مقبسات لردن در یعنی بومن عشق حدیث  
 شریفی احادیث شریفه دن در فارسی ده مشکات در کات  
 در الفله مقبسات بانک فحیده جمع مقبسات در که اسم مفعول  
 در مقبسات نمش معانیه مقبساتش دن بر پاره در که شعله  
 نمش معانیه استمال اولوز که من عشق و عفت و کتم و مات  
 مات شهید که یعنی سر که در جاذبه عشق او بر د کثافت عشقه  
 اختلاف این و در ان طریق عفت و کتمان پیش کرد و اول عشقه  
 عفت و تر طریق او کینه ملو ته و در این و چون میرد شهید

九



و چونکه اوله شهید اولوز مراد هر کیم که شهوت و غرض دن پاک  
و نگرانی عشته وصول بولوب تشریطه سلوک ایدیه چونکه اوله  
شهید اولوز دیکدر و شترط عفت و کتمان و عفت و کتمان شری  
عفت پر سیر کارنی از برای آنست آنک ایچوندر که چون میل طبع  
و هوای نفس اوده باشد زیر چون میل طبع و هوای نفس  
الوده اوله و در وصول بان و ساطت و تسل جویند و آنک در اوله  
توسل واسطه لونی استیه لر یعنی وصاله و سببه لر پیدا ایدیه لوز  
کنند و آنی اظهار ایدیه لر از قبیل شهادت نفس حیوانی بانه  
اول عشق حیوانه منسوب اولان نفس که مخلوط و شهواتی قبیله  
اولوزنه از فضائل روح انسانی روح ان نه منسوب اولان  
فضائل دن اولماز **فصل اول** ان عشق را که منقبت خاصه  
میست اول عشق که آدمی یک مخصوص خصلتی در که حیوانه آندن  
نضیب یوقدر هر جا که هست عفت و ستر از لوازمست  
هر برده که دارد عفت و ستر آنک لوازمندن در عشق که هست  
شهوت طبع و هوای نفس مثل عشق که طبعک آرزوسی نفک  
هواشی در خاصیت طبع سباع و بهائمست سباع و بهایک  
طباعک خاصیتی در زیر آنلوده همان شهوت دارد در طبع جمع  
طبع در سباع جمع است در بر یکی معانیه بهایم جمع بهیمه در چارپای  
معانیه **فصل دوم** میان دو خودمند سخن عشق میرست ایکی عاقل اول

اورتا سنده عشق سوزی واقع اولدی ایکی گفت بریسی اندی خای  
عشق همیشه عباد بر حقیقت عشقک خاصیتی همیشه عباد بر  
و عاشق همه وقت بلامد محنت **فصل اول** عاشق و دو کلی وقت بلامد محنت  
سبح در محنت سبح محنت طریقی معانیه در بلامد محنت سبح بلامد  
چکمی معانیه وصف ترکیبی در و دیگری گفت و بریسی اندی  
خاموش باش خاموش دل همانا که تو هرگز استی بعد از جنگ  
ندیده بکنز که سن هرگز جنگ دن صکره صبح کور نمش سن و عاشقی  
وصال پس از ذاق بخشیدن و ذوقدن صکره وصال لذتی نمش  
سن هیچ کس در عالم از صفای دلان عشق پیشه لطیف تر نیست  
عالمه و عشق پیشه لومسانی دلردن عالی و لطیف رک میچ کسه یوقدر  
داز کران جانان دور ازین اندیشه کشیف ترنی و بو عشق فکرندن  
دور کران جان لردن دنی و غلیظ رک میچ کسه یوقدر میچ کسه  
معناسی بویکی محله بقید اولندی سهولت معنای چون **فصل دوم** شتر  
چو شتر و طرب در سرت اگر آدمی را نباشد خوست  
پر تو شتر عشقست جمال دل مرد مردک قلبی جمال عشق شتر بدک  
پر تو ی در کی کند میل جمال آنکه بدل نیست جمیل جال پرین میل امیر اول  
کسه که قلبی ایچمیل دلکه لر یعنی مثل کسک که قلبی جمیل در جمال مایل  
و رغب در زیر اجنبیت دارد زگر بدین قاعده حجت طلبند ادانی  
اگر بوقاعده بر بنادان حجت طلب این حجت من بود لکن ایچن



میل الحسن الی الحسن میل با که حجت کافی در سوزگ شتابه  
 معنای بود در جنس جنه میل ایلمر با آن آید جمیل بحال قال علی بن  
 لم یعشق بوجهی ولم یکن ذبصوت شی فلو علی المراج  
 یخرج الی العلاج **باب** دقتی صدیق اکبر رضی الله عنه بر وقت  
 صدیق اکبر رضی الله عنه که مراد ابو بکر حضرت در در کوچه های مدینه می  
 گشت ندیده منوره نیک سوراق لرنه کز روی و بر در خانه می گذشت  
 و بر خانه نیک قنوسه گذر ایلمر دمی ناکاه بخانه رسید ناکاه بر خانه  
 ایر شدی و از آن خانه آواز گریه شنید و اول خانه دن گریه آوازی  
 اشتدی که زنی پستی میخواند که بر زن بر بیت او قور دمی و از دین سر  
 کرم می راند چشمندن و از سر شک روان ایلمر دمی مضمون بیت  
 این که بیتیک مضمونی بود که **باب** ای طلعت تو بخوبی از مهر فردن  
 ای جانان شک طلعت حسن ده افتادن زیاده در پیش طلعت  
 تو خورشید زبون و مغلوب و زان پیش که دایه بر لبم شیر نهان  
 اول که دایه لبم اوزره شیر قور یعنی دایه بنی امیر مردن اول شیر  
 بر یاد لب لعل تو میخوار دم خون شک لب لعل یاد اوزره فان بریم  
 میخوار دم ایچ دم معنای سم جائز در سماع این بیت در دل صدیق اثر  
 کرد بویکت سماعی حضرت صدیقت رضی الله عنه قلب شریفه از ایلد  
 در ابکونت قیوی تقدی صاحب بیت بر دن آمد بیت صاحبی طشه  
 کلدی صاحب بیت ده ایهام لطیف وار در از روی پرسید که از ادی

شک ما طلعت قنده خورشید زبون

ایچ دم

یابنده آمدن سوال ایلمدی که از ادیسین یابنده میسن گفت  
 بنده کینرک ایتدی بنده اقم فرمود که این بیت را در سوای که می  
 خواندی صدیق حضرت رضی الله عنه میوردی که بویکتی کینرک  
 مجتهد و او قور دک بویهم وجه در او قور دک هوا بونده مجت  
 معنای **در** امانی هوا یا قبل ان اعرف الیها فصاف  
 قلبی یا یا فمکن و این اشک کرم از برای که می راندی و بود  
 اشکی کینرک چون روان ایلمرک بویهم وجه در کینرک چون روان ایلمر  
 دک گفت ای خلیفه پیغمبر کینرک ایتدی ای پیغمبرک خلیفه سی  
 روضه منوره وی اول رسولک منوره و شریف روضه سی حقون  
 روضه بونده مزار معنای در که از من بگذر که بدن فراغت یابله  
 گفت حضرت صدیق رضی الله عنه ایتدی ازین مقام کام بر ندم  
 بومقادین کترم تا سدر دل ترا بر سر نیارم مادام که سنک قلبک  
 ستر و مرادینی باشه کتور میم کینرک آه سدر و از دل پر در بر  
 آورد کینرک در دله برادش قلبندن سدر آه کتور دمی دیکی  
 از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد و بنی هاشم جوان لرندن بر لبی یاد  
 ایلمدی که مجتبی اکا ایلمدی صدیق رضی الله عنه مسجد اکا حضرت صدیق  
 رضی الله عنه مسجد کلدی و خواجه ان کینرک را طلبید و اول کینر  
 کلک افندی سنی طلب ایلمدی و در برابر بخیزد و کینرکی صا تون الدی و بهای  
 ویرایمالی بداد و انک بهاسنی با تمام و بر روی و پیش معشوقش



وشتاد و آنی معشوقی قستنده کوندردی عجب زمان ناهمواره  
ایستند که بر فرزدیو قدر که نامراد پروردگار می خواستند و سید  
و سبب ادله همان دقم و غیبه و تعجب طعنه بهادر لودر است کرم  
بناغ ارم پروری کرم بود کرم بخورد و بلکوش هر که بگفتیم کرم  
بگفت کرم **شعر** دلاست بهد کامت که جفت داند ساخت  
ای دل سنی مراد کشتاید بگفت آنکه گیم قادر اولوز دانه  
بونک کسی محله تواند معنای استحال اولوز زیر آید کیر و تاش  
برابر در جگر آنکه از همه کار جهان فراداید اول که دن غیری که  
زمانه نک جمیع ایشان فرد کله که اصل عالمه آرزو سی و ملیه  
صدیق حضرتی کسی رضی الله عنه بدر کار بر آید و کتر آن نیت  
مراد کار در دله حاصل اولوز و کرسنگ در دکی یوقی ایست بنال  
تا دل اهل دل بدرد آید تا لایله تا بر اهل دلک دلی سنگ نالد  
فخاکدن در ده کله و متاثر اولوز باری آنک بسبی ایله مراد ک حاصل  
**اوله حکایت** کینز کی مغنیه که حسن غنا موصوف بود و مطلق  
نوا معروف ایرلیجی بر کینز که حسن غنا ایله موصوف و لطف نوا  
ایله معروف ایله غنا فتح غنیله ایرلیق نوا صدا فارسیه  
تذکیر و تائیت اولمه و غنن او تری موصوف و معروف دیدی  
جمالی بی بدل داشت و سنی بی خلل بی بدل بر جمال و بی خلل  
بحسن و تری روزی در منظره خواجه خود ساری می نوشت

بر کون اول کینز کند و افندیگ منظره بر س ز چالردی  
و عزلی می پداخت و بر غزل تر تم ایله دی نوجوانی که در دل  
موای او داشت و در سر سودای او بر نوجوانی که قلبند  
اول کینز گل مجتبی و بگشاده آنک سودا سنی طو ناردی در  
زیر منظر ایستاده بود آنک منظری التند و دور شدی و  
کوشش هوش بر آواز او نهاده و کوشش هوشی آنک آوازی  
اوزره قوشدی مراد کوشش دل ایله استماع ایله دیکر و در  
اشعار او تائی کرد و آنک اشعار نک وقتند بر تامل ایله  
داز لذت الحان او تایی می نمود و آنک الحانک لذتند  
بر تامل و حرکت کوستردی **شعر** خرم آن دل داده محروم  
از دیدار دوست خرم و سرور در اول معشوق تک دیدار  
محروم اولمش عاشق کز پس دیوار حرمان کوشش بر کفایت دوست  
که حرمان دیواری آردندن کوشی آنک کفایتی اوزره در باری  
بود و قون محروم دکلدر تاگاه خواجه سر از منظر فرو کرد تاگاه  
کینز گل افندیسی منظر دن بگشاده ایله دی جوان را دیدی جوان  
کوردی نزدیک خود خواند کند و قشند او قودی با خود بر یک  
مانده بنشاند و کند و سید بر سفره اوزره او نور تندی هر دم  
از جای باو چپیزی می گفت حجاب و دشتی رفیع ایله و ب  
هر دم بر بردن اول جوانه بر سینه دیدی و مصاحبت ایله دی

ن



و هر خط در ستر ستری گری می سفت و هر خط سر برهنده انگ  
ایله بر کو هر دل دی جوان با خاطر فارغ از همه چیز جوان جمیع سینه دن  
فارغ خاطر از کوشش با خواجه و چشمه با کینرک داشت کوششی  
خواجه به چشمه کینرک که دلوناردی هر چه آن بخره سوال می کرده  
هر نیبی که جوان غمره ایله سوال ایله دی این بار و جواب می گفت  
کنرک ابر و ایله الی جواب ایدردنی بیت دو کس که با هم بود  
جان و هوش حکایت کنانند و لبها خموش و هر چه او  
بطره کرده می بست خودی که جوان طره ایله کرده بغلردی این بشکر  
خنده می گشت و کینرک شکر خنده ایله جو زردنی بیت چه  
خوشتر از دصال آن دو عاشق اول ایکی عاشک وصالدن خوش  
رک نه در برغم دشمنان با هم موافق دشمن لریک رخنه بری بریله  
موافق اوله لرغم کورک محاسنه استعمال اولور بیت خدایا  
بر دل رشیم بختی . دو اضلنی علی رغم الاعدای بهم از  
چشمه و ابر و درف نه چشمه و ابر و دن بری بریله مصاحبت  
دنه ده اوله لکن روبرو بس با جوان بهانه کنار و بوسه  
بهانه استی اوله لریچون صحبت متمادی شد چونکه صحبت متمادی  
و ممتد اولدی خواجه چنانکه دانی انجلین که بکرسن خواجه بفرود  
بعنی چاکا اتانی آن نه منسوب بعضی حکایت ضرورتیه شلا  
حلا به کنگ کبی قدم برداشت صحبت دن فالقندی و آن دو

آرزو مند شتاق را و اول ایکی شتاق آرزو مند می بسم  
بمذاشت بری بریله قودی مجلس حالی گشت مجلس حالی اولدی  
و داعی موصلت از جانبین متوالی و موصلت داعیه لری می  
جانبین متوالی و متر اید اولدی و داعی سبیل کینرک زبان  
بگشت و کینرک زباننی آچدی و در خطبه آن جوان و اول جوان  
نگ خطبه سنده این صدا بندای خوش در واد بوسه دانی  
لطیف نه ایله ویردنی خطبه بخدای که آشکار و نهان شول  
خدا چگون که آشکار و نهان بندن دوست آدمی و پری انگ  
بند سید آدمی و پری لف و نشر مرتب طریق او زره در شکار  
آدمی نهانه پری خوب واقع اولمشد که زهر کس که در جهان  
بینیم که هر که دن که جهانده کور رقم پیش من زهره غریزتری  
بنم تمده جمیع سندن غریز کرسن غریزتری ده بیخیا ایچون  
جوان چون این نکته را کوشش کرد جوان چونکه بو نکته فی استماع انیدی  
و یاد بر آوردن فغان کتوزدی که قحطه ای آنکه مرادیده و دل نزل  
شتای شول که که بنم دیده و دلم سنگ منرک در حسن  
خوبان جهان حاصل شت جمیع جهان خوب لریک حسنی سنگ  
حاصلک در یعنی آنرک جمیع سنده اولان حسن سنده واردر  
کرست دلم مایل تو نیست عجب اگر عظم کا مایل ایسه عجب و کلدر  
سکینست نه دل دلی که فی مایل شت بر سنگ در دل دکلدر



شول دل که سگانه دل دکلد ز باری کثیر گفت در جهان زمین  
ارزودارم باری کثیر ایته جهانج ایچ بونی آرزو طو نام  
که دست در میان هم کشیم که بری بریزک میانته ال ایده لم  
وازلب و دمان یکدیگر شکر خوریم و بری بریزک لب و دماندن  
شکریم لوم شکر کردن مراد بوسه در جوان گفت من نیز این  
ارزودارم جوان ایته بن دخی بو آرزوی طو نام اما چه کنم  
که خدای تعالی میفرماید که اما ندانیم که خدای تعالی بپور و الا خلا  
یومینه بعضی بعضی عدو الا المتقین یعنی زوای قیامت یعنی  
قیامت کوئی دوستی دوستداران برنگ دشنی بر ایته دوستدار  
لرک دوستی عدو نه مبتدل اولو کرد دوستی پر سیرکاران  
مکر متقی لرک دوستی که بد دوستی بفرماید که دوستی یعنی دوست  
نظری زیاده اولو زینخوا هم که زوایا نجات باخل کیر دستم  
که یارن قیامت کوئی بزم محبت مزیناسی نخل و نقصان طو  
و دوستی با بد دشمنی بدل کرده و بزم دوستی عدو نه مبتدل  
اولا این بکفت و دامن محبت بکذاشت جوان بونی دیدی  
و صحبت دامن تنی قودی و بدین ترانه راه رفتن برداشت  
و بو ترانه ایله کتک طریقی دوتدی **قطعه** این عشق دوروزه  
را باز کند ارای دل بوا یکی کونک عشقی ترک ایته زین عشق دو  
روزه برمی آید کار بوا یکی کونک عشقندن کار و مراد حاصل

اوله ذات ان عشقی کزین که در روز نتا زانک کبی دن بر عشقی  
اختیار ایله که قیامت کونند زبان گیری قرار در دار قرار  
دار قرار ده انک ایله قرار طوره تن دار قرار دن مراد جنت  
**ضمانت** یکی از دانشمند ان گوید دانشمند کردن بری آید  
که وقتی مجلس می داشتیم که بروقت مجلس و نادر و در زمین  
دل مستعان و مستمع لرک قلبی زمینند و ختم ارادت می کام  
ارادت و نصیحت بختمی اگر دم پیری ملازم مجلس می بود بر پیر بزم  
جلس موزه ملازم آیدی و از وظیفه ملازمت خلف نمی نمود  
و ملازمت و وظیفه سندن خلف کو ستر مزوی دایم کلودی اما  
دایم آه می زد و داشت می رخت اما دایم آه او در روی داشت  
و کردی و یک خطه آه داشت از هم می سیخت و بر خطه آه  
داشتی بری برندن قطع و جدا از مزوی روزی در خلوت او را  
طلبیدم بر کون آتی خلوت طلب ایلیم و از روی موجب آن  
پرسیدم و آن دن اول حرکتش سببش صورت دم حرکت دن  
مراد آه و گریه در گفت من مردی بودم پیر آیتدی بن بر کس  
ایدم که غلامان و کنیزکان میخریدیم و می فروختیم که غلام لر و کنیز  
لر صاحبان لور دم و سار دم یعنی اسیر جی ایلم و وجه معاش  
خود را از ان بیع و شرا می اند و ختم کند و وجه معاشی اول سع  
و شری دن کسب و حاصل ایلم و روزی غلامی صغیر لر کون



بسیار غلام **قطعه** بلب چو شکر ناب و برخ چو بدر مسیّر لب و دستان  
شکر کبی لذیذ و رخ ده بدر مسیّر کبی منور ایدنی بود و به دخی جائز در لب  
شکر ناب کبی در خند بدر مسیّر کبی ایدنی منور شکر او را نشسته دایه  
ز مسیّر منور دایه انک لبی سودن یو تمش ایدنی یعنی منور سوت دن  
زاعت تمش ایدنی شکر دن مراد لبی در مبلغ سبب دینار بخندیم و ج  
یوز دینار مبلغ اید صانون آیدم بوم و به در مبلغ در تربیت ایدنی  
رخ کشیدم و انک تربیت شده چوق رخ چکر دم چون شیوه دلبری با خود  
چونکه دبر لک شیوه سنی او گردنی و چهره بدلداری بر او وقت و هر دینی  
دلدار لک اید شغل لند روی یوسف و ارباب زارش بر دم آبی یوسف کبی  
بازاره اندم و بر خریدن تمایل و اخلاش بر نمردم و مشتری لر بیل  
و رخت و یر یک چون انک تمایل و اخلاقی عدد بیان ایدم بوم و به  
مشتری لرقتن بود و به او زره بر کسر اید عند معانده اولو ناکاه  
دیدم که در زنی اهل صلاح ناکاه کوردم که اهل صلاح کسوتن نازنین  
سوار بر نازنین سوار بلکه در خانه زین و زیبا بکاری بلکه زین خانه شده  
بر زیبا بکاری زین کسر ز اید سرج معانده در بترکی اید و نای رسیده دل  
ایرشدی و بگوشت چشتم آن غلام را دید و گوشت چشتم اول غلام نظر اید  
خود را از بار گیر در انداخت کند و سنی بار کیدن آندی یعنی آتندن اندی  
و در پیروی وی منزل ساخت و اول غلام یک یا نند او تور دنی و پیرسین  
که چه نام داری و غلام صورتی که نه نام دگر روشن و از کدام دیاری و

و قتی دیار دن سن و چه ستری دانی و نه هنر بلور سن و کدام کار توانی  
و قتی گان قادر سن آگاه روی بمن اور و آندن صکره بکا توجه ایدنی و  
از من ان سوال کرد و انک بهاسندن سوال ایدنی کفتم اگر چه در حسن  
یک دینار است آیدم اگر چه حسن و جالده بر دینار در که مراد و جی در آتا  
بهای وی هزار دینار است آیدم کامل العیار آتا انک بهاسی کامل العیار  
هزار دینار و در جوان سیج کفتم اول جوان سیج سویدنی و از حاضر  
در هفت و آن حاضر او لندون مخی دست بدست غلام بر دانی غلامک  
الله الله چیزی بدست وی سپرد و غلامک الله بر نشسته تسلیم ایدنی بعد  
از رفتن وی جوان کتد کدن صکره بازا وزن کردم آنی وزن ایدم  
صد دینار بود یوز دینار ایدنی و روز دوم و سوم کفتم و او چنی کون  
بهین دستور عمل کرده بهین بوا سلوب اید غلام ایدنی و بهین معامله  
پیش آورد و بهین بوا معامله بی ایل و کسور دنی مراد و کسور دنی  
دینار کسور دنی و یکد مبلغ آنچه بعلام داده بود اول مبلغی که غلام  
و پیش ایدنی سبب دینار رسیده بود و او ج یوز دینار و ایرشدی  
با خود کفتم کند و آیدم مایه غلام را بنجامه ادا کرد و غلامک سر مایه  
سنی با تمام ادا ایدنی همانا که او را بکزر که جو انک باین غلام تعلق  
خطر شده است بون غلام خاطر انک تعلق او شد و در دای آنچه  
کفتم قدرت ندارد و آنی که دیدم انک داسنه قدرت طو تر چون  
وی روان شد چونکه اول جوان روان اولدی من نیری و خوف بن



وخی توقف سزد عقب وی بتنا فتم چند آنکه آنک عقیقه بودم اول  
قد که خانه ویرایا فتم آنک خانه سنی بودم چون شب در آمد چون که  
کله ی بر خاستم فتم آن علام را بیا های نفس بیا رستم و اول  
غلامی نفس جا به لرزه زینت ایلم و بویهای خوش معطر گردانیدم  
و لطیف را بچه لرزه معطر ایلم و بدر خانه آن جوان رسانیدم و اول  
جوانک خانه می پوشید این شد درم و در را بگو فتم و قیوی فتم چون  
بکشت و ویردن آمد چون که جوان قیوی آچدی و کاشته کله ی و مار  
دید و بزنی کوردی بیوش شد بیوش اولدی چون بیوش آمد چون  
موشه کله ی گفت انا الله وانا الیه راجعون ایندی تحقیق بز  
الله یو نزد تحقیق بز الله تعالی به رجوع ایلم چی لر زینس گفت شمار که او  
است صکره دایتی سزی بویایه کیم کتورش در و بمن که را دوتی  
کرده و بکا کیم ولالت ایلمش در یعنی سنی سزد کیم کوستر دی کفتم  
کفتم بعضی از انای ملوک ایتم ابناء ملوکدن بعضی سنی این علام را  
خریداری کردند بو علامه خریدار لک بید بید یعنی مشتری اولدی بید اما  
بیع با بر چیزی قرار یافت اما بز بیع مز بر سنده اوزره قرار بولدی  
رسیدم که امشب قصدین غلام کنند خوف ایلم که بویکی بو غلام  
قصد ایلم که کفتم این شب ویرا بتوسیارم ایتم بویکی غلامی کانتیم  
ایلم نام در پناه تو این خواب کند تا سنک حفظکده این اولوب خوف  
سزد اویو به کفتم تو هم درانی جوان بکا ایتمی سنداخی بچه و کل کفتم

کفتم مرا متهم ضروری است ایتم بزم ضروری و لازم بر منم دارد در  
که اینجی نمی توانم بود که بوند و اولمعه قادر دکل غلام را بوی کند استم غلامی  
اکا تو دم دمن بر شتم چون دوندم چون بخانه رسیدم چون که خانه ایر  
شدم و در بسم و قیوی قیاددم و در پسر راحت شستم و راحت  
دوشکنده او تو درم هزار اندیشه هزار فکر که امشب میان ایشان  
چون که زد که بویکی انگرک او را سنده بچه بویکی بوجه اوزره فاعل  
امشب در که زده مستر اولان منمیر اعتباریده که که راجع در بزم  
وجه در که بویکی انگرک میان و بایینی بچه بویکی بوجه اوزره میان فاعل  
اولور منمیر اعتباریده طرف اولما زاما وجه ثانی روشند و صحبت  
ایشان بر چه قرار کرد انگرک مصاحبتی نه اوزره قرار دلو تر ناگاه  
شنیدم که اواز در بر آمد ناگاه استدم که قیونک اوازی کله ی  
یعنی قیو اچدی و غلام از عقب آواز در آمد و غلام اواز دن سکیر اچدی  
کله ی گریان و لرزان گریه ایلمی و تریجی کفتم ترا چه بوده است  
غلام ایتم سکا نه اولمشد و در صحبت او چه روی نموده و آنک  
صحبتنده نه ظاهر اولمشد که بدین حال می ای که بر حال ایلم کلوس  
گفت آن جوانمزد بید غلام ایتمی دل جویمزد اولدی و جان بجانان  
سپرد و جانی جانا نه تسلیم ایلمی کفتم سبحان الله ان چه کونه  
بود ایتم سبحان الله اول بچه اولدی گفت چون تو بر قتی غلام بکا  
ایتمی چون که سن کند که مرا بخانه درون بردی خانه سی چینه ایتمی



و از برای من طعام آورد و بدن او تری طعام کم شود و چون طعام  
خوردم و دست شستم چونکه طعام بدیم و املی بودم از برای من  
بنداخت بدن او تری و دوشک برافندی و مشک و کلاب بر من  
زد و با که مشکه تعبیه او نمیش کلاب سریدی و مرا بخوابانید و بنی یاتو  
دی و بعد از آن انگشت بر رخساره من نهاد و گفت و اندن مسکود  
انگشتی رخسارم از زرد قودی و آیدنی سبیلان این چه خوبست  
و چه محبوب و چه مرغوب سبحان الله بونه عجب محبوب و نه عجب مرغوب  
و چه ناخوشست اینچه نفس من میخواهد و نه عجب بیخ درانی که نیم نفسم  
طلب میزد و در سواي آن میکا هد و انگ آرزو سنده زیاده رحمت و  
مشقت چکود عقوبت خدای تعالی از آن سخت ترست و خدای تعالی  
انگ عقوبتی آندن سخت رک و مشکلی رک در گرفتار بان از همه کس  
بدخت زد و نفع دل بشیخ آرزو سنده گرفتار اولان که دو کلی  
که دن سخت رک و نام معقول رک زد بعد از آن گفت انا الله وانا  
الیه راجعون آندن صکره بونی دیدی محسنی بویله در تحقیق نزد  
الله بخونزد و تحقیق نزد الله تعالی حضرت رجوع اید جی لرز بو کلمات معین  
قتند و تسلیم چون او فتوز و دیگر بار انگشت بر رخسار من نهاد  
و گفت و مگر از انگشتی بنم رخسارم از زرد قودی و آیدنی گواهی  
میدهم که این بغایت جمیلست طائفی ویرم که بو غایت جمیل در  
دنیهای آمانی و امان دلایل و آرزو لر و امل لر که نایبینه دلیل

عجب  
خوب

در یعنی بوار زد و نفع مطلب علا سید را عفت و پاک از آن  
جمیلست اما عفت پاک لک که مراد صلاح و تقوی در اندن جمیل  
رک زد و ثواب موعود بر آن عفت و پاک لک از زرد موعود اولان  
از همه در جمال اکل جمال و مبول جمعی سندن کامل رک زد پس بیفتاد  
بوسوز لری دید که کن صکره دوشدی و چون او را جنبانیدم و چونکه  
اول جوانی در پرتدم مرده بود و پی حیات جاودانی برده اوشدی  
و ابدی حیات و اصل اوشدی پیر گفت پیر اول عالم آیدنی این همه که  
من بر یاد آن جوانست بنم دو کلی کرید و اضطرابم اول جوانک یادی  
از زرد که هرگز عفت و نظافت و لطف و طرافت بدی که هرگز  
انگ عفت و نظافتی و لطف و طرافتی از خاطر من نمی رود و خاطر من  
کمتر خوش و شام و لطف محامل او و انگ حسن شامی و لطف محامل  
که جمع شام در که خلق معانسه در کاسی سوت معانسه استعمال او نمود  
محامل علامت لر شامی سیرت و محامل صورت کورد در تر جان ده بویله  
مستور در از نظر من غایب نمی شود و بنم نظر من غایب اولان تا با  
شتم این راه را پوییم مادامکه حیاته اولام بوطریقه بایرم و این راه  
خواهم سپرد و بویله سلوک استم که در چون بایرم بدین حال خواهم  
مرد و چونکه کولم بو حال ایله و لسم که رک **قحط** یا چون رفت آن بوی  
از همه عالم فروغ اولان بوقده جمیع عالم دن زیاده یا چونکه بو عالم دن  
کنند در دانش از همه عالم فزون خواهم گریست انگ زافنده



جميع عالمه ن زباده گريه تسم که ريزد اکنون خون دل از گونه و  
زردم خاک کشدی گونه زردم دن خون دلم خاکه دو کلور یعنی خون دلم  
یوزم اوزره روان اولوب خاکه دو شتر چون روم در خاک سم زین گونه  
خون خواهم که ریت چو کله خاک ایچنه کدم بیه بونک کبی دن خون غلیم  
کرک گونه اول بکنه معاشنه در که روی مراد در گونه ثانی نوع معاشنه در  
زرد صار و حکایت جوانی سلیل نام از سلاله کرام سلاله کرامدن  
نامی سلیل بر جوان سلاله نسل کرام جمع کبیر که کرم ایچی و دینک  
معاشنه در که در قبایل عرب بکمال ادب مشهور که عرب بتید از  
کمال و ادب بیه مشهور ایچی و در پیشه شیران و شیر لریشته سنده  
و مکر که دیران دها در لومو که سنده از ضعف و سستی و ضعف  
دست لکدن دور ایچی مراد دها در و بخت ایچی و یکد مکر که بون  
جنگ معاشنه در نه که بوبیت ده ایله در بیت بر و مکر که این  
مشو خصم ضعیف که مفر شیر بر آرد چو دل زبان برداشت  
در دل از دختر همی داشت قلبه عیسی نک دختر نک نزن  
بر محبت و در سر از دوسو عشق او سودای او باشند و انگ  
عشقی و دوسو سندن بر سودا طو تزدی عمر تارنج طلب بر و چوق ز  
مان طلب یعنی التذنی تا مطلوب رسیده تا مطلوبه ایر شدی و در  
عشق خور و عشق ضربنی بدی تا بحال معشوق بدی تا معشوق جان  
کور دی مسنوز در بزم وصال مسنوز وصال بزمند جای گرم ناکوه

بود مسنوز برین استمتمش ایچی و از جام وصال و وصال چامندن  
جرعه بیش بخورد بر جرعه دن زیاده نوش استمتمش ایچی و عریض  
انش خواست اگا اول قصد و آرزو پیدا اولدی که از ان منزل  
بجای دیگر مقام کند که اول منزل دن نقل ایدوب غیری برده مقام  
این و در موطن تازه تر ارام کیر و توانا ز درک و لطیف رک موطن ده  
ارام و قرار طوته آن ماهر را در عمارت نذاول ماهی بر نخته به  
قودی و عماری را بدان راه که خلوتش میخواست برانده و عماری بی  
کو تون شتری اول یوله که انگ خاطر ای استردی سوردی عماری  
مخفی چون یک مرحله از مقام خود برقت چو نکه کند و مقامندن بر قوت  
کندی بجای خوش و منزلی دلکش رسید بر لطیف برده و بر قبول  
منزل اید شدی و نزول کرد و آن قوندی و عماری را زود آورد و عمار  
شتران آشفته اندردی سی سوار آشکار شدند او تو ز سوار  
خا هر اوله یل بر خاست و سلاح در بست تا نقدی و سلاحنی بغلندی  
و در خانه زمین نشست و ابر خانه سنده او تو ردی یعنی سوار او  
لدی چون نزدیک آمدند چو نکه یقین کلد یلزدانست که دشمنان و  
اند بکله بیکه انگ دشمنلر یلزدانست و ی دارند و اگا قصد طو تر لر  
یعنی بیکه کند و انگ دشمن لر بیدر و کند و سنده قصد طو تر لر بمقابله  
و مقابله ایشان مشغول شد اندر له مقابله و مقابله انگه مشغول  
اولدی و بیشتر ایشان را بکشت و انگر اکثری قتل ایلدی تا



از جملای کاری خور و آنگاه کسی دخی ضرر لود حکم زحم کردیدی چو  
از جنگ فارغ شدی چونکه جنگ در فارغ اولدی پیش دختر  
عمش آمد و گفت عمتی یک دختری قتل شده کله دی دایته ای **خنده**  
آمد زعد و بکشتن من خبری بنم هلاکه دشمنان بر خبر کله می  
هلاکم مقرر اولدی بکشتن که عیسمت بخت نظری او نور که بر  
حشر ایله سکا نظر ایدیم بوهیم وجه در سنی بر نظر حسه تله  
کو ریم ریزم خونت که ناچو خونم ریزند سنگ خونگی و کیم که تا  
چون خونی دو که لرتا که زلفت کام نگیرد و کرمی ناکاه سنگ  
لبکدن بر عیسی مراد حاصل امتیه دختر گفت والله اگر تو خودم  
بریزی دختر ایتدی والله اگر سن قانی دو کیم سن من خون خود  
خویم ریختن کند و خونی دو که کرم و با خون تو خواهم  
ایخت و سنگ خونک بده خط ایسم کرم اما آن به که پیش  
دستی کنی اما اول یک که سن سبق و تقدیم ایسم و این عقد  
را از دل خود بکشی و بوقعه دی و اضطراری کند و قلبکدن  
حق و رفع ایسم سلیل بر خاست و این ترانه را آغاز کرد  
سلیل قافله دی و بو ترانه بی آغاز ابدی که **سلی** از کشتن  
نا درست این چرخ درشت بود درشت و غدا چرخ نا درست  
و ناسموارد و درندن بیکر که مرا چه سان چاک آمد نیست کور که  
بنم ارقم نه حال بده خاکه کله ای آن کز ویم این نقد جیانت نیست

اول که که بویاتم نقدی انگ سببندن شتمه در امر و زید  
خود همی باید کشت بگوین کند و لاله ای قتل انگ کرک آن  
من مراد دختر می در آنی کند و سبب جیانت نکلن ایدر کن بر جا  
ایر شدی که بالفردی آن قتل انگ لازم کله می پس بر کلویی  
که بران از زده کریبان رشک می بر دپس شول کلو او زره  
که کریبانک زهندن رشک ایدر دی کلو بونا ز زید  
عین تاندره از غیرت عقد حامل و عقد حایل غیر تندن انگ  
می ریخت اشک و در دی می بزدک دی ریخت فاعلی سلیل در  
یک تیغ بر اند بر تیغ آوردی توان شمع جهان تاب اول  
جهان تاب شمع که مراد دختر و بیکدم نیست اند بر دمه تو  
نزدی تو هم دجه در بر نقشه سویند روی و روی خال آلود  
خود را در خون او بمالید و کند و نک خال آلود یوزنی انگ  
خونش سوردی و بان سرخ رویی بار دیگر اول سرخ روی  
لغله مکرار روی دران سیه روزان لها دوقال چون اول  
سیه روز لره توجه ایلدی سرخ رویی سپید رویی معانه  
استقال در اگر چه خوند سرخ رویی لقی دخی بولنور سیه روزان  
بدنچنان معاشنه در و چپند و کراسر راست و بر فاجنگ  
دخی باشنی کسی و آخر سر کبذ است و عاقبت باش قودی  
یعنی هلاک اولدی چون قوم سلیل ازین واقعه خبر یافتند



چونکه سلیک قوی بود و افتاد خبر بولد یلر جاده دران و موی کمان  
 جاده لرنی یر تارک و موی لرنی یولار کشتا فتند ایو دیلر و ان سر  
 دو کشته را بمقابر قبیله بردند اول هر یکی مقتولی قبیله نک  
 مقابر نهالتیلر و در یک قبرستان بجاک سپردند و قبرده آنری خاک  
 دفن و تسلیم ایدیلر **شعر** هر دو رازیر زمین از سر عزت بردند  
 بر ایکیسی تمام عزت برالتنه التیلر نامه در روز جزا خوار و درم بر  
 خیزند تا قیامت کونند و خوار و نکین قالقمده لرد و رتبه خاک بیک  
 پسترتان جا کردند خاک آلتند آنره بردوشکده بر ایدیلر تا بام  
 شد و بجنبند و بهم بر خیزند تا بری بری ایلد ش دیانه لرد و بری  
 بری ایلد ش دقالت لرخسبیدن یا تمتق و ایومتق معاند **در حکایت**  
 جوانی با کمال و ادب با شتر ملقب کمال ادب له اشتر ملقب یعنی  
 لقبی اشتر بر جوان بر دختری جمیده از متران قبیله جمیدان نام  
 قبیله نک دلورندن نامی جمیدان جمیده دختره عاشق شد عاشق  
 اولدی و رابطه و داد و محبت رابطه سی و قاعن اتحاد و اتحادی و قاعن  
 سنی میان ایشان سنی کشت آنرک و رتا سند سنی اولدی  
 این راز را از می دیک و دو روز بوزاری قریب و بعید دن می گویند  
 ستر ایدیلر و در اخفای آن بحسب المقدور و دانی اخفا الکره قدر  
 لری قدرتی کوشیدند سنی ایدیلر اما کمال آنک گفته اند اما اول  
 بسببه که آیتشکد **در فسر** در عشق سرکیت که گفتن نتوان

نزه

عشق بر سر در که سولیک ممکن و کلد زبد و صد پیده نهفتن نتوان  
 اکی یوز پرد و ایلدنی ستر اییک ممکن و کلد ز عاقبت راز ایشان  
 بر روی روز اقا و عاقبت آنرک رازی روزک یوزی و زره و شوی  
 مراد آنرک رازی تمام فاش اولدی و یکدیگر و ستر ایشان از ستمین  
 کمون با بجن بردارند و آنرک ستری کمون و خفا نشیندن بر روز  
 ظهور انجننه کلدنی کمون نهان بر روز با و اصلیه نک فقه سیده  
 اشکارا انجن کثرت و مجلس نشین ایشان و مطلقا معیشت  
 مکان و میان دو قوم ایشان و آنرک اکی قوم او ترساندن جنگها  
 ایکیخته شد جنگ لر پیدا فظا هر اولدی و خونها ریخته کشت و قاتل  
 دو کشت اولدی قبیله جمیدان کک قبیله سنی خیمه توطن ازان دیار  
 بر کندن اول دیار دن توطن خیمه سنی قوپر دیلر و باراق مت بدیار  
 دیگر افکندند و اقامت یو کنی غیری دیار د بر فدیله یعنی اول دیار سنی  
 ایدوب بر غیری دیار د کندیلر چون شد اید و اق میادی شد  
 چونکه فراق الالم و شد ایدی دراز اولدی و دواهی اشتیاق  
 متقاضی اشتیاق داعیه لری تقاضی ایدی اولدی روزی با یکی  
 از دوستان خود گفت بر کون اشتر کند و دستزدن برینه  
 ایتدی سیج توانی که با من بیایی سیج فادر سین که بنده کلک  
 و مراد زیارت جمیدان و کار می نمایی و جمیدانک زیارت و مواصله  
 سنم با که معاونت کو ستره سن که جان من در آرزوی دینی







ایلم و این خبر را با شتر رسانیدم و بو خبری اشتره ایشترم  
و هر دو بر خاستیم و کیمزله قانقدی و راهلما می کشیدیم و نیزه  
اولان را حله لری تیکت تا بوقت موعود موعود رسیدیم  
تا موعود وقت ده موعود موعود ایشتر شد که **شهر** بودیم در  
انتظار با کریم و آه گریه و آه ایله انتظار ده ایدک یارک یولین  
او توشن بنشسته براد یار کریم ناکا که یولدن ناکا آواز  
خلی و بانک خلیال اندجید انک اوستده اولان خلی انک آدازی  
و خلی انک صداسی کلدی یعنی خیزید کادن آن چارده ماه یعنی  
گویا آواز خلی و بانک خلیال آن حال ایله دیدلیر قانقدی که  
اول چارده ماه کلدی بنشسته براد یار کریم ناکا معنی  
ناتیه قیلاولندی ماه چارده ماه بدتر معنی در که مراد جید  
در خلی زمین در که جید انک کند و سنی انکله آراسته ویرا  
سته ایلم شد بعضی سخن خدی واقع اولور ایر معنی امان  
کله ملایم و مناسب کلدی اشتر از جای بحبت و استقبال کرد  
اشتر برندن چیرادی و جید ایله استقبال ایلمدی و سلام گفت  
و سلام دیدی و دست بوسیله و جید انک النی او پدی من روی  
از ایشان تا قتم بن انردن یوزمی چوردم و بجانب دیگر شتافتم  
و غیره جانب ایوادم تا که مانع اولیم مرا او از دادند که باز ای با که  
او از ویردیلر که کر و کل که پیچ ناشیستی در میان میت

که او رتاده سیج بر نامعقول و نامشروع یوقدر و بفر گفت  
و گوی بر زبان بی و زبان او زره اولان مصاحبتدن غیره یوقدر  
من باز ادم من کر و کلدیم و هر دو با هم شستند و سر انکیسی بری  
برایه او توردیلر و با هم سخن از گذشته و ایندم در پیوستند  
و بری برایه گذشته و آینده دن سوز لر اولاشدر و دیلر در آخر  
اشتر گفت مصاحبت آفرین اشتر جید ایله ایتدی که امشب  
چشم آن ادم که بو کیمز اول امید می دو ترم که با من باشی که بنده  
اولاسن و چهره امید مرا با سخن مفارقت خراشتی و نیم امیدم چیرنی  
مفارقت ناخنی ایله طرملیمه سن جید گفت لا و الله این سیج کونه  
میت نیست جید ایتدی لا و الله بو سیج بر و جمله میت و کلدی  
و کاری برین زمین دشواری تو با که بوندن مشکل رک برایش یوقدر  
میخواسی که آن واقعاتی پیشین پیش آید استر مین که کرد  
اول او کلی واقعه لر واقع و ظاهر اوله بوسم معنی در استر سن  
و کردش ایام تو ایامک دو معنی با تا زکی ابواب شداید و الالم  
بوسن بکتایدینه کتر اشداید و الالم قیولر نی بنم او زره آچه  
اشتر گفت اشتر ایتدی لا و الله ترا نمیکذارم لا و الله سنی  
تو مازم و دست از دامننت نذارم و سنک دامنگدن المی  
چیکرم **مهر** مرچه آید کوبیا و هر چه خواهد کوشورنه کلور کلسون  
دی و هر نه اولور سه اولسون جید گفت جید ایتدی دست



توطاقت آن دارد شک و شک کافاقت و تو تر می که سرچه  
من گویم بان عمل کند که بن هر نه دیر رسم انگله عمل انده من  
بر خاکتم و گفتم بن آباغ اوزره قالدقم و آیتدم هر چه گوی  
چنان گفتم هر نه دیر ایک او بیده ایم و هزار منت بر جان خود  
نم کند و جانم اوزره بیک منت تویم اگر چه جان من در سیران  
رود اگر چه بنم جانم آنک طرفش کین جانهای خود بیرون کرد  
و جید اچو کنه بدن بوسوز لری اشتدی و دستدن کند و کن جانم  
لری چتر دی و گفت این را بپوشش و بونی کی دیدی و جانهای  
بمن ده کند و جانم لری بکا و بر و بر چیز و بر و صکره آیتدی قالیق  
و یوری و بچیمه من در آئی و بنم چادر مه کیز و در پس پرده نشین و  
پرده آردن و او تو ز شوهر من خواهد آمد بنم زو جم کل کرک قدی  
شیر خواهد آورد و بر قدح سوت کتور سه کرک و خواهد گفت  
و دیه کرک که این آتشم منت که بوسنک نوشن اید جگر  
بستان آل و در گرفتن آن تجیل کن و آنی دو منفده تجیل کن و  
اندک تغلی پیش کیز و بر از اجن بهانه او که طوط از آبدست  
تو خواهد داد آنی سنک الو که دیر سه کرک و یا بر زمین خواهد نهاد  
و یا بر اوزره قوسه کرک و برقت و کت سه کرک و تا بامداد دیگر  
خواهد آمد و او بر صباحه دکن کلک کرک و هر چه گفت چنان کردم  
جیدا هر نه که دیدی بچین ایدم چون شوهر دی قدح شیر آورد چون که

انک زو جی شیر قدح یعنی شیر ایلد طلوع بر قدح کتور دی من ناز  
در از پیش کر فتم بن و از نازه شروع ایلد و دم دی خواست که  
بر زمین نهاد و اول استدی که قدحی بر اوزره قوسه و من خواستم  
که از دست دی بستانم و بن استد و دم که قدحی آنک لندن الم  
دست من در قدح آمد بنم الم قدح دو قدحی و سر کون شد  
و قدح با شتی آتشد اولدی و شیر بر حیت و سوت و دکلدی و غضب  
شد جید آنک زو جی غضب ده اولدی یعنی بو خصوص شدن او تری  
غضبنک اولدی و گفت این بامن سیزه می کند و آیتدی بونله  
بج و عناد ایلد دست در از کره النی اوزاندی و از ان خانه نازیا  
و اول خانه دن بر نازیانه بی که از چورم کور و کوزن از پس کردن تا  
به پشت دم برین که کور و کوزن که هر مندن که کردنی نک فغاندن  
تویر و عینک ار قوسه دکن کیش ایدی و به نیر دی سر پی اشت  
و جلا د بر سم چین و شدت و جلا د سر پی سنک تو تیده بری برینه  
او رلشدی کور کاف فار سینک نتم سیده بونن بیان اشکی معنانه  
در کوزن کاف فار سینک و او ک فته سیده صغین کیکای چرم جیمشی  
نک فته سیده کون معنانه در جلا د بها و رلی معنانه در  
در طبری نمونه افنی اول نازیانه یوغونلقن افنی یک نمونه دست بها  
ایدی در درازی قرینه نقیان و از لقق نقیان ک قرینه و مانندی  
ایدی افنی مار سیاه نقیان از در ما بود و تصور بر مار صنعت او اول



تا زبانه نک صنعتی ما رقصه بکنی لوح تصویر اوئی عریان انگ  
 تصویر نک لوحی عریان کنی اییدی زیر آینه مارشکل کی نقشی قابوری  
 برداشت قالدردی یعنی الله الدی و پشت مرا چون شکم طبل برهنه است  
 و بنم آردی طبلک و تی گبی عریان اییدی و چون طلال روز جنگ و جنگ  
 کوئی نک طبل جیبی کنی بضربات متعاقب و نورات متوالی بواجب  
 متعاقب ضربه لر و متوالی نقره لرله و رومی ضربات و نورات وزن  
 و معنی ده بر در و متعاقب و متوالی معنی ده بر در نه مرا زهره فریاد  
 و نه بکا فریاد انگ زهره دار اییدی که می رسیدم آواز مرا بداند زیرا  
 خوف ایلام که بنم آوازی بده و نه طاقت صبر و نه صبره طاقت دار اییدی  
 که می اندیشیدم پوست بر من بداند بر فکر ایلام که بنم پوستی بر تاب  
 بران شدم که می جگر تم اول فکر او زره اولدم که قاتم و جگر خنده دار  
 بر من و جگر ایلام بوزغانی کسم و خون او را بر منم و انگ قانی  
 و دم باز گفتم فتنه بیای خواهد شد کرد و اندم که رفتنه قاتم ظاهر  
 اولم بر در که نشاندن آن از دست میج کس می آید که اول گشته  
 بی منخ و دفع ایلام میج کسنگ لندن کلم صبر ایلام مادر  
 و خواهری آگاه شدند انگ والده سی و قزو نداشتی بو صبر صدن  
 آگاه اولدی که خواهر قزو نداشتن آمدند کلمه و مرا از دست او کشیدند  
 و بنی انگ لندن چکد بیز و ویرا بیرون بردند و آنی طشه الله بیکر یعنی  
 بر نیامد که مادر جید او را بد بر ساعت مرد و اییدی که جید انگ مادری

ایچری کلدی بر کان انگه من جید ایم اول طن او زره که بن جید ایم من  
 بکرید در آدم من کوبه انگه باشدم و ناله برداشتم دفعان قالدردم  
 و جامه در سر کشیدم و جامه بی باشم چکد و دم و پشت بروی کردم و اوقه  
 ی اکا ایلام گفت ای دختر از خدای تعالی جل جلاله بر سرش جید انگ مادری  
 با که اییدی ای دختر خدای تعالی دن خوف ایلام و کاری که خلاف طبع  
 شوهرت پیش میگرد و شول ایش که زد و جنگ طبعه مخالف درانی اختیار  
 و از کتاب یکه یک موی از شوهر تو بسنگ زد و جنگ بر موی خوشتر  
 از هزار اشتر است هزار اشتر دن خوشش کرد و اشتر خود کیست  
 اشتر خود کیم در که تواز برای دی این محنت می کشی که سن آندن و تری  
 چکوسن و این شربند ششی و بو شربنی طار شین پس بر خاکست صکره  
 قالدردی و گفت خواهر تو خواهم و مساد و آیددی سنگ خواهر کی کند  
 سم کرک نام استب مساد و سمر از تو باشد بابو کیجی سکا حساب  
 و سمر از اوله و بعد از ساعتی خواهر جید آمد و بر ساعت دن صکره  
 جید انگ خواهری کلدی و کوبه بر گرفت و کوبه بشدی و بر زنق  
 من دعای بد کرد و بنی او ریجی نک او زرنه بد دعا ایلامی بادی سخن گفتم  
 اکاموز سویدم در پهلوی من بخت بنم یا بنی یا تری چون زار گرفت  
 چون زار و تندی دست دراز کردم و دمان و پراخت بکر قسم المی  
 او زاندم و انگ اغونی حکم طوندم و گفتم اینک خواهر تو با اشتر است  
 و ایلام آشته شدی سنگ خواهر ک اشتر که در دمن بجای دی این محنت

بو محنتی هم



کشیدم و بن انگ پرینه بود و کلی محنتی چکدم این را پوشیدم دار  
بورازی مستور طوت و کر نه هم شایسته شویید و هم من و الیهم  
سز سوای اولو سکوز دهم بن سوای اولو رم اول دشت تمام  
بوی را دیانت اول انعام دشت ظاهر اوله ی و افغان دشت  
بموانست بدل شد و آخر اول دشت موانسته تبدیل اوله ی و تباهی  
ان قصه را می گفت و می خندید و صبا و دکن اول قصه بی آید و می دگر  
دی چون صبح بدید چونکه سبج ظاهر اوله ی جدید در آمد جدید ایچ کرمی  
چو مار بدید چونکه بزی کوردی بر رسید فزونه ی گفت و یک این  
کیست در پیروی تو جدید با آیتدی دای سکا بوسنگ یا نکه اولان  
کیم در گفتم خواهر تو جدید یا آیتدم سنگ خواهر که زو این نیک خواهر است  
و بسکا بر ایو خواهر و دیس گفت که دی ایچ چون افتاد پس جدید با آیتدی  
خواهرم بو حله نجه دوشدی گفتم این را از دی پرس جدید یا آیتدم بو  
حالی خواهر که ن سوال ایله که دوست تلکست زیر از دست طار در جاده  
خود را بگفتم و با شتر پیوستم کند و جامه ی آیدم و کیدم و اشتراک داشتم  
و هر دو سوار شدیم و هر یک سوار اوله ی و در راه در آیدیم و بوله کلک  
یعنی کتدک و در اثنای راه این قصه را با دی بگفتم و اثنای راه ده یعنی  
بوله و بوقصه بی که دیدیم پشت مرا بکشا و بنیم گشتی آیددی و جواحتها  
مرادید و بنیم باره لری کوردی و عذر خواهی بسیار کرد و چوق عذر  
خواه لری آیددی و گفت حکما گفته اند و آیتدی حکما آیتدی در تیار از برای

روز محنت باید یار محنت کونندن و تری کرک و کر نه روز راحت یار  
کم نیست بودت راحت کونی یار اک ک دکلدر یعنی اک ک اولان  
قطعه دلاکرا ایت روزی غمی پیشانی کو کل اگر بر کون سنگ  
او کو که بر غم کله چو یاری با شدت غم غم نیست چو کله سنگ  
غم و موافق بر یار ک اوله غم دکلدر برای روز محنت یار باید یار  
محنت کونی ایچون کرک و کر نه روز راحت یار کم نیست بودت  
راحت کونی یار اک ک دکلدر بیت دوست مشتمل انکه در محنت  
زنده لاف یاری و برادر خواندگی دوست آن دایم که گیرد  
دوست دوست در پریشان حالی و در مانده کی حکایت  
وقتی رشید بگفته رسید بروقت رشید کوفه یار پر شدی و  
وزیری و بیجان در آمد و انگ و زیری سیر جی لره کله ی  
علامی بردی عرض کردند اکا بر غلام عرض آیدید که چون آهنگ  
غنا کردی چو کله غنا به آهنگ آیدیدی بوسم و جد و جد چو کله غنا کفنه  
آیدیدی مرغ از هوادر آوردی مرغی هوادن آیددی خبر آید  
بر رشید رسیده اند اول غلامک خبری رشید ایر شد و بلیز  
بهرمود تا او را بخزند رشید بیوردی تا اول غلامی مستون آید  
چون از کوفه غم رحلت کردند چونکه کوفه دن رحلت نقدن  
آیدید بر شینیدند که در روز اول می گریست اشتد یلر که اول  
کونن اول غلام اغلردی و جدی کنن می گفت و جدی آیدرک



ایدردی خدی دن مراد بونن مطلقا ایر در قطعه انکه ریزد یکی  
خونم بتیغ جگر یا اولی که که یارک فراقی تیغ ایله بی کنده بنم  
قانی دو کر به که از خون من شوریدن حالی بکنده و یک که بخلین  
بر شوریده حالک خونندن ذاعت اید دسن من که از یک وزه  
بجران اینچنین رستم ز دست بن که بر کونک فاقدن بوخلین  
الدن کتدم و خراب اولدم دای جان من اگر ماهی و سالی بکند  
دای بنم جانم اگر برای و بر میل کچه این خبر برشید رسید بو خبر  
رشتین ایر شدی ویرا احضار فرمود اول غلامی حضوره حاضر  
ایلیک سوردی و از حال دی استفسار نمود و اکت حالندن استفسار  
کو ستردی یعنی تقصیر ایدنی است که در کوفه بعشق کسی گرفتار  
بلدی که کوفه ده بر کنسک عشقنه گرفتار در زخم کرد و ویرا آزاد  
ساخت ترخم اتدی و آنی آزاد ایدنی لطف و کرم و مروت و جان  
بویله اولور و ز پر گرفت حبیب باشد و ز پیر ایدنی حبیب اولور که چنین  
خوش وازی آزاد کنند که بوخلین خوش وازی بر کیسه  
آزاد ایلیمه لور رشید گفت در یخ باشد رشید آیدنی حبیب اولور که  
چنین بلند پرواز بر در بند گیرند که بوخلین بر بلند پروازی بند  
و حبس و حکومت لر بای ای انکه ترا دولت شاه پی موسست  
ای شول که که سکا شاه پی دولت یک پیوسج ارد و ازادی  
بنده کان ترا دست دست و بنده لور آزاد لغنه سنگ قدرکت

دارد زین کان مضاف اعتبار اولور سه معنی بویله اولور و سنگ  
بنده لور کک آزاد لغنه قدرکت دارد و آزاد کنی نرا که بود بند عشق  
آزاد ایلیمه آنی که عشقک بنده سی و لا کان دل شده را بنده کی  
عشق بسست زیرا اول عاشقه عشقک بنده کی کافی در بر غیری  
و جمله اکا بنده لک لازم دکلد و حکایت خوب روی را که هزاران  
دانا از سودای او شیدا بود و بر خوب روی که هزاران دانا لک سو  
داسندن شیدا ایدنی و هر خطه بر سر کوشش از آمدن سودا  
بیان دسودای لک کلوب کتمه سندن هر خطه انک سر کونیه  
هزار غوغا و ایدنی نوبت خوبی بر آمد خوب یعنی نوبتی باشد  
کلدی و کبک زشتی از بام و در در آمد و زشت کک کبکتنی بام  
و در دن کلدی که اسلا سندن اثر قلمدی عاشقان باط  
اب باط باز در نور دیدند عاشق را باط و میل باطنی  
طور دیلر و پای اختلاط در کشیدند و اختلاط و مصاحبت ایاضی  
چکدیلر با یکی از ایشان کفتم اول عاشق لردن برینه ایندم این  
همان یار است که یار بود بویله اول محبوب و در که بلند ایدنی  
همان چشم و ابر و بجایست مینه اول چشم و ابر و پر بنده در هما  
لب و دمان بر قرار و مینه اول لب دمان و ارا وزن و رقاصت  
از ان بلند تر مست قاصتی آندن یعنی او کی دن جیم در این چه  
و قاصت و بی شرمیت بونه و قاصت و بی شرم لکدر و قاصت



فلت حیا معانسه در دبی و فای دبی از روی و نه و فاسر لوق و نه  
حرمت سزلق و ز که دامن صحت از دور چیدی که مصاحبت  
دامنی اندن و پروک و پای رادت از دور کشیدی و اندن رادت  
ایا غنی چیدک گفت هیتا چه میگوئی اول که ایتدی بیتانه درین  
وید گل کبی و کله زانچه دل من می برد اولانسه که بنم کو کلیم الیدی  
و هوشن من می بود و بنم هوشنی قیدی بو هم وجه در ایلد روی  
و قیردی روحی بود در قالب تناسب اعضا تناسب اعضا فایده  
بر روح ایدی و تعومت بدن و لطافت جلد و بدنک نفوذتدن  
و جلدک لطافتندن و ملائمت آواز و میده و آوازک ملائمتنده  
خا هر اولمش مراد بنم دل و هوشنی آلا ن بر روح ایدی که بوید کوزده  
هویدا اولمش ایدی و یکدی ز تعومت نرمی برکی میشتق لوق جلد روی  
چون آن روح ازین قالب مفارقت کرد و چونکه اول روح بو قالب  
دن مفارقت ایدی می با قالب مرده چه عشق باز هم مرده قالبه نه  
عاشق اولایم و بر کل پر مرده چه نغمه سازم و صولش کل اوزده  
نه ترنم ایدیم ~~بش~~ کل وقت زبان خار خوش چه کنم کل باغدن  
کندی خار خوش نیلیم شنه منیت بشهر در عسین چه کنم شهر شاه  
یوقد عسینی نیلیم خوبان کفشد حسن خوبان طوطی خوبان  
خوبان حسن طوطی در طوطی چوپر بدین نفس را چیکم طوطی  
چوپر بدین نفس نیلیم حکایت و لاری که رونق جالش کده بود

بر محبوب که انگ جالنگ رونق کتمش ایدی و طلمت ریش صغی  
رویش گرفته و صقلنگ ظلمتی انگ یوزیک صغی سنی دو  
بمش ایدی طالبان را از مصاحبت خود صبور دید طالب لری  
کند و نک مصاحبتدن صبور کوردی و عاشقان را از مصاحبت  
خود نفوذ عاشقانه کنی و نک و صالی طلبندن نفور کوردی و نک  
که در راه محبت ایدی که محبت یولنده حجاب ایشان موی چیدست  
اندره حجاب بر قاج موی و ز که بر عارض رخندان و میده که عارض  
وزخندان اوزره بمش در و از ان دام بی اندام و اولابی  
اندام دام دن مرغ دل ایشان رسیده انکر کو کل مرغی اور  
کشت در دام دن مراد ریش در ریش بونن صقل معانسه در  
ججای رالطب کرد بر ججای طلب ایدی می ججام حجامت ایدی جی که بر برگ  
دخی بو زد گفت از بل یاری بجان آمده ام و ججامه ایتدی یار سز  
لقدن جان کلمش بجان آمده ام زیاده مضطرب اولمش معانسه  
در بیت در ققایی سپر سینه بجانست دلم که چو از حم  
تو اول سپری آید و از خریداری بقتان و شتری سز لکدن  
فغانه کلمش بیاوین ججای از پیشش من بردار کل و بو ججایی  
بنم قتمدن رفع ایلد و این دام را نه هم بدو بود ایدی یاره پاره  
ایله ججام مردی لطیف بود ججام بر لطیف کب ایدی و طبعی لطیف  
داشت و بر لطیف طبع و لوزدی باکی میراند و این قطعه میخواند

موصلا



او شتره بی سوری و بوقطعه بی اوقودنی قطعه نوبت خوبی  
امرد چو سر آید آن به امردک خوبنی نوبتی چونکه نهایت اول  
یک گزنی عشوه بناگوش و ذوقش تراشد که عشوه و نازدن و  
تری بناگوش و ذوقش تراشتن این لوح عارض چو شد از موی  
تراشتی ده درشت امردک عارضی چونکه تراشتن او نمیش  
موبدن درشت و حشین اولدی چوب بلیست که جر مهره  
دل خراشد بر چوبی در که کوکل مهره سندن غیرینی دو  
بی مز چوبی دوری در مهره دن مراد بونگ استخواند قطعه  
عاشقی که از دهشت حبیب دلتنک بود بر عاشق که محبوب  
نفرت و دهمشتدن دلتنک آید و از وحشت رفیق بایی  
در سنگ و رفیق و دهمشتدن ایامی سنگه آید بی یعنی  
وصاله مانع اولور دی ارزومی بر دکه بجا باشد که اول س دوی  
ریش که تو دش اولاد و پیدا حسن از سر بر کرده حسن  
پندار بی باشندن چقرمش اولاد بایی عاشقی در خدمت او توام  
بود تا وحشت سزائک خدمت و حضور نه اولغفا در اولام  
دی تکلف از صحبت او توام اسوده و تکلف سزائک وصال  
و مصاحب شدن اسوده و بهره گیر اولغفا در اولام شنیدیم  
که چون این روزی برآمد اشتمم که چون اول عاشق آرزو  
سی حاصل اولدی و بارکی جمال او بر درآمد و آنک حسی بارکی

سی دیه سی زرد کله می مراد چون حسنی با تمام زائل اولدی یکدر  
بارکی اصیب معانسه دراز و نیز چون دیگران اول عاشق و خنی  
غیری لکبئی از راه تمنای و دهمشتت آنک تمناسی طریقتدن و تری  
یعنی فراغت ایلدی و دین از تماشا می و برست و چشمی آنک  
تمنا سندن بغله می با وی گفتند اول عاشقه آید بلی این  
خلاف آنست که می گفتی بوانک خلاصید که دیر ایدیک  
گفت من چه دانستم آید می بن نه بدم که این صید بهوی  
خواهد که حجت که بوسید بر بهوی آید فرات که کرک و این بیت  
بموی خواهد که حجت و بومید بر موی آید منتقطع اول که مراد  
حسن سریع الزوال آید و کن اشعار در قطعه در لغت دیدیم  
که ریش پرست لغت کورشم که ریش قناد و ریش انشور  
لغت پروا و لغت ندین آید بی عالمک قشده لیک ن پرگزو  
بو که عدم اما اول پر در که آندن عدم آشیانه میکند مرغ بلیو  
بی پروا از حسن مرغی پروا از ایلر دگر لفظ عربی در که پروا معنایند  
در ریش دن مراد صقل در قطعه رون حسن نور قشست  
ای پسر سنگ حسنگ لطافتی کمتش در ای پسر از نهال  
خشک سر سبزی مجوی خشک فزاندن تازه لک استم زیرا  
تازه اولما از خط سبز با سبزی میزند سنگ سبز خطک سبزه  
تبدیل اولور یعنی تازه خطک خوب و زیبا لیک حشین و تیش



حرف پیدا بر حال از دل بشوی حسن طنی کث حرفی ملکدن پو یعنی  
کبری ترک ایله زیر احسنکدن اثر قالمش دیک و موسیت کز  
زندان سر زده برایکی موسی که سنگ ذقنکدن ظاهر دلمش در  
کرده یک است به پیران و موسی سنی و موسی پیر را یک  
و برابریش در و موسی قرغل **حکایت** در ویشی بعش جفا  
کیشی گرفتار شد بر در ویش بر جفا کار مجبور یک عشقنه گرفتار  
اولدی سر راهی می و دید و اشکی می ریخت و آهی میکشید  
در ویش انگ در دندن بر سر راه می و دوازشک دو کردی  
و دوازه ایله روی راهی و اشکی و آهی ده یا تنگیر چون در دواز  
دی چشم مرحمت گاهی نمیدید و آندن مرحمت چشمیده بر  
نظر و التفات کور می با او گفتند معشوق تو در ویش  
ایتدیر سنک معشوقک همچون بهی نه مستانست و ایم  
مست لک بهی نه سید و همچو آبی پریشان و می پرستلک  
همچو آبی سید را در ویش نایبیت در ویش لره یار دکلر  
و با معتقدان جز بر سر کار می و معتقد و محبت لره ایجا بودند  
غیری کلد طالب و همچو ادبی باید انک طالبی بر اینجین کرک در  
و مصاحب و همچو ادبی شاید و انک مصاحبی بر اینجین لاتی در  
میچ بهتر از آن نیست که دامن زود و چسبی هیچ آندن بگر  
یوق که دامنکی آندن دیره سن یعنی آندن ذاعت انبیه سن پی

۴۸  
کار خود بنشیند و کند و ایش گل آردن او توره سن یعنی کند  
مصلحت مشغول اوله سن در ویش چون این سخن بشنید ویش  
چونکه بوسوزی ایشندی بخندید و گفت کلندی وایتی **قطعه**  
در عشقت مرا بهره ز جان نخورم جانان بکا نصیب عشق  
در دید رفته کز و دیگری حسن و تحمل بیند غصه میزم اگر بر  
غیر بسی آندن حسن و تحمل و التفات و لطف کوره نخورم کلمه  
معنای مصرع ثانیه فیه اولدی **بیت** غرض از عشق تو ام  
یکش در دو غمست و رنه زیر فلک است تنم چه کمست  
او کستان جاست عجب نیست کز و احسن کلتانی و عجب  
دکلر که آندن خاکش خار بر دطالب کل کل چسید خار  
کش خار ایله طالب کل کل دیره **حکایت** خوب روی کند ادا  
حلقه در ویش کشید بر خوب روی رادت کند می در ویش  
حلقه سینه چکدی مراد بریشی مرید اولدی دیگر و چون نقطه مرکز  
در ویش صوفیان را میید و مرکز نقطه سی کبی صوفی لک و ایر سنده  
قرار و آرام ایلی **قطعه** شد خوش قبله خدا جوین انک  
رنی خدا طلب ایچی لک یعنی صوفیک قبله سی اولدی که جمیع سی  
جان و دلدن طالب و رعب و لدی لک بر مرتبه ده که از خدا روی  
خود دور کردند خدا دن ذاعت ایدوب کا توجیه ایلید حرقه پو  
شان بران شکر گفتا حرقه پوشش لرا اول شکر گفتا روزه



چون کسی بر شکر غلو کردند غلو و بهر مایه بیدار شکر او زره غلو  
انته و کی گیتی هر کس را خاصه خود خواست صوفی در هر کس  
آنی کند و سینه محبت استندی و خود را در نظر قبول او آراست  
و کند و سنی آنک مقبولی نظرین زینت ابدی مراد هر برینکسی  
شو کا ابدی آنک مصاحبت و التفاتی همان کند و سینه مخصوص  
اولاد یکدیگر عاقبت درین کشت عاقبت بوک کشت و غوغا  
ده میان ایشان خلافت و انکار و زنا سنده و خلافت و شدی  
و نزاع برخواست و نزاع قاعدی **نیت دواز**  
عشق بازان کوفتن بر یکدیگر عشقنازلودن بعبید و کله بر روی پر  
مجا و له و خصوصت ایملک چون دم از عشق یکی معشوق زیاده  
زیند چون که بر زیبا یوز لومعشوق عشقند و دم او در لطف  
بفان کعبه را چون شوق سازند تیز کام کعب طواف اید جوری  
چون که شوق تیز کام و تیز پای اید به جای آن دار اگر بر یک دگر  
پهلوزنند لایق و محل در اگر بری برینه یان او ره لودایتش  
پیر خانقاه که او نیز ازین مذهب کلاهی داشت خانقا یک شیخی که اول  
دخی بودند بر کلاه و دوزدی یعنی اول دلبه محبت امتشیدی  
و دران دعوی هر دم بخود گواهی داد و اول دعوی ده هر دم کند  
سنة طائفی و بر روی یعنی آنک عاشقتم دیدی آن پسر را  
طلب بند اول پسر طلب ابدی و زبان بخت کشید و بخت

زباننی چکدی یعنی بخت ابدی بودیه و یو که ای درند بار  
دای جوان دپسند که ای محترم فرزند دای مقبول جوان  
با هر کس چون شیر و شکر میا میز شیر و شکر بری بر یله  
و امتزاج انته و کی گیتی سندی هر کس اید مصاحبت و اختلاط  
اتمه در سیمان دریب هر کس و ناکس میا و نیز و هر کس  
ناک ک فیب و خنده سی سیمانده اصله یعنی یا بشه مراد  
هر کس اید مصاحبت اید و یکدیگر تو آیین خدایانی پس گفتم  
خدای مانسن بیت ای نور خدا در نظر از روی تو مارا بگذار  
که در روی تو بینیم خدا را در رخ باشد که هر بی سر دپای  
چهره کتی خیف اول که هر فقیر و حقیر یوز کو ستر دسن  
**باب نهم** هر کله عنان بچیک اغیار میده هر کله عنانکی اغیار ک الله  
و بره در خلوت خاص عامه را بار مده خاص خلوت که عامه به  
اجاز دیرمه رخا رتو حرآت صیقل را بر کار مده مقبول  
آیینی ز کاره دیرمه ز کار ریاس در مراد هر شهوت پرسته  
التفات اید و ب رخا رکی کو سترمه دیکدی چون ن  
شیرین پسر چونکه اول شیرین پسر این بخت کشید  
بوضیحتی اشتندی بروی تلخ آمد آگهی کله می روی ترش  
کرد و برخواست یوزنی اکشتندی و قاعدی و بهانه از  
خانقاه برودن رفت و بر بهانه اید خانقاه دن طاشنه

مرات صقالت زده است چه  
سنگ رخا رک صقالت مرانی  
او مشدره



کنند و چند روز بماند و بچه کون کلمه می برود و میدان شیخ و  
مرید که از غم مفارقت او بچان آمدند آنک مفارقتی نمودن  
خانه کلمه بزرگ از اطمینان مهاجرت بفرغان و مهاجرت المندن فغان  
کلمه بزرگ با کس نمره نمره الما سیده کو هر چه واضطرار گرفتند  
عجز و اضطرار کو هر فی دلد لزد و بزبان اعتذار گفتند و آن  
اعتذار بلیه ایندی بلیه بسیار باز آن که بر تو هیچ کس  
حکمی ندارد ای پسر کرد کل سنگ و زره که هیچ کس بر حکم  
دو تیرای پسر با هر که خواهی می نشین و زهر که خواهی در کرد  
هر کیم یک بلیه استرس و نور و هر کیم دن استرس فراغت  
ایله خواهی بونن استریک معانند هم جائز در قطع  
هر چند فریب عقل و خشم و دینی اگر چه حقلک فریبی دیک  
خشمی سن باز که دل شکسته را تکیستی کرد و کل زیر  
پریشان و مشک قلبت تکیستی سن این بس که بلاد  
مخت با بینی بو تیر که بزم بلاد و مختصرنی کور رسن با با بطفیل  
دیگران بختی غیور که سببی بلیه بزمه او نور رسن آن  
اعتذار در ویشان را استماع و نمود اول جوان در و شرک  
اعتذارنی استماع بیوردی و قبول بلیه و از شیوه شد  
خوبی بگذشت و تند خوی لقی شیوه سندن کیدی و بخت  
آن تنها ماندگان بهر روز و زان زدگان بهر روز و اول بهر تنها

مانده لک و بر بوز فزای زده لک مصیبتت باز گشت و بچه  
ایله می شمار بعد از چهار چیز زبانا چهار چیز جانان در  
سنه دن صکره درت سنه خوشتر بود در راحت و رحمت پس  
از عذاب عذاب دن صکره اولان راحت و رحمت دن خوش  
رک و لذت رک اولور و صلی پس ز فزای و وفاقی پس از خلافت  
شول و صل که فزاد دن صکره در و شول و فزای که عداوت و خلافت  
دن صکره در و صلی پس ز نزاع و رضایی پس ز عتاب شول  
صلح که نزاع دن صکره در و شول رضا که عتاب دن صکره در  
بر چهار چیز دن مراد و صل و وفا و صلح و رضا در و بر چهار  
چیز دن مراد فزای و خلافت و نزاع و عتاب در روضه  
ششم آلتی روضه در و زید نایم ملاطفا و رواج  
مطایب ملاطفا تنیم لرنک و مطایب و ایچیک استمسی سنانند  
در که غیبه لرها را بچند اند که اول ملاطفا و مطایب لرن  
غیبه سنی خندیه کوزر و شکوفه دله را بشکفته و دل لرن شکوفه  
شکفته شده ایله نایم جمع نیم در که لطیف و طایم کل  
معانند در ملاطفا جمع ملاطفا در و رواج جمع رایچه در مطایب  
جمع مطایب در لطیف معانند در از حضرت رسالت علیه افضل  
الصلوات و اهل البیات وارد است حضرت رسالت دن  
صلوات افضل و خیر است اهل آنک و زرنه اولسون دارد در

روضه ششم



یعنی یورش کرد که مؤمن مزاج کن و شیرین سخن باشد که مؤمن  
لطیفه آید بی و شیرین سوز لود و لود و منافق ریش روی و  
کره برابر و منافق ریش روی و ابروی و زره کره اول و  
حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند حضرت  
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه یورش کرد که هیچ باکی نیست  
که هیچ بر باک بود که کسی که چند آن مزاج کند برک اگر اول  
قد مزاج این که از حد بدخوی و دایره ریش روی که بدخوی  
حد نندن و ریش روی لای دایره سندن بیرون آید که شری  
کلمه و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میگوید که گفت  
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میگوید که دیدی که  
عجایز در بهشت نبیند که عجزه که در بهشت کبریا آن عجز  
بکریم در آمد اول عجز که به یورش کردی عجایز جمع شود حضرت  
فرمودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی ایشان  
جوان گرداند که خدای تعالی انوری جوان ایلز جوان کنج معانه  
در و خوبتر از این بودند بر انگیزاند و آندن خوبتر خلق ایلز  
که دنیا ده اید بلیز آگاه بهشت بر آندن صکره جهنمه ایلز  
و مرزنی را از انصا گفت و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
بر زنه آید بشوهر خود پرس کند و زوج که در چشم  
دی سفیدی واقع است که آنک چشمه بیاض واقع منبر

ان زن سرعت و اضطراب تمام اول زن تمام سرعت و  
اضطراب ایلز بر سید زوجه اید شدی آنچه حضرت فرموده  
بودند آنی که اول حضرت یورش اید بلیز گفت زوجه آید  
مرد گفت اول زنک زوجه آید راست فرموده اند است  
یورش کرد که در چشم من سفیدی هست و سیاه  
آمانه بدی که بنم چشمه بیاض و سواد دخی دارد و اما  
قباحت و ضرر له و کلمه ریش روی که مصلی مزاج کند عیب ایلز  
اگر بر سعاد تو لطیفه ایلز آنی تعیب ایلز شعلیست آن  
بقاعده عقل و دین مباح زیرا اول لطیفه عقل و دین قاعده  
سبیل مباح بر شغل دل آینه است و کلمه جد زنک  
قلب آینه در جد و جهد کلمه اول آینه نک زنکی در جد مقابل منزل  
در کلمه مشقت در آن زنک را چه ممکن صیقل بخز مزاج  
لطیفه دن غیر اول زنک صیقل نه ممکن یعنی ممکن و کلمه بود  
دخی جایز در لطیفه دن غیر اول زنک صیقل نه ممکن در بود  
او زره بخزده باز اید اول و **حق** رومی اصمعی بر مائده ما  
رون حاضر بود بر کون اصمعی مارون آرشیدک مائده سی زره  
حاضر ایدی ذکر پا لوده کردند پا لوده بی ذکر ایلز اصمعی گفت  
بسیاری از عوایب باشند اصمعی آید عوایب دن  
چون اول و لکه هرگز پا لوده ندیده اند که هرگز پا لوده کو نمشکند



و نام پیر شینده و نامی دخی اشتمش کرد و مارون گفت تا رون  
الرشید ایتدی برین دعوی که کردی گواهی بکزان بود دعوی  
اوزره که ایلدک برت پداقامت ایلد و کرنه دروغست پوخه  
بود دعوی بیاند اتفاقا روزی بشکار بیرون رفت اتفاقا بر کون  
مارون کشته و شکاره کندنی اصمعی نیز با وی بود اصمعی دخی مارونله  
ایدی ناکاه دیدند اعرابی را که حالی از یادیه می رسد ناکاه کور دیر  
بر اعرابی که هماندم سحر اودن پرستور مارون با اصمعی گفت او را پیش  
ما آر مارون اصمعی به دیدی آتی بزوم قمره کتور اصمعی پیش اعرابی  
رفت اصمعی اعرابی نک فتنه کندنی و گفت امیر المومنین ترا  
طلبده و ایتدی سنی امیر المومنین استر اجابت کن قبول ایلد گفت  
سومنازا امیری می باشد اعرابی ایتدی مومن لک امیری اولور  
اصمعی گفت آرمی اصمعی ایتدی بی اولور گفت من با وی یاندا  
اعرابی ایتدی بن اکا ایمان و اعتقاد دو تفرم اصمعی و برادشنام  
داد اصمعی اکا سوگده و گفت باین الزامیت و ایتدی ای  
این الزامیت اعرابی در غضب شد اعرابی غضب ایلدی و اصمعی را  
کریبان گرفت و اصمعی نک یقه سنی دوندی و هر سوی کشید  
و هر جانبه چکدی و دشنام می داد و سوگده می مارون میخندید  
رون کلدی بعد از آن پیش مارون آمد آندن صکره اعرابی مارون  
فتنه کلدی و گفت یا امیر المومنین و ایتدی یا امیر المومنین چنانکه

این مردگان می برد و داد من از بوستان بگین که بوک نه طن  
ایتدی که بکا این الزامیت دیدی بنم دادی اندن آن که مرادشنام  
داده است که بکا دشنام و پرستد مارون گفت دو درم  
بوی ده مارون اعرابی به ایتدی اصمعی به ای در هم و بر اعرابی  
گفت سبحان الله این مرادشنام داده است اعرابی ایتدی  
سبحان الله بکا دشنام و پرستد دو درم دیگر بوی باید داد  
کرد که ای درم در یکی کرک مارون گفت آرمی حکم با چنین است  
مارون ایتدی بی بزم حکم بویله در پس اعرابی روی با اصمعی کرد  
و گفت پس اعرابی یوزنی اصمعی به ایلدی و ایتدی باین الزامیت  
ای زانی و زانیه نک ابنی بود وجه اوزره بونده تعلیب وارد  
بعض نخده باین الزامیتین واقع اولور تا ایلد غضب جاننده و  
لطیفه محکمه مبالغه چون واقع اولشد رفاحت لازم دکلد  
وان باش و حکم امیر المومنین چهار درم بومن ده تیر اول و  
امیر المومنینک حکمی ایلد یکا درت درم و پر مارون از خنده بهشت  
افتاد مارون خنده دن آرقه سی اوزره دوشدی پس و بر همراه  
برد پس آتی اورادن شهره ببله الله بلر چون بقصر مارون در  
آمد چونکه اعرابی مارونک قهری بخت کلدی و آن عقلت و شوکت بدید  
اول عقلت و شوکتی کوردی و مجلس مارون مش هده کرد و مارونک  
مجلسی مش هده ایلدی در چشم وی بزرگ نمود آنک چشمه



بزرگ و عظیم کورندی پیش آمد و گفت السلام علیک یا الله مارونک  
اوکنه کلدی وایتی السلام علیک یا الله مارون گفت خاموش باش  
چه میگوئی مارون آیتدی خاموش اول نه دیرسن که بوسوزنا معقول  
در پس گفت السلام علیک یا نبی الله پس اعرابی آیتدی السلام علیک  
یا نبی الله گفت ویک چه میگوئی مارون اعرابی یہ آیتدی وای سکا  
نه درس که بوسوزدی نامعقول در گفتند امیرالمومنین است  
انده حاضر اولنر آیتدی اول امیرالمومنین در گفت السلام علیک  
یا امیرالمومنین اعرابی آیتدی السلام علیک یا امیرالمومنین مارون  
گفت علیک السلام مارون علیک السلام دیدی پس دیرانت نند  
پس اعرابی او تورنر یلر دمانده کشیدند دمانده چکد یلر و از هر چیزی  
یخوردند و هر برنشدن بد یلر و آخر پالوده آوردند و آخر پالوده کتور  
دیلر اصمعی گفت امید میدارم اصمعی آیتدی امید طو نارم که دی نداند که  
پالوده چیست که اعرابی بلید که پالوده نه در مارون گفت اگر چنین  
باشد مارون آیتدی اگر بویله اولاتر ایک بدره زربد هم سکا بر بدره  
آنتون دیردیم اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت اعرابی الی  
اوزاندی و پالوده یک شروع ایددی بوجهی که نمانست که هرگز نخورده آ  
بر وجهی که بگزیدی چنین معلوم و ظاهر اولدی که هرگز نمیش اول مارون  
انودی پرسید که این چه چیز است که بخوردی مارون اعرابی دن سوال الیله  
که بوندنشد در که برسن گفت سوکنه بخدای اعرابی آیتدی الله حقون

که ترا بخلافت مکررم کرده است که سنی خلافتد مکررم ایلمشد رسن  
نمیدانم که این چه چیز است بن یلمزم که بوندنشد در اما خدای تعالی  
در قرآن مجید اما خدای تعالی قرآن مجید ده میفرماید که فاکته و نخل  
در مان بپورر که فاکته و نخل در مان فاکته میوه تازه نخل درخت خوا  
رمان اما نخل نزدیک ما هست نخل بنم بزم قنزدده دارد در کمان می  
برم که این رمانست نطن ایلد رم که پورماندر اصمعی گفت یا امیرالمومنین  
اکنون دوبدره بر تو واجب شد اصمعی آیتدی یا امیرالمومنین  
شدهی سنک اوزر که اکی بدره واجب اولدی که رمانرا نیز نمیدانند  
نیر ابو اعرابی رمانی دخی یلر مارون فرمود که اصمعی را دوبدره  
مارون بیوردی که اصمعی یہ اکی بدره دیرد یلر و اعرابی را چند انکه  
غنی شد و اعرابی یہ اول قدر که غنی اولدی **شعر** کیست دانی  
کریم انکه زیند کریم کیدر بلور مسن اولک در که مهر دند  
دن نیست آگاه خزانة در مشن انک در می خزینه سی آگاه کلدر  
هر چه آید بر وجه جد و چه هرل هرل که انک اوزرنه واقع اولک کر  
که جد و کر که هرل اولسون همه کرد بهانه اگر مشن جمعی  
سی انک کر من بهانه اولان **حکایت** خلیفه روزی چاشت  
میخورد خلیفه بر کون قوشلق طعمانی میردی برده بریان  
پیش دی نهادند انک اوکنه بر بریان قوزی قودیلر اعرابی  
از بادیه رسید تا گاه بادیه دن براعرابی ایر شدی و بر پیش



خود خواند خلیفه اعرابی بی کند و نشسته ادق و دق اعرابی بهشت  
اعرابی او توری در بره را تمام خوردن اینست و وزباده الجعدن  
توزی بی تمام یک طوری زیر بول پور میشد بدی خلیفه گفت چه  
میشوی خلیفه ایتهی نه عجب دلورسن یعنی نه عجب حالک اردر که خیار  
این بره را از هم بدری که بوبره آجکین پاره پاره ایگر سن و بره  
میخواری و رغبت داشتند ایله برسن گویا مادر او ترا بر  
زده است گویا انک مادر سی بویوزیله او مرشد اعرابی  
گفت این خود نیست اعرابی ایتهی بو خود یعنی بویه دکلر امانو  
چنان در وی شفقت نکردی اما سن آکا اچکین شفقت ایله نظر  
ایگر سن و از در بدن و خوردن او بدتی بری و آنی بریتقدن و کین  
ضرر ایله برسن یعنی زیاده تر شتم ایگر سن گویا مادر او ترا شیر  
داده است گویا انک مادر سی سنی امز مرشد شمر خواجه  
بر مال خود انگونه رحیمیت و شفقت خواجه کند و مالی او زره انک کبی  
رحیم و شفقت بود که چشم شفقت می نکرد در همه چیز که جمیع سنه  
سنه شفقت چشمی ایله نظر ایگر گرفت در بره و میشد وی  
انک خطری اگر انک بره و میشد از جوی بر زبان واقع اوله  
بفدا شدن بد مادر و فرزند عزیز عزیز مادر و فرزندانی  
انک فدا سنه و بره شمر فی المثل که خواجه نان و بره  
بریان نه فضا اگر خواجه نان و بریان بره تو به پیش تو

بر جوان اگر روزی شوی مهمان و سنگ دکلر سفره او زره  
اگر بر کون اکا مهمان اوله سن گر کنی صد رخنه در زندانش از  
سنگ ستم ظلم سنگندن اگر انک و نداننه یوز رخنه ایله سن  
رخنه کدک به که از ندانست افند رخنه در نان و یک که سنگ  
و ندانکدن انک ناننه بر رخنه واقع اوله مراد انک و نداننه یوز  
رخنه واقع اوله آکا خوشش کلوز ناننه سنگ و ندانکدن بر رخنه  
واقع اوله قدن و یکدگر خوردن از دست تو صد زخم بر پهلوی  
و پشت اگر پهلوی پشت او زره سنگ الکن یوز زخم می  
به که پر سازی تیمکاه خود از بریان او یک که کند و تیمکاه کی  
انک بریانندن پرایلیه سن مراد انک پهلوی پشت یوز زخم  
او رمق مقبول کلوز انک بریان ایله قنکی بر ایلمدن و یکدگر  
تیمکاه پوشش بو کر **کایت** پهلوی را گفتند دیوانه کان بهره  
را بشمار پهلوی حضرت نه ایته یلر بهره شهرنگ دیوانه لری  
صای گفت از چیز شمار بر و نشست ایتهی شمار چیزندن شکی  
در نقداده قابل دکلر اگر گویب عاقلانرا بشمارم اگر دیر  
سکوز عاقل لری صایه یم که معدود و چند بیتش نیست  
زیر عاقل لری بر تیج معدود و معلومدن زیاده دکلر انک  
عد و حسابی ممکن در **شمر** هر که عاقل بینی او را بهره بیت  
هر کبی که عاقل کور رس انک بر نفسی دارد در نقد و نت



از مایه دیوانگی آنان دیوانه لک سرمایه سندن همان بوجون  
تیر که طاعت حق ترک آید و ب دنیا به محبت ایلر پس بوج  
اوزره محسنون کثیر و عاقل قلیل دلور می زیاده از افتاب حاد  
ثبات حادثات افتابندن شد و مان در سایه دیوانگی  
دیوانه لک سایه سنده شد و مان دیر یلور میریدک معنای  
بومصراعیه قید اولندنی **حکایت** فاضل یکی از دوستان صاحب  
را از خود نامه نوشت بر فاضل کند و نگ صاحب از دوست  
ندن برینه مکتوب یاز روی شخصی در پهلوی وی نشسته بود  
بر شخص انگ یا ننده او تو رمش آید و بگوشته بچشم نوشته  
او را میجو اند و گوشته بچشمه انگ یازد و غنی او قور دی بوم  
معنی در اول نامه نگ یازلمشنی او قور دی بوجه اوزره در  
دن مراد نامه در بر روی دشوار آمد بو حال اکا دشوار کلدی بوم  
که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بزمی نشسته بودی اگر نیم بایده  
بمزد ایله بر دزد او تو رمش آید و نوشته من میخواندی  
و بنم یا دخی حقیقه او قومیدری سم اسرار خود بنوشتی  
جمیع کند و اسرار می یازردم آن شخص گفت والله مولانا  
اول شخص آید و الله مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم  
سنگ نامکی مطالعه ایلمدم و بخواندم و اقولدم گفت ای نادان  
پس این را از کجا میگوئی فاضل که آید ای نادان پس بوشی

۱۰۵  
الری قندن دیر سن **شعر** هر آنکس که در دیده بر سر برد  
هر اول که که نهانی کشنگ سینه شود مطلع شایندش  
خواند دزد مطلع اولاکا دزد او قوسق لایق دزد بران کارگر  
مزد دار و طمع اول کار اوزره اگر مزد امید طوطه همین بس  
که نامش نمی زن بزم همین کافی در که انگ نامنی زن بزم  
قویسن دزد او غوی زن بزم زنی خب که کند و سی کدی او  
لوز **مقایه** مستی از خانه بیرون آمد بر مست خانه سندن  
طشده کلدی و در میان راه بیفتاد و قی کرد و یولک او  
ر تاسنده دوشیدی و قوصدی و لب و دمان خود را بیا  
و کند و نگ لب و دمانتی قی اند و کی سینه ایله بولاشد روی  
سکی باید و انزال پسیدن گرفت بر کلب کلدی و آنی بلغم  
بشدی پیدا شد که آدمیست مست نظن آید ی که  
او آدمی دزد که از پاک میکند که آنی پاک ایلمز گفت خدای تعالی  
آیدی خدای تعالی حزین فرزندان و فرزندان فرزندان  
ترا سنگ فرزند لری و فرزند لری و فرزند لری خدای تعالی  
تو کرد اند سنگ خدمتکار ایلمون بعد از آن پای برد  
اندن صکره کلب یا غنی قادر دی و بر روی دی بول کرد  
و انگ یوزنه بول آید ی گفت بارک الله ای سیدی  
مست کلدی آیدی بارک الله ای بنم سیدم آب گرم آوردی



تاریخی را بشنوی امتی صوکتور درک تا بنیم یوزمی پویس **شمار**  
شهاب خوارچو بر خوش تن روادار دیشتراب نوش ایچی چو  
کند و از ره رداطوتی که سبک از قی ناپاک می بالا بد که سبک  
میک ناپاک قید آن آلوده اولاسک ز منانه کر ابرق آب گرم ارد  
کلب منانه سندن اگر آب کر طر ایش برین کتورده که غسل سبک  
ناپاک او کند شایه که انگ ناپاک سبک تنی پویه لایق در سبک  
بیق منانه بول بولی آبا بونن ذکر مراد در **طایفه** قاضی بغدادی  
مسجد آذینه بغداد قاضی سی جمعه مسجدی مقصد نیاید و بیرون  
پیاده طشده کلدی سنی پیش دی رسید رست انگ  
فتنه ایرشدی در ایشناخت قاضی بی اکلدی گفت اغرک  
قاضی به دعا ایدوب آیدای الله تعالی سنی غریز ایلسون ایها  
القاضی روا باشد که تربیاده روتی قاضی و امید که سن  
پیاده کیده سن انگ بطلاق سو کند خور داندن صکر طلاق  
بیمین آیدای که قاضی را بر گردن خود سوار کنند که قاضی بی کند  
کردنی از ره سوار اید قاضی گفت پیش ای ای ملعون قاضی  
مسته آیدای ایلو دکل ای ملعون چون بر گردن طوا سوار شد  
چونکه انگ کردنی از ره سوار اولدی رومی باز پس کرد و گفت  
یوزنی اردن آیدای قاضی به آیدای که تنگ تیز روم یا بسته  
که تنگ دسره غنله تیزی کده یم یا بسته می کده یم گفت میان

این وان قاضی آیدای بونک انگ او تا سنده که خیر الامور  
او سبک **بیت** من آن مرد سوار بیلواغم که در زیرم بناله  
حشتم رستم باید که رم نکنی و نغزنی کرک که سچا می سن طیرینه  
سن و بیای دیوار ماروی و دیوار لر باینه قریب که دسن  
از مزاحمت روند دکان مامون باشیم تا که دجی لرک کثرت  
مزاحمت سندن مامون و آسود اولام گفت بارک الله ایها  
القاضی هست آیدای تحسین قاضی تو خود قاضی سوار برا  
مکودانسته سن سوار لقی قاعده سنی خوب بلش سن چون  
قاضی را مسجد را نید چون که قاضی بی مسجد ایرشد رومی فرمود  
تا دیار از زندان مجوس کنند قاضی سوردی تاستی زندان  
مجوس بیاید که گفت اسکی ایها القاضی هست آیدای الله  
سنه اصلاح ایلسون ای قاضی این سزای آن گسست بواول که  
به لایق میدر که ترا از مذلت پیاده کی بر لاند که سنی بیاید  
مذلت سندن خلاص اید و بر کوبی توتن در و بد و سنگ مرکوب  
لنگه رضا ویره و بغرت سوار بی مسجد را ند اول سوار لقی  
غزنیله مسجد ایرشده قاضی جنبید و دیرا بکذاشت قاضی  
کلدی و آنی تودی یعنی حبس ایدای **طایفه** مستی بقصد غز  
چون راه کردت بر سنگ جنگ و غوغا فتنه چونکه سنگ  
یو لکی دوته با او بر فتن کار کن ای کار دان حکیم ای کار دان حکیم



انگله رفت و لطفه کار و معامله ایله خوشنود ایله مویشیت  
عرض مرد خود مند خورده و آن خورده و آن خود مند که عرضی  
بر موی در پسندش زکشت کشن با جردان و دوشتم نادان  
لرک خصوصیت و کشت کشدن آن کی پاره اولم مقبول و  
منعقول کورده **قطعه** و عاقل را نشانه  
کین و پیکار و نه دانیایی سبزه و با یکسار و اگر نادان  
بو حشمت سخت گوید خود مندش بر می دل بگوید **مناجاة** جولاها در  
خانه دانشمندی و دل یعنی نهاد بر جولاها بر عالمک خانه  
بر امانت و دی جولاها عوام تحریف اید و بچو لها و بر لریک  
چند روز بر اید بر قاج کون مرد را ایلدی بآن محتاج شد جولاها  
اگا محتاج اولدی پیش دی وقت عالمک قشند کلدی دید که  
بر ویرای خود کوردی که کند و سرنیک پتوسی قزبنده بر سندن  
تدریس شسته درس و یریک سندی دزیره او تورش  
و جمعی از شاگردان پیش و صف بسته و شاگردان  
بر بلوک انگ او کنده صف بغلشن یعنی در سه او تورش  
گفت ای استاد بآن و دیعت احتیاج دارم جولاها ایندی  
ای استاد اول امانت احتیاج **مناجاة** که لازم اولمش  
گفت ساعنی بشین تا از درس فارغ شوم عالم جولاها  
ایندی بر ساعت او تورتا درس دن فارغ اولام جولاها

بشنت جولاها او تورتی مدت درس و دیر کشید اینک  
درسی زمانی دراز اولدی و دی سبجی بود و جولاها استیجیل  
ایدی چاییدی و عاقل آن دانشمند آن بود و اول عالمک عاقلی اول  
ایدی که در وقت درس گفتن که درس دیک و قشند سر خود  
می جنبانید کند و باشنی و پیره در دی جولاها را تصور آن شد که در  
گفتن همان سرجب باید شد جولاها اول تصور اولدی که درس  
دیک همان باشنی و پیرنگه گفت ای استاد جولاها عالمک ایندی  
ای استاد و بر خبر و مرانا آمدن خود نایب خود کرد آن قانی و کلنج  
بنی کند و نایبک ایله تاسن بجای تو سر می جنبانید تاسن سنگ  
پرو که باشنی و پیره و دیعت مرا بیرون تو بنم امانتی  
طاشره کنوز که من تجیل دارم که من تجیل و تو نرم و مهم دارم  
دانشمند چون آن شنید خندید و گفت دانشمند چون که  
انی اشندی کلدی و ایندی **قطعه** فقیه شهر زند لاف  
آن مجلس عام شهرک فقیهی عالمک مجلسنده اول لانی اور  
که آشکار و نهان علوم می دانند که علویک آشکار و نهانی  
بلو جواب هر چه از و پرسسی آن بود که بدست میرنه که اندن  
سوال ایله پس جوانی اول اولور که ایله اش رقی بکند یا سر  
جنبانید بر اشارت ایند یا بر باشن و پیره **مناجاة** نایبی  
در شب تاریک بر کور لیل نظم ده چراغی در دست اند



جرس راغ و سبوی در دوش و او موزی و زره بر دوش  
 در راهی میرفت بر پوله که ردی فغولی بوی رسید گفت  
 ای نادان بر فضول کا ایرت بی دایتی ای نادان روز  
 و شب پیش تو یک است روز و شب سنگ تکه  
 یک ن در و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر و نور و ظلمت  
 سنگ چشم که برابر در این چراغ را فائده چیست بوجو انگ  
 فائده سی نه در نابینا بخت بد گفت نابینا کدی دایتی  
 که این چراغ نه از بهر خودست بوجو چراغ کند من او تری و ظلمت  
 از برای چون تو کور دلان بی خودست بخت عقلت  
 کور دل کردن او تری در تابان پهلوان نند تا که کا پهلوان  
 اور میه از دلو قنیه کرد سبوی را نشکند و بنم و شمی صمیمه  
 قلعه حال نادان را ز نادان به نمیداند گشتی نادانک حالنی  
 نادان دن ایو بر که بلز کرچه در دانش فرون از بو علی سینا  
 بود اول که اگر چه عمده ابو علی سینا دن زیاده و الا طعن  
 نابینا من ای دم ز بنیابی زده ای بصیرت و بینا لغدن دم  
 او رشت که کوره طعن او رفته زانکه نابینا بکار خوشتر  
 بینا بود زیرا که نابینا کند و ایشانده بینا و دان در مطاب  
 عمر و لیت یکی از لشکریان خود را دید بر اسبی لاغر نشسته  
 لیت او علی عمر و کند و لشکر یارندن برینی لاغر اسب از زره

سوار او لشکر کوردی قطع رین لاغر اسبی که همانا نیافته  
 است بوزنک کبی دن بر لاغر اسب جو کز ایدی که گویا  
 بولمش در جز از عظام جوهر ترکیب و نظام آنک ترکیبی  
 جوهری عظام دن نظام گویا همان عظام دن مخلوق ایدی  
 او ستند اصلا گوشت یوق ایدی عظام جمع عظم در استخوان  
 معاشه همچون خر غریز عظام آمد و به خر غریز میا بر علیه السلام  
 غی کبی استخوان لری بریره جمع او لشکر لیکن هنوز گوشت  
 زردین از عظام لیکن هنوز عظام مندن گوشت بمش  
 او کالذی مر علی قریه و هی حادیه علی عیبه ش اذال الله  
 بو آیت کریمه غریز میا بر علیه السلام قصه سندن در و خطا  
 اکا در که حق تعالی حضرت عزرا سمه آن اولد و بوز سیدین صکر  
 پنه ویر لندی که بو آیت کریمه آن بیان الیز من الله بقولها  
 فاما الله ما نه عام لم بعث قال کم بشت و ابو بقی یوم  
 و صکره حارنی وخی ویر لندی که اول ذکر اولن آیت کریمه انی پیا  
 ایلر لاغر اسبی که کر بونی آنک کبی بر لاغر اسب  
 ایدی که اگر استیه سن از گوشت در و اثر نیابی گوشت  
 دن اند و نشان بولمش سن از سر تا سم کر شن کاوی شدن  
 طینه خنده دک اگر اول اسبی بر ته سن و صو یسن جر پوست  
 بر استخوان نیابی استخوانی او زره پوستن غیری بولمش سن

این استخوان را که در گوشت است  
 و این گوشت را که در استخوان است  
 و این عظام را که در گوشت است  
 و این عظام را که در استخوان است  
 و این عظام را که در گوشت است  
 و این عظام را که در استخوان است



بنم طینی گفت لعنت بر لشکریان من باد عمر و آیتدی لعنت  
بنم لشکری لرم اوزرد اولسون که هر دینار و درم که باشا  
دادم که هر دینار و درم که انکره و پیردم فردج زنان خود را  
ساختند کند و زن لزنک فرج لرنی سمرندیلر و مرکوبان خود را  
از کرسکی بکشد اختند و کند و لزنک بنت لرنی اچلقدن ایتد  
یعنی زیاده لاغرا بیلر آن شخص بشنید و گفت اول شخص بو  
سوز لری اشدی و آیتدی و الله ای امیر الله حیوان ای میرا که  
نظر استیسا بر فرج زن من کاری اگر بنم زنک فرجی اوزر بهشت  
و انصاف نظرانی حواله ایلیه سن انرا از شیرین سب من لاغر  
تر شاری انی بنم اسبک و جوسندن لاغر ک صابیر سن سوزن  
اوجه عمر و از ان سخن بید و ادر چیزی انعام کرد عمر و اول  
سوزدن کلندی و اکابر نشن احسان بیدتی و گفت آیتدی  
بر و هر دو مرکوب خود را فرجه کن یوری کند و کلکی مرکوبی به  
سنه ایله **قطعه** مرکوب نود و داد خدا با خویش خدی  
نقالی سکاکی مرکوب و پیری کند و یوکلکی کاهی از ان برین نه  
و کاسی ازین بران کاهی اندن بونک اوزرنه و کاسی بوندن انک  
اوزرنه تواندن مراد زن داین دن مراد اسب در زن بار کیر  
شب کن و زین بار کیر و زن اندن شب بار کیری و بوندن و زن  
بار کیری ایله این را بریزین کشش و آنرا بریزیران بونی زین نشن

و انی را ان آلتنه چک زین پر دران او یقن درم طایبه علوی  
در بغداد بغداد و ده بر علوی زنی را بخود خواند بر زنی کند و سنه  
دعوت ایلیه ان زن زوی دینار و درم خواست اول زن  
علوی دن دینار و درم طلب ایلیه علوی گفت تو بان را  
نیستی علوی اول زن آیتدی سن انکار اضی و کلکسن که خودی  
از اهل خاندان نبوت و خانواده ولایت که خاندان نبوت  
و خانواده ولایت ایلمندن بر جز و در تو فردا بید کنند و سن  
این خانواده خاندان معاشنه در زن گفت این خانه را او  
زن علوی به آیتدی بواف نه بی با خجکان قم و کاشان کوی  
قم و کاشان خجته لرنه دی و از خجکان بغداد و بغداد خجته  
لرندن قم و کاشان کی شه در این آرزو را جز بدینار و درم  
مجوی بو آرزوی دینار و درم دن عیزی ایله **استمه قطعه** سفله تا  
نه بی ضعف آن کز و خواهی مادام که سفله به ویر میسن کی  
اول قدر که آندن استر سن طمع مدار کز و کام دل برست آید  
امید طو ته که سفله دن کو کلک مرادی اله کله کرده کشی ریه  
که خجته بند از اکر کیه دن بند و باغی جوز و مراد کلک حصیو یون  
خجته به اندن نشن و پیر ذی راجته از اری بندی بدوستی خدا  
و رسول نکشاید خدا و رسولک دوست لنی ایله جوز مز مراد خجته  
مفت و پیر مز یکد **معاویه** گفت ملوک با ملک خویش بر جا



کند و سینه دیدی که قفاش کشت راه و کمر انگ سیدی  
 ف و یو لنی انگ قفا سندن طو تندی مراد د برندن فعل  
 قش ار کتاب ییدی دیگر ترک این فعل کن که جایز نیست  
 بو فعلی ترک ایله زیر جایز و شروع و کله پیش دین پیش  
 کان شرع نهاد شرع طبیعت لو دین پیش لو لکر  
 قشده دین پیش کان دن مراد اهل شرع در گفت خاموش  
 پیش دین مالک سید جاریه ایدی خاموش که پیش دین  
 مالک که صاحب مذهب در چنین عیش رخصت داد  
 بو بخلین عیش بزه رخصت ویردی گفت مسکین زیر  
 او که خدات مسکین جاریه مالک التینده ایدی که خدای  
 در زد و گیر مالک انداز لک مالک زد و گیر نه استون مراد مالک  
 ذکر ی سنگ دبر که اولسون دیگر زد و گیر اورمه طو تمه معنی  
 بویه اولامالک اورمه و ذکر نه استون بویکی و جهک مالی در  
 اختلاف همان لفظه در **مطایبه** فاضله که صورتی قبیح و بیجا  
 کرد داشت بر فاضل بر قبیح صورت و بر کریم بیات  
 طو تندی بغرزدی رسید فرزد و ابر شدی فرزدی شعرا  
 عرب دن بر مشهور شاعر و ویرا وید اول فاضل فرزدی  
 کوردی که روی وی بخت مرضی در د شده بود که فرزدی  
 یوزی بر مرض سببی ایله صاری اولشدی گفت تراجه بود

اول فاضل فرزد و ایدی سکا نه اولشد که رنگ تو چنین  
 در دشت است که سنگ یوز لک رنگی بویه زر د اولشد  
 گفت چون ترا دیدم فرزدی اول فاضله ایدی چونکه سنی  
 کوردی از کنی مان خود اندیشیدم کند و کنی مکریدن فکر ایدم  
 رنگ من چنین زر و بر آمد بنم رنگ بویه زر د اولشدی گفت در وقت  
 دیدن من اول فاضل فرزد و ایدی سنی کوردی وقتند چرا  
 از کنی مان خود یاد کردی چون کند و کنی مکریدن یاد ایدم  
 گفت رسیدم که خدای تعالی فرزدی اول فاضله ایدی تو قدیم  
 که خدای تعالی حضرتی ترا عقوبت کند و چون تو مسیح کند با که عفو  
 این و سنجین مسیح ایله مسیح تغییر صورت در قبیح تغییر حکم و معنی  
**قلم** چون رخ زشت تو بینم دل من چون سنگ زشت یوزی کو  
 رم بنم قلم عقد اصرار کند قبیح کند کن به مصر اولقی عقدی بوزا  
 مراد قلم دوام اوزن کنی همه ارکاب بدن فراغت ایله دیگر قبیح  
 بوزق سنانسه در زانکه بر رسم که زشتی کنه زیر خوف ایدم  
 که کنایه شو ملغدن قهر یزدی تو ام مسیح کند حق تعالی نک قهری  
 بنی سنجین مسیح این **طایفه** و همین فاضل گوید وینه بر فاضل  
 ایدر که با دوستی در را می که بر د دسته بر یولن ایستاد  
 بودم و سخن میگفتم طو تندی ایدم و مصاحبت ایدم و زمی آمد  
 و در برابر من ایستاد و بر زن کله می دینم بر آبر من طو تندی و در

این بیت را در  
 کتاب صفا  
 در باب  
 سنجین مسیح  
 در باب  
 سنجین مسیح  
 در باب  
 سنجین مسیح



ایمان

و بدکان ریخته گردیده و در ریخته گراستاد که دکان الله می  
ریخته گردید که ایشان دوزن که در که پختن که اول  
زن استاده بود بختن دیدی و او را دن کندی من مختیر  
شد مگر آن چه بود بن مختیر اوله مگر که اول نه اول از ان  
سبب است و پرسیدم اول استادن سوال میدم  
که مراد از ایدنی گفت مرا فرموده بود استادن ایدنی اول  
زن با که بپوشش ایدنی که تمثالی بر صورت شیطان  
که شیطان صورتی اوزر بر تمثال تمثال حجی اولان  
دوزمه صورت و برای من ب دهنم چون دوزمن  
گفتم منی دامن زن ایدم بلزم که بر چه شکل می باید  
ساخت که آن نه شکل اوزر دوزمک کرک ترا و او  
که بدین شکل سنی کتور دی که پوشکل اوزر ایلید دیو  
**قطعه** بوالهی روی و کونه و ارس زیاد عجب روی  
وزیاده عجب بر بخت طومار سن کونه بخت اید اولان همه  
و حدت چون در کس بدین روی و کونه نتوان کرد که بوری  
و بکونه اید که ای یک مکن دکلد زهر کتور بر صورت شیطان  
شیطان صورتی کتور ایدت دن او تر ی جز زخت را نمونه  
نتوان کرد سنگ رنگدن غیر سنی نمونه ای یک مکن دکلد  
نمونه او رنگ **مطابق** شخصی زشت رویی را دید بختن

جہاں کو ہم نے چھوڑا وہاں  
جہاں کو اس نے بھی ادا کیا  
مہنگی قوم اور  
نہایتی

من اجله

کتابخانه ملی ایران



بر زشت روی کوردی که از کجایان خود استغفار می کرد که  
 کند و کند همدن استغفار ایستاد و بجای از آتش شد  
 می طلبید و دوزخ آتشیدن بجای طلب ایستاد و گفت  
 ای دوست بدین روی اول شخص زشت رویه آیتدی است  
 یو یوزا ایله چو بر دوزخ بخیلی می کنی چون دوزخ بخیلی لوق ایست  
 و انرا از آتش در پیجی داری و آتی آتشیدن در پیجی لوق  
 رباعیه چون نه پیشی نوروی خود زان رو چون که سن کند  
 یوزک کور ز سن دل سبب بر ک ن ناخوشست بی  
 تو سنگ یوزک غیر که زشت و ناخوش در سکا زشت  
 و ناخوش دکلر که بدین رو در آتش کفند اگر بوروی بد  
 سنی آتش بر اغه لاجیف بر آتشست بی بر تو جیف آتش افروز  
 در سنگ و زک دکلر رباعیه زشت روی پیش کسب  
 رفت بر زشت روی طلبیک قشند کلدی و گفت بر زشت  
 ترین جای دلی بر آوردم و آیتدی بر چو کس رگ برده بر چان  
 چو دم جای دن مراد ادب یری و طلبیک تیز در روی دی  
 نکریت و گفت کسب بزو حد تله انگ یوزنه نظر ایستد آیتدی  
 دروغی کوئی میان سولیک سن اینک روی ترا می بینم آتش شد  
 سنگ یوزک کور رم بروی سیج دلی نیست انگ اوزره سیج  
 بر چان یوز دوزخ روی یری بر روی اولی ممکن در معنی بوبلیه

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی

اول یوز که سیج بر دلی بود مراد رویند ان فتح عفتوی  
 یوز ایست و کن اشعار در قطع زشتی است که سلطان  
 شرع زبند زشت لکندن اوتزی در که شرع سک  
 بکنر و معقول کور مر که عضوهای فرود از کمر بهمنه کنی که تو  
 آتش غدا اولان عضو لوی عریان ایلیه سن سلطان شرع دن مراد  
 حق تعالی ختمی در چور ویت از همه جا زشت تر بود و چو عجب چون  
 که سنگ یوزک جمیع یکدن فتیح ر که ز عجب یعنی عجب دکلر که رو  
 بووشی و جای دکر بهمنه کنی که یوزکی اوزره سن و غیری یری که یعنی  
 دکر عریان ایلیه سن رباعیه سختی بزرگ بینی بویک بورلی  
 بر شخص زنی را خواستگاری کرد و خا حله بر زنی کند و سنه طلب ایست  
 در تخریب خود میکفت و کند و نک تخریفده آیتدی که من می ام از  
 حفت و سبک ری دور که بن حفت و سبک رفتن دور بر مردم  
 و بر احتمال نکاره صبور و آلام و مکاره احتمالی اوزره زیاده صبر  
 ای جیم زن گفت اول زن آیتدی اگر تو بر احتمال مکاره صبور  
 بنودی اگر سن مکاره احتمالی اوزره صبور اولی سیدک ایر یعنی را  
 چهل سال نتوانستی کشید تو بور کنی و زنی بیل چکمه قادرا و ملاز  
 قطع از بینی بزرگ تو با ریت بر همه تو بویک یوزکدن  
 جمیع سن و زن بر یوزک زناکی بهرزه روی صویان و این نهی قیله  
 دکن انگ و بونک جابنه توجه ایست سن مراد هر یک که سنی کوره

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی

زشت روی  
 زشت روی



اول بویک روز نکر منام اولور دیگر در خطه بیتی تونه از بهر عفت  
 سر خطه سنگ بید که طاعت دن اوزی دکلر تبار کران مینی خود بیز  
 نکی کند و بورنگ شکیل بوکنی پراوزن فورسن **بسیار** ظریفی  
 شخصی را دید بر ظریف بر شخصی کوردی که موی بسیار بر روی او دیده  
 بود که انگ پوزی اوزره و ازموی تمش ایدی گفت این موی ما  
 را بکن ظریف دل شخته آیدی بو موی لری تو پار یعنی یول پیش  
 از ان که روی تو سه کرد آندن اوک که سنگ رو یک سر کدلا  
 یعنی رو یک موی ایلد پر اولان دن اول رو یکی موی دن پاک ایلد  
**و** خواجه هر روز اگر بوچینه خواجه اگر هر کون موچینه ایلد  
 موچینه چینه تزه که انگ ایلد موی یولار لرا زرخ خود نه موی بر  
 کیر دکلر و رخندن موینی رفیع ایلد چند روزی چو بکند رو بردی  
 چو بکند انگ اوزره بر قاج کون کپه و پیش از موی حکم سه کیر دکلر  
 روی موی سبندن سر کانی طومار **بسیار** معاویه و خلیل  
 بن ابی طالب معاویه و ابی طالب و غلی عقیل با هم شسته بودند  
 بری بریده او تورمش اید یز معاویه گفت ای مل شام معاویه ایدی  
 ای شام ایلی **بسیار** شنیده اید **بسیار** شمش میز قول الله  
 تعالی را الله تعالی نک قولنی ای که میگوید تبت ایدی طلب تبت  
 اول پرده که بو آیت کریمه اید دگفتند آری اهل شام آید  
 بلی شمش گفت ابو طلب عم عقیلست معاویه ایدی ابو طلب

بسیار  
 بزرگوار

بسیار  
 بزرگوار

بسیار  
 بزرگوار

بسیار  
 بزرگوار

عتی در عقیل گفت ای اهل شام عقیل آیدی ای شام خلق  
**بسیار** شنیده اید **بسیار** شمش میز قول الله  
 تعالی را الله تعالی نک قولنی ای که میگوید و امرانه حاله اکلط دل  
 پرده که بو آیت کریمه اید دگفتند آری اهل شام آید  
 بلی شمش گفت عقیل آیدی حاله اکلط عم معاویه  
 است حاله اکلط معاویه نک عمه سی در **بسیار** چون  
 در تو منقصتی عیب دیگری چونکه سندن بر عیب و نقصان  
 دارد کردن بان نه فاعل مرد با شست اول عیب  
 بر غیر سنی تعیب ایلد هوشمند مرد قاعده می دکلر عیب  
 دیگری نک معنای بو مصرعه قید اولندی عیب مضاف  
 او خا مو شست از تو و از عیب تو چرا اول کس سندن  
 و سنگ عیب کن خاموش در کویا کنی بعیب خود آنرا که  
 خاموشست چون کند عیبکی سویی ایلر سن اول کسیدی  
 که سنگ عیب کن خاموش در چرا انگ معنای بو مصرعه قید  
 اولندی **بسیار** علوی و با شخصی در اثنای خصومت  
 گفت بر علوی خصومت آرا سنده بر شخته آیدی مرا  
 چون دشمن میداری بنی بنی دشمن طومار سن و حال آنکه  
 تو ما موری و حال آنکه سن ما مور سن بانکه در هر نماز  
 بر من صلوات فرستی آنکه که هر نماز ده بنم اوزره صلوات کوندر سن

بسیار  
 بزرگوار

بسیار  
 بزرگوار

بسیار  
 بزرگوار







ماذنه بوخاواده بر وجه وار در قلع مادرش شهر کرد  
و خانه که است آنک ماذری شهری کز بی و خانه و بختی سی در  
پدرش یک بند و دوک تراش آنک پدری چو ملک چو دایک  
یونجی در آن یکی از بستید ار دال اول بری که ماوری در  
ار دال بستید سندن در دین دکر از طوید او باش و بو  
بری که پدری در او باش طوید سندن در آن صاحب گفت  
اول صاحب دل آیدی آنچه ما کردیم آنی که بزا اول ندی یا ایلیک  
نه لایق صادقان این خاواده است بوخاذاک صادق لرنه  
لایق و کلد بلکه فراخور مدعیان از راه افتاده بلکه بوراه  
شریف دن افتاده و دور اولان کذاب لره لائق در  
هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت هر ک  
نبوت خاندان نبوت نصیب بولدی یعنی شریف اولدی  
تعظیم او و طیفه و میری نصیب نیست آنک تعظیم و رعایت  
هری نصیب دهری سعادتک و طیفه سی و کلد زیرا که  
اولاد رسول لائق تعظیم و رعایت آنکه قادر و کلد هست  
او غریب و هر بر آه مجتهد خاندان نبوت دن نصیب بولان  
که و هرک غریبی در زیر از مانده و کاینی رعایت و تعظیم  
دن دور در کمال و ملک و جاه بازی غریب نیست اول  
خاندان نبوت دن نصیب بولان کسک مجتهدی بولند اگر

اگر مال و ملک و جاه یکی خدا ایلیه سن عجیب و کلد زیرا که  
دن اولان کسیه زیاده رعایت و تعظیم لازم و واجب  
بر آه مجتهدی ترکیبی نک معنای سی بو مصراعیت اولندی معنی  
روشن اولسون ایچون مصراع اولن اولان کس دن مراد  
شریف در که تقدیری هر کس ز خاندان نبوت نصیب  
یافت در یعنی کس دن صکن که لفظی مقدر در مطایب  
خلیفه با اعرابی از بادیه طعام میجو و خلیفه بادیه دن کلمش  
بر اعرابی ایله طعام بر دی و در آن اثنا نظرش بر لقمه وی  
افتاده و اول اثنا و خلیفه نک نظری آنک لقمه سی اوزن  
واقع اولدی موی چشم وی در آمد خلیفه نک چشمه بر روی  
کلدی یعنی کوردی که اعرابی نک لقمه سندن آیدی گفت ای  
اعرابی خلیفه آیدی ای اعرابی آن موی را از لقمه خود دور  
کن اول موی کند و لقمه دن دور و از آله ایله اعرابی گفت  
بر مانع کسی اعرابی آیدی شول کسک مانده سی اوزن  
که چند آن لقمه خورن مکروه که بی نک لقمه سندن اول قدر  
دقت نظر این که موی را بپسند که بر موی کون طعام از تن  
خود آنک طعامی یک و لازم دست از طعام باز کشید  
الهی طعام دن کرد چکدی و سوکت خورده که دیگر بر مانده وی  
طعام خورده و آنچدی که کرد آنک مانده سی اوزن طعام می



**توضیح** چو میزبان بهد خوان مکرمت آن به چونکه میزبان کم  
سفره سنی قویه اول یک که از ملاحظه میهمان کن رک  
که میهمانک ملاحظه شدن کن را این و هرگز که مقیده اولینه میزبان  
ضیافت ایچی نه آنکه بر سر خوان لقمه او را ایدیه کر که سفره  
باشی اوزن میهمانک هر بر لقمه سنده بزیر چشم میسند بدل شما  
کنند چشمی التند یعنی نهانی نظر این کو کلی ایدیه سایه **توضیح**  
جمع شسته بود نذر طائفه او نورش ایدیلر و سخن کمال  
و نقصان رجال در پیوسته و مردلر کمال و نقصان سوزلر  
متصل اتش ایدیلر مراد اول خصوصیدن علی طریق الاتصال بحث  
ایدیلر دی دیگر یکی از ان میان گفت اول او را ندان بری تندی  
هر که دو چشم میسند از دهر یک که کوریچی اکی چشم طومار نیم مرد  
اول که نیم مرد در دهر که در خانه عروسی زیبا ندارد نیم مرد  
و هر یک که خانه سندن بر زیبا کلن دوماز نیم مرد در دهر که وقوف  
بر سباحت در یاندار و دهر یک که در یاده یوز که وقوف طومار  
نیم مرد و زنا بی نیایی در مجلس حاضر بود مجلس ده بر کو حاضر  
ایدی که زن نداشت و سباحت نمی دانست که متاهل دکل  
ایدی و سباحت بلزوی بانگ بروی زد که ای سریز اول که  
او ذره چاغزدی که ای عزیز نجب مقدمه پرداختی بر عجب مقدمه  
پیدا ایدیک و مرا از دهر مردی چنان دور انداختی و بنی مردلک

دائرة سندن انجلین دور آتدک که منور نیم مردی در می پای  
که منور با که نیم مردلک کرک نام نام سیج مردی بر من تاید  
تا بیج مردلک نامی نیم اوزر سه لائق اولازیر انا بینا در وزن  
طومار و سباحت بلزوی **توضیح** چنان زی پایه مردی قیاد و خواجه بود  
مردلک پای سندن خواجه انجلین طاشره و و شدی و رس  
قصدی و خام ریشی و سردی زیاده حاققتندن و سعا  
و بر دوت و نام معقول لغندن که کر نیز رفینیت رسد ز مرد  
نشن که اگر که مردلر دن هزار رفینیت ایشیه قدم بر  
نهند از حد و نامردی نامردلک حد لرندن قدسنی طاشره قوما  
مراد نامردلکدن خلاص بولوب مردلکه وصول بولماز و میکر  
**توضیح** بهلول بر مارون الرشید در آمد بهلول حضرت  
مارون الرشید که قشقه کلدی یکی از وزرا گفت وزیر لردن بسی  
ایندی بشارت باد مرزا ای بهلول بشارت اولسون  
ای بهلول که امیر المومنین ترا که امیر المومنین سنی بر سر کرده  
و حاضر بر امیر کرد آتید میمون لک و خضر لک باشی اوزن سردا  
و امیر ایددی گفت کوشن من دار و فرمان من بجای ای بهلول خضر  
اول وزیر آتیدی کوشکی با که طوت و نیم امری بر نه کتور که تو هم  
از جمله رعایای منی زیر اسن نیم رعیت لرم که جمله سندن سن  
**توضیح** بشهر یاری کا و و خرم دسی مرده کا و و خرک پادشاه غلبه



با که مرده و در رسن رعیتی که بود خاص شهر یار تو بی شول عتبت  
که پادشاه یک خاص در رسن سن شاکر یا نه ز فرس و خوش  
کنی بنم لشکری لرکه شاکر و حاکم بنی فرس و خوش دن ایگر سن  
یعنی فرس و خوش سنگ عسکر که در در رسن سخت کسی در آید  
درین شهر تو بی اول بر که که بو شهر و عده کلور سن فرس  
آیو **باب** تو انگری و رعیتی یکی از طایمان بمر ذلالم  
پادشاه در دن برینک زمانن بر غنی اولدی و وزیر آن عالم اول  
طایمک وزیر پی پسر ویر اطلب کرد و پسر سید اول غنی نک  
پسرانی طلب ایلدی و موردی که پدر تو چه گذاشته است که  
سنگ پدرک مال و اسباب دن نه قوشش در کفست از مال و  
منال چنان و چیس پسر آیتدی مال و منال دن اچلیس و بچلیس  
یعنی نه خودی و بیان ایلدی و از دارنن وزیر پیر  
آیده الله سبحان و این فقیر حقیر را دارش لردن و وزیر کپری  
خودی پاک الله آنی موبد ایلسون و بوج حقیر فقیری خودی وزیر خجید  
وزیر کلدی و فرمود که میراث ویر ابد و نیم کردند و پسر دی که انک  
میراثی یعنی پدرندن قائلان مالی اکی بولد بلیریمی را بوی گذاشت  
بر نصفی پسر ه خودی و نیمی را برای پادشاه برداشت و بر نصفی  
پادشاه ایچون کو تور دی **باب** ظلم پیشه وزیر نشناسد  
ظالم وزیر کلز جرح پادشاه مال سیم یتیم مالنی پادشاه یک

حشتن غیر ی محمل داند اگر برد تمام عدل بلور اگر یتیم  
مالنی تمام ایلن فصل خواند اگر کند بد و نیم احسان و کف  
ادور یعنی کرم بلور اگر نصفی آله و نصفی یتیمه قویه  
ترکی را گفتند که ام دوست تر داری بر ترک آیتدی یقینی  
سنی دوست رک و مقبول رک طور سن غارت امروز  
یا بهشت فردا بگوینک غارتنی یا فردا انک بهشتنی یعنی  
غارتی بگوین یا فردا بهشت مقبولک در کفست انک امروز دست  
بغارت کشتیم ترک آیتدی آنی دوست رک طونا روم که بگوین  
میخایه آل آچیم و هر چه یالیم بر باقیم و هر نه که بولور سیم فتم و فردا  
با فرعون با شش و راییم و یارن قیامت فرعون لک شته کرم  
آن شنیدستی که ترک و صف جنت چون شنید آنی  
اشته کی که بر ترک چونک جنت و صفی اشته کی گفت با  
واعظ که ای غارت و تاراج هست و اعظ آیتدی که آن غارت  
و تاراج دارمی در کفست کی گفتا بر باشد ز دوزخ آن بهشت  
و اعظ آیتدی چون در ترک آیتدی اول جنت دوزخ دن برانز  
رک اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست که انک  
غارت و تاراج دن آل فقه اول **باب** کدایی بر در آتی  
چیزی خواست بر کدای بر سر قیوسند بر سنه اسندی که خدا  
خانه از درون آواز داد خانه صاحبی یکر دن چاغردی که محضر



دار که خانگیان اینجا نیستند که معذور طوت که خانه ده اولان برون  
 وکل لرد در خانگیان دن مراد زن و جاریه در که گفت من پان  
 نان بخوابم که آیتدی بن نان پاره سنی استرم بوهم معنادر  
 بر پان نان استرم نه مباشرت با خانگیان خانگی لرد مباشرت  
 و جمیع استرم **قلم** چون که ابر در سرای رسد چون که اندک  
 سرایک فپوسنه ایریشه سرچه داری بدو بهانه مکن عقیل و کثیر  
 دن سرنیه که مالک سن ویر بهانه ایله نایب بد بخاطرش چیزی ناکند  
 خاطر نه برسنه کلمیه مباشرت و جمیع دن پیش او ذکر اهل خانه مکن  
 خانه خلقی انک متشنن یاد ایله **باب** کس در حرم سفله  
 ناپاک سیر ناپاک سیر سفله نک هر منده کس چون نان بود  
 نهفته از چشم بشر بشر که چشمندن نان کبی سورا اولماز  
 کس عزیزی کا فلک ضمه سیله فرج زن در کس بونه ذکر  
 جز داراده کل تبیلندن در یعنی زن مراد در نته که بوحیث  
 شریفه اولیده در لعن الله الفروج علی السروج مراد بود که  
 ناپاک سفله نانی زنندن زیاده حفظ ایله که زنی غیر لره کو  
 ستر مک متشنن اولی در نانی کو ستر مکدن بشر آدم  
 او علی ابو البشر حضرت آدم خیر البشر حبیب اکرم حضرتی مصطفی  
 علیه وسلم از خانه او توقع نان تبرست انک خانه سندن  
 نان امیددی یعنی آندن نان طلب ایلیک که یرا مزرک و شکل

رک در کز خانگیان توقع چیزی دیگر که خانه سندن اولان  
 لردن بر چیزی سندن توقع ایلیک یعنی آندن نان توقعی که  
 مشکل کار انک خانقوی ایله فعل مبتدی توقعندن **باب**  
 معلم را پس پارس شد بر معلم پس ریخته اولدی و  
 مشرف بر موت کشت و موت او زن مشرف اولدی  
 یعنی که در تب و مقرر اولدی گفت غسال پارید تا دیر  
 بشوید معلم آیتدی غسالی کتور کوز تا انی یویه گفتند  
 مرده است معلم آیتدی یلر مسوز اولمش در گفت باکی نیست  
 معلم آیتدی اصلا باک بود در آن زمان که غسال از غسل فارغ  
 شود اول زمان که انک غسلندن فارغ اولاجو اید مرد  
 اوله کر که در **قلم** مرکه در کار خویش پیش از وقت هر کیمیکه  
 کند و ایشان وقت دن اول می نماید بکلم طبع شتاب طبع  
 سببی یله شتاب کو ستره یعنی سرعت این میخورد درون  
 نار سید بشت سومنی ریشه ایرتمش ایکن میکشد  
 موزه نار سید **باب** آبه ایرتمش ایکن باغندن موزنی  
 چکر یعنی چقار مراد عجله سببی ایله جمیع اشکری نامعقول  
 اولور و یکدر موزه اول **مطابقه** پس معلمی را گفتند  
 چه بلا احمق بر معلم پرسنه آیتدی لره زیاده احمق سن  
 گفت اگر من احمق بوده می اول پرس آیتدی اگر بن احمق یلیا

غساله



و اگر آنکه نبوده می ولد زنا اولور دم زیرا پدرم احمق در اگر بن و  
 احمق اولی سیدم عزیز دن اولوب ولد زنا اولور دم بلا احمق  
 استحال در زیاده احمق معنانه بلا خوب زیاده خوب معنانه  
 اولند و غی استحال کبی بنه که دیوان هلالی ده واقع اولش در  
 این نازه رقم راجه بلا خوب نوشتن **قصه عیب**  
 مادر بود از فرزندی مادر ک عیبی اولور اگر بر فرزند عیب  
 مادر ندن در خلق و خویش نه وقت پدر است انگ خلق و  
 خوبی پدر نه موافق و مشابه دکل ایست که است که در  
 رست کواست است که کوشی که در از در شاه در کش  
 اسب است پدر بلکه خوست که انگ پدری اسب دکل بلکه  
 فردر است **قصه** از معنی پرسیدند که تو بزرگ  
 ری یا برادر تو بر معلم دن صور دل که باشد سنی پوسن  
 یا برادر کی سیورک در گفت من بزرگ ترم آیتی بن برایش  
 آندن پیوک رکم اما چون یک سال دگر بر دی بگذرد اما چونکه  
 انگ وزن بر میل بکدی مرور این با من برابر خواهد شد بنه  
 برابر اول که کرد **قصه** چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می  
 پرستی چونکه هیچ نشد سکا فاند و حاصل اولدی نه سوال  
 ایبرسن که روز کار فلان در چه چیزی می گذرد که فلانک روز کار  
 نه نشد ده کچر شکار عمر ک آن میکنی نمی دانی غیر که عمری شما

و حساب ایبرسن بکشن که در مقابل عمر تو نیز میگذرد  
 که انگ مقابل سند و سنگ عمر ک و غی کچر یعنی مرگ لازم  
 اولان کند و انوالنی تدارک در غیر لک مورنه اشتغال  
 دکل در **قصه** بیماری بر موت مشرف بود بر حسته  
 موت اوزن مشرف ایدی تختی که از دناش بوی  
 ناخوش می آید بر تختی که انگ دماندن بر اینر راجه کلو  
 یعنی اغری قوت بر کس بر بالین وی شسته بود انگ بالینی  
 قتلند او نورش ایدی سر نیز دیک وی میسر  
 باشنی که یقین ایلد روی و ملتین شهادت میگرد و شهادت  
 ملتین ایلد روی شهادت دن مراد کله توحید در و در روی  
 وی نفس میرد و چهارک یوزنه نفنی او ر روی هر چند  
 چهار روی خودی نافت سر نه قدر که چار اندن یوزنی چو روی  
 وی الحاح بیشتر کرد اول که الحاحی زیاده رک ایلد روی و  
 سر نیز دیک نزدی می برد و باشنی که یقین رک ایلد روی  
 چون کار چهار به سنگ نه چونکه چهار اوزن ایش تنگ کلدی  
 یعنی زیاده پنجه اولدی گفت ای عسز بر چار که آیتی  
 میگذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم قورم سین که بن لطیف  
 و پاکیزه اولم یا میخواهی که مرگ مرا یا استر مبین که بنم  
 مرگی بهر چه ناپاکیزه از ان نیست بی لایبی اندن ناپاک رک

این  
 قصه  
 از  
 قوت  
 قوت  
 قوت



یون سرشته ایله بولاشد ره سن مراد انک ناخوش نفسی در  
در جهان اهل فضل نایابند جهان اهل فضل نایابند  
کوشش بر مرفضول نتوان کرد مرفضول کوشش یک کر مکر مراد  
مرفضول کوشش استماع انک معقول دکل اید و کن بیان در  
هر که بوی ریا دد زلبش هر کیم که انک لبسندن ریا ریاچی  
ظا هر اولو نفسش را قبول نتوان کرد انک نفسی قبول  
ایک اولو **مکاتیب** مردی شخصی رسید و آغاز کرد در  
مرد بر شخصه ایر شدی و شکایت به شدی که روا باشد که مرا  
منی شناسی در عایت حق من یکنی که روانی در که بنی کلین  
و بنم حق عایت ایلمیه سن آن شخص حیران ماند و گفت اول  
شخص حیران خالیدی و آیتدی از بهی که تو میکوی من خبری  
ند ارم بونکردن که سن دیر سن بن بر خبر طوتا زم گفت  
پدرم مادر ترا خواستکاری کرده بوده است اول مرد  
آیتدی بنم پدرم سنگ مادر کی نکاحه طلب ایش اولش  
اگر و برای خواست اگر آتی آیتدی آن شخص گفت اول شخص  
آیتدی و الله این خولیشی است و الله بو خصم لوح در که سبب  
آن میشود که که سبب دلور که من از تو میراث برم و تو از من  
میراث بری که بن سندن میراث ایدم و سن بندن میراث  
ایده سن **مکاتیب** کمان خام طمع آن بود که بر همه خلقی خام طمع

۱۹۱  
مکاتیب طنی اولد که جمیع خلق اوزر خایفه است که باو  
مشوند احسان سنج فریفته و لازم در که انک احسان  
ایده جی اولو انعام طمع شول که در که جمیع مراد لرنک  
حصولنی امید طوته احسان سنج احسان طمع جی خوشانی  
طمع او به چکنی رسد چونکه انک طمعک خام لغی چکنی که  
ایر شیب یعنی سودای خام دن فراغت اتمیه فتد رشک  
دلی در مصیق محنت و رنج اضطراب و تنک دل لکندن  
محنت و رنج مصیقنه دوشد مصیق اسیم کمان اولو روشن  
در سسد ریمی اولو دخی جایز در **مکاتیب** کوشش  
گفتند بر کوشش آیتدی یلیر کوشش پشت بوکری آن  
میخواهی که خدای تعالی آتیمی استرسن که خدای تعالی پست  
ترا چون و کران راست کرد اند سنگ زکی غیر لکر رقه  
سی کی راست ایلمیه یا آنکه یا آتیمی استرسن که پست  
و کران را چون تو کوش کرد اند غیر لکر آرو تینی سنگ  
ارنگ کی کوش ایلمیه گفت آنکه آیتدی آنی استرسن  
چون من کوش کرد اند جمیع سنی بخلین کوش ایلمیه تا بان  
چشمی که ایشان در من نکرسته اند تا اول چشمه که اندر  
با که نظر ایش لر در من نیز ایشان نکر من دخی اول چشمه  
آنکه نظر ایدم **مکاتیب** خوش آنکه خصم بعضی که طعنه توزند



خوش دل که دشمن شول عیب بد که سکا طعنه اور ربو  
هم وجه در شول عیب سببی اید بود وجه اوزن بعیب ده  
باسبب چون اولو بر غم دی زچنان عیب رسته نشینی  
انک رعننه اخلین عیب دن خلاص بولش و توره سن  
وزین شستن بی عیب خوشتران باشد و بو عیب سز  
او توره مقدن خوش رک اول اولو که مبتلا شده اورا  
بعیب خود یعنی که دشمنی کند و عیب که مبتلا اولمش کوره سن  
مطایبه شخصی ناز که ارد بر شخص نازنی ادا اید و  
بعد از ناز و عا کرد و ناز دن صکره و عا اید و دور و عا  
خود و کند و عا سندن و بهشت درآمدن و خلاصی از آتش  
و دوزخ خواست جسته گیر یکی و دوزخ آتشدن خلاص  
قوت ملق لغی استدی پیر زنی در قفای و ای نماده بود و  
آزای شنید و می گفت بر پیر زن اول کنگ قفاند  
ایاغ اوزن طورش ایدی و آنی اشید روی و آید روی خدا  
و ند امراد را چه می خواهد شریک کرد آن ای خداوند بنی  
شریک اید اول نشنه ده که اول که است چون آن شخص  
ازا بشنید چون که اول شخص آنی استدی گفت خدا  
و ند امراد را که کش و بزحم نازیانه بمیران آیندی خداوند  
بنی داره چک و نازیانه زحمی اید هلاک اید پیر زن گفت

۱۹۱  
پیر زن آیندی خداوند امراد را زوار آنچه میطلبد نگاه دار  
ای خداوند بنی یار لغه و اول طلب آید کی نشنه دن حفظ  
اید آن شخص روی باز پرس کرد اول شخص یوزنی آردنه  
ایدی و آیندی که این عجب نارا است حکمی است و ناپسند  
مستنی که بو عجب نارا است بر حکم در و نامقبول مرتبت در  
که در راحت و اسوده کی با من انباری که راحت و اسوده  
بند شریک سن و در محنت و فرسوده کی از من کمتری  
و محنت و الم بندن متا ز سن ~~نه~~ نه منصف باشد  
آن طایع که گاهی منصف دکلدر اول طمعکار که چو یانی از  
خدای انبار کرد و چون خداوند بر مراد بولاسن اند سکا  
شریک اول کاهی نگ معناسی بو مصرعه قید اولندی  
و کرد در راه ناکاهی نهی یایی و کر نامراد لقی طریقه قدم قوی سن  
هم از کام خستین باز کرد و سم اولکی آردن کرد و دونه  
مطایبه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد  
برزن کند و ارندن قاضی نگ قمتنه شکایت التدی که  
مرا یک لخته می فایع گذارد که بنی بر کلاه جاعدن فارغ قومن  
نه در خلا و نه در ملا و نه در وقت خمیر کردن و نه در وقت  
مان چکن نه خلا و نه ملا و نه خمیر ایلک و قمتنه و نه  
مان بشور یک و قمتنه و نه در وقتی که روزه میدارم و نه در وقتی



که نماز میکند از موهنه شول وقت ده که صومعه نیت ایدم و نه  
 شول وقت ده که نماز ادا ایدم شوهرش گفت من را از برای  
 این خواسته ام آنک زوجهی آیتدی بن سنی بودند او را طلب  
 امش زن گفت ایها القاضی زن آیتدی ای قاضی سینه  
 که تقیین کن حسته مد که تقیین ایلد که در شب از وزی خید  
 باز با من نزدیکی کند که شب و روز ده با که قاج کرده یقین  
 ایدم نامن بدانم و خود را بان راست گیرم نامن علم کند و می انگ  
 ایلد راست و نام طوم نام قاضی گفت ده باز قاضی آیتدی اودن  
 کن اولسون زن گفت طاقت این ندارم زن آیتدی بو که طاقت  
 طوم نام گفت نه باز قاضی آیتدی طوم زکوه اولسون گفت  
 طاقت این نیز ندارم زن آیتدی بو که دخی طاقت طوم نام و تقیین  
 می گفت و قاضی بویله دیدی تا به بیج رسانید تا بشه ایرشد  
 زن گفت طاقت این نیز ندارم زن آیتدی بو که دخی طاقت  
 طوم نام قاضی گفت وای بر تو قاضی زن آیتدی وای سکا  
 می خواهی که این سکیں را بهره از تو باشد استمرش که بود  
 جائز در استمرش که بو سکینه سندن بر مضیبت و لا زن  
 گفت راضی شدم زن آیتدی بشه راضی اولدم مرد گفت ای  
 قاضی مرد آیتدی ای قاضی بفرمای تا کسی را کفیل خود کند پیوزنا  
 بو خصوصه بر کسی می کند و سنده کفیل ایلد زن گفت اینک

قاضی سلمانان کفیل منست زن آیتدی اشته شمدی سلمانان  
 قاضی سی بنم کفیل و در قاضی گفت ای زانیه قاضی زن آیتدی  
 ای زانیه میخواهی که از و بگریزی استرس که اندن قیسن  
 و مراد در دست وی اندازی و بنی انگ ایلد استرس تا آنچه بابو  
 کند با من کند تا آنی که سکا ایلد با که ایلد بر چیز و پیرون رو فانی  
 و طاشره کت که لعنت خدای بر تو باد که اللهک لعنتی سنگ  
 اوزر که اولسون **قال** در وایهای غش کفیل کسی مشو نفس  
 آرزو لرند بر کسی کفیل اولدم ترسم که با هزار غریزی شوی  
 و کلیل خور قرم که بیک غریز انگ ایلد یعنی زیاده غریز ایکس خوار  
 اولور سن تن در دهد بجگی آید چو وقت کار حجه لکه رضا بود  
 چونکه ایشش دخی کله هر پاک داسنی که شود حجه را کفیل هر پاک  
 دامن که حجه به کفیل اولدم **مرا** پیری که کام جوانی راند بود  
 و از قوت کامرانی مانده بر پیر که جوانمق مرادنی سورش ایدی  
 و کامران لوی قوتندن قالمش ایدی کینر کی صاحب جمال  
 هر چه صاحب جمال بر کینرک صانئون الدی و بوقت فرستش  
 در کن رکشید و فرصت دستندن آنی کنان چکدی هر چند  
 پیر حرمین بود اگر چه که پیر حرمین ایدی اما التمش مساعد نمود  
 اما آنک التمش مساعد کوسه مدی با کینرک گفت پیر جاریه  
 آیتدی لطفی بجای دوست عنایتی بکشتی بر لطف کوسه

وای باز و میده



در عنایت النبی آج و بانگ مالشی این حقته را بر خیزان بران  
 چو مالش بود و یومشی قالدرو این مرده را بر انگیزان و بو  
 مرده بی اجبا **ایده قطعه** چو رشته آلت من سخت میست  
 رشته کبی بنم آلت من سخت و ضعیف در مالش یاری  
 ده ای نکون مالش که بر معادنت وقوت و یرای یو  
 زن مالش او من معانسه در مالش تا سر رشته بانگشت  
 مادام که رشته نک و جنی انگشت او میسین نیار و رفت  
 و رسوفا رسوزن سوزنک سوفا رنه کر که قادر او ملاز رشته  
 اپلک سوفا رکنز اما بوندن دک مراد در کنیزک هر چند دست  
 جنبانید کنیزک هر نه قدر که النی دپندی بجای بر سید بود  
 ایر شدی و سر چپ مالش او و هر نه قدر که مالش و یردی  
 کار نکش و برایش فتح اولدی شنیدند که کنیزک این  
 ابیات می گفت آن حاضر او لاله اشیدید که کنیزک بوبت  
 لری ایدردی و لیکن از ان پیری نهفت اما اول پیردن  
 ستر ایلدی **قطعه** بمنزل ما رسیده آلت پیر پیر الی  
 منزل ابر شمش ایکن **باب** ان لاشه لاغوب جد لاغوبت  
 کبی یا نور که نه مجالی قالمز بزد دست چون خیزانی از جای  
 ال قوتیه چونکه آنی یرندن قالدرا سن چو داری دست از د  
 دیگر خجسته چونکه اندن الی چکه سن کرد یا نور **باب**

شخصی بر جوی ده درم دعوی کرد بر شخص جوی او زده اون  
 درم دعوی ایلدی قاضی پرسید که گواه داری قاضی که  
 صورتی که شاه بدک دارمید گفت فی شاهدم بود  
 دیدی گفت سوگندش درم قاضی استی اگر یمن و یرم  
 گفت سوگند ویرا چه اعتبار اول شخص استی انک میسند  
 نه اعتبار **ربیت** هر خطه خوردن را سوگند دروغ هر خطه  
 اول جوی یک یلان اندیا چکر زان کونه که در بادیه اعرابی دغ  
 انک کبی دن که بادیه دغ اعرابی ایران چکر جوی گفتی قاضی  
 سلمان جوی استی ای سلمان لک قاضی سی در مسجد محله ما  
 امامی ست بزم محله مزک مسجدنن بر امام دار و پیرنگار  
 راست گفتار نیکو کردار ایو فعل لوطغر و سوز لوصاح دیر  
 بطلب بجای من سوگند ده آنی طلب الیه و بنم رید اگر یمن و یر  
 ناخاطر این مرد قرار گیر و تا بومردک خطری قارطونه و شلی  
 اولاد **ربیت** اعرابی شتری مکر در اعرابی بر شترنی  
 کم و ضایع ایلدی سوگند خورد که چون بیاید یمن ایلدی چون  
 شترنی بولا یک درم بفروشد بر درم صاته چون  
 شتر را بایست چونکه شترنی بولدی از سوگند خود شیان  
 شد کند و میسندن شیمان اولدی بکر به در کردن شتر  
 اوخت و شترک بوینند بر کوبه آصدی و بانگ می زد که

بونگله معروف بر طایفه دره



می خورده و چاغودی که گیم صا تو ن آگور شتری بیک دانگ بر  
شتری بردانگه و کوبه بعد درم و بر کوبه بی یوز درم اما  
بی یکدیگر نمی فروشم اما برای بر سر صا تو ن شخصی بای رسید  
بر شخص او رایه ایر شدی گفت چهار زن بودی این شتر آید  
بوشتر نه ادجوز ایدی اگر این قلا ده در کردن نه اشتی اگر  
کردنن بو قلا ده بی طو میسید یعنی بو قلا ده اولمیدیدی  
لئیم اگر شتر بخت عطا ستان گیم اگر کس که شتر که عطا  
استان این آنگه که این زعادت اهل کرم برون باشد زیرا  
لئیم دن کرم و عطا اهل کرم عادتند عطا شده در قلا ده که  
زمنت بگوشش بند و بر قلا دی که منت دن انک بویند  
بغل و مزار بار ز بار شتر فرون باشد بیک کوزه دو یک یونک  
فزون و گران و بر باشد بونک کسی محل کرده است معنی  
استعمال اول نور اگر چه کند و معنی نه دخی اولی جائز و در  
اعرابی شتری گم کرده بر اعرابی بر شتری ضایع ایدی بانک  
زد که هر که شتر من بمن رود چاغودی که هر گیم نیم ضایع اولمش  
شتری با که کتوره مرور است و شتر انک چون ایلی شتر  
وار در گفتند بیگانه اگر آید یلر همیشه این چه کار است  
بونه ایش در که سر باری به از خود راست که بر سر بار بر  
خوداردن ایوی در سر بار عوام تحریف آید و بر سر بر دیر که

یوک اوزن قونور خود را را شک یو کنی معنی نه در بحسب الیز  
که اصلی بار خرایدی با واده قلا و لنوب خود را اولدی که مطلقا  
یوک معنی نه استعمال اولندی گفت شت لذت یافت و حلاوت  
و جدان پشین آید اعرابی آیدی سز بولمک لذتنی و وجد  
نک حلاوتنی طامش سز معذورید معذور سز  
کم کرچه حقیر است مگوی ضایع اولمش نه اگر چه حقیر در که عنان  
از طلبش نه به دید که انک طلبند عنان چو لمش بگر  
یعنی انن فراغت ایلی معقول در دیکه مگوی لفظنک معناسی  
بو معرعه قید اولندی مست در قاعن خود شناس خود  
شناس و صاحب لک قاعده سنن لذت یافتن از یاقه  
به بولمک لذتی بولمش نه دن یک درست بونک است  
معناسی در که بو معرعه قید اولندی **طبیعی را**  
دیدند بر طبیعی کور دیکه که هر گاه که بکورستان رسیدی که  
هر گاه که کورستانه ایر شیدی ردا در سر کشیدی ردانی  
باشنه چکر دی دیوزنی او رزوی از سبب آنش سوال  
کردند انک سببندن که سوال آید یلو گفت از مردگان  
این کورستان شتر میبارم آیدی بو کورستانک مرده  
لرندن شتر م طو نامر کورستان مقابو بر هر که بگذرم شتر  
من خورده است هر گاه که دزرنه که مرور آیدم نیم ضعیف



دور هر که می نگرم و هر کجی که نظر ایدم از شهرت من مرده  
 بنم شتر بندن اول شد **ربا** ای رای تو در علاج  
 علیل ای یک که بیمارک علاج جندق سنگ رایک علیل و تقیم  
 در بر آمدن مرک قدوم تو دلیل موتک کلمه سنگ قدوم  
 دلیل در قدوم آمدن معنانه در در کشور یا مؤنت جان شدن  
 بزم کشور مرده جان المی ششقی برداشته ز کردن عزرا سئل  
 عزرا بیلک کردن نندن قالد مرشس **ربا** ای صنعت طب  
 شکسته بازار از تو ای یک که طب صنعتک بازار سندن  
 شکسته و خراب دلمش در بوسم معنی در ای یک که طب  
 صنعتی شکسته بازار در هر چند بود برنج بیمار از تو اگر  
 که بیمار سندن رنج و المی در المی شکسته که عجب خشنودند المی  
 شکسته که عجب خشنودند در عتال و کفن فروش و خفازانو  
 میستی یونجی و کفن صباچی و قبر فایز سندن **ربا** ای یک  
 از حکای گفته است حکا دن بری میتش در طبیب ناقص  
 و باست مرعانه را ناقص یعنی خادق اولمین طبیب جمیع خلقه  
 و با در **ربا** ای که هستی ز طبت ناقص خویش ای یک  
 که کند و ناقص طبکدن عامه خلق را بجای و با جمیع خلقه و با  
 یرنق سن هستی ده اولان یا خطاب و با به مصروف  
 اول بخندن او زری که قید اولندی چه عجب گر کنند نعمت

دکل عجب اگر سکا نفرین و بد دعا ایده لر مست نفرین تو دعای  
 و با سکا نفرین ای یک و با دعا سید رست که و بانگ رفعت  
 دعا لازم در سکا و فی نفرین لازم در **ربا** روزی  
 در فصل بهاران بر کون بهار لر فصلت **ربا** با جمعی از دوستان  
 دوست کردن بر جمعه بهوای کشت و تماشا می صحرادشت  
 سیر و کشت هوا سید و صحرادشت تماشا می هوا سید  
 پردن رستم طاش و کتک هوا کشت و تماشا می مصروف  
 اولمخ اوزن شرح اولندی چون در موضع فرم منزل ما سیم  
 چون بر فرم موضع منزل دوزک یعنی او تودق و سفره  
 انداختیم و او را به سفره تودق سکی از دور آرا دید بر کلب  
 اراقدن آتی کوردی و خود را بدیجی رسانید و کند و سنی اول  
 یرنق ایرش روی یکی از حاضران پان سنگی برداشت ان  
 حاضران را نلردن بری بر سنگ پان سنی قالد روی و استخوان  
 صفت پیش وی انداخت و استخوان کبی آتی کلک او کند  
 آندی سنگ آنرا بوی کرد کلک بی تقو لدی و بی توقف  
 بر کشت و فوری دوندی هر چند که آواز دادند هر نه قدر که  
 او آزد و یردیله استناد طور ندی و اصی ب سنج ماندند  
 و اصی ب بوخسودین تجب ایچی قالد یر یکی از ان میان کشت  
 اول او را ندن بری آندی میدانید که این سک چه گفت



پدری که بگوید که دیدی گفت که این بد بختان از بختی  
و اگر سنگی سنگ میخورند کلبه آتشی که بود بخت از بختی این روز  
و آجلی کردند کاش بر از خوان ایشان چه توقع توان  
داشت آنکه طعمند نه امید طومنی ممکن در و از سفره  
ایشان چه توقع توان گرفت و آنکه سفره سندن نه شمع  
طومنی ممکن در شمع فایده لنگ **خواجہ چون افکند خوان**  
**نزدیک و دور** و **خواجہ چونکه سفره برافندی سفره** به قریب سفره  
دن و **ز اولان خط و بهره برده ز بجای درنگ** اول سفره  
دن توقف **سفره بهره التمش** و **خط مسکین** که از نزدیک  
**چوب مسکین** که به نیک نصیبی یقین چوب **بهره پیا**  
**سک از دور** سنگ پیچون کلبک نصیبی اراقدن کاش  
در حاصل معنی سفره اوزن گاهی چوبه کریم و کاسی سنگ  
کلبی اور و یکد نزدیک دن مراد کریم در و در مراد کلب  
و **پسری را گفتند** میخواستی که پدر تو کلبه بر  
پسره آید **پسری را گفتند** میخواستی که سنگ پدر ک اوله **تا میراث دی**  
**بگیری** تا آنکه میراثی طور شش گفت **تا آیدی سوتنی**  
**استمزم** تا میخواستی که او را بکشند **تا استمزم** که انی قل  
ایده **تا چنانچه میراث دی بگیرم** تا آنجلی که آنک میراثی اخذ  
ایلم **خون بهای دی نیز** **سناغم** آنک قان بهاسنی وخی الم

**فرزند که خواهد زنی مال پدر را** **فرزند که پدری مالند**  
**اوری استر خواهد که غایب پدر و مال باند** آنک کبی فرزند استر  
که پدری قالمیه و مالی قالمه خوش نیست **بهر که پدر و بردن میرا**  
**پدرنگ** مویله و میراثی آنک ایله خوش و خوشد و کلبه خوا  
که کشندش که **دیت هم بستند** **استر که انی قل ایده** که  
دیتی وخی **آکه** **سالی** بر تو بگذرد که گذر نکنی  
**سوی تربت پدرت** **تو بجای پدر چه کردی خیر** **تا همان چشم**  
**واری ز پست** **کینز کی صاحب جمال می گذر**  
**صاحب جمال** بر کینز که کچدی **شخصی در عقب دی استاده** **بهر**  
**شخص آنک** عقبند طور دی کینز که با وی گفت **کینز که**  
**اول چار یک** **به آیدی** آنچه **خواجہ من** **با من** میکنند **خواجہ**  
**آنی که بنم افندم** **با که ایلم** **استر میس** **گفت بلی** **اول که**  
**آیدی بلی** **استر** **گفت** **بشین** **کینز که** **آیدی** **او نور که اینک**  
**خواجہ من** **از عقب من می رسد** **که اشته** **شخصی** **بنم** **آرد** **مدن** **ایر**  
**تا با تو آن** **میکند** **با من** **میکند** **تا سک** **آنی** **ایلم** **که با که ایلم**  
**کودکی** **پدر آمد** **سفر** **بر کو دگ** **پدری** **سفر** **دن** **کلبه**  
**هر که کردش زور** **خانه گذر** **هر کیم** **آنک** **خانه سی** **چو سندن**  
**گذر ایلمی** **گفت** **کای** **خواجہ** **بد** **سیم** **وزرم** **آیدی** **که ای** **کشی**  
**با که سیم** **وزر** **دیر** **مزد** **کافی** **قدوم** **پدرم** **پدرنگ** **قدومی** **کشی**



زیر کی گفت بد و گای نسر زنده بر زیر ک اگر ایتدی که ای فرزند  
 مقدم او همه را نیست پسند **انک** مقدمی جمیع **مقبول**  
 و فائده کو دکلدر **مادرت** را ز **شرف** آمدن شوی **سنگ** و **درنگ**  
 ز **دو** **سفر** **دن** **کلمش** **مزدگان** **ز کس** **در جوی** **مزدگان** **نی**  
**مادر** **ک** **سند** **است** **کس** **فرج** **زن** **مکایه** **مختص**  
**بر** **شاعری** **میتی** **خواند** **بر** **شخص** **بر** **شاعره** **بر** **بیت** **او** **قودی**  
**که** **قافیه** **را** **در** **یک** **مصرع** **که** **اول** **بیت** **بر** **مصرع** **عند** **قافیه** **نی**  
**راه** **مهمه** **مضمومه** **آورده** **بود** **مضموم** **راه** **مهمه** **کنور** **مشت** **ای**  
**و** **در** **یک** **را** **و** **مجموعه** **مکسور** **و** **بر** **غیری** **مصرع** **عند** **مکسور** **را**  
**مجموعه** **کنور** **شدی** **شاعری** **گفت** **این** **قافیه** **را** **است** **میت**  
**شاعری** **ایندی** **بو** **قافیه** **را** **است** **و** **مجموعه** **دکلدر** **زیر** **اگر** **یک** **چون**  
**را** **است** **بی** **نقطه** **زیر** **اگر** **بو** **قافیه** **ده** **حرف** **را** **در** **نقطه** **سز**  
**یک** **حرف** **را** **است** **بنقطه** **و** **بر** **قافیه** **حرف** **را** **در** **نقطه** **ایله**  
**آن** **شخص** **گفت** **این** **را** **نقطه** **من** **اول** **شخص** **ایندی** **بو** **که** **نقطه**  
**اور** **مده** **شاعری** **گفت** **یک** **قافیه** **مضموم** **ست** **و** **یک** **مکسوره**  
**شاعری** **ایندی** **بر** **برده** **قافیه** **مضموم** **و** **بر** **برده** **مکسور** **در** **گفت**  
**بنگر** **این** **چه** **نادان** **مرد** **ست** **اول** **شخص** **ایندی** **کو** **ر** **وز** **بونه**  
**نادان** **مرد** **در** **من** **میگویم** **نقطه** **من** **دی** **عاب** **کند** **بن** **نقطه**  
**اور** **مده** **در** **م** **اول** **عاب** **ایگر** **باعت** **آن** **سفله** **که** **مدح**

۱۲۷  
 را **دم** **شناسد** **اول** **سفله** **که** **مدح** **دم** **ن** **تیسر** **ایلز** **فتح**  
**از** **ک** **دو** **ک** **از** **ضم** **شناسد** **فتح** **که** **ده** **ون** **و** **کسری** **ضم** **ون**  
**نیمز** **ایلز** **ز** **و** **در** **عجم** **که** **چون** **دم** **از** **شعر** **زند** **آذن** **تجین** **یک** **شعر**  
**ون** **نیمز** **دم** **اور** **دو** **شاعر** **کچنور** **کو** **شعر** **شعیر** **از** **هم** **شناسد**  
**که** **اول** **شعر** **شعیر** **بر** **ی** **بر** **ندن** **نیمز** **ایلز** **شعیر** **جو** **معی** **سند** **در**  
**جمع** **دو** **شاعر** **یک** **مائع** **جمع** **آمدند** **اکی** **شاعر** **بر** **مائع** **اور**  
**جمع** **اول** **یلز** **یا** **لوده** **آور** **دند** **بغایت** **کرم** **غایت** **کرم** **یا** **لوده** **کود** **لر**  
**یکی** **از** **ایشان** **مرد** **دیگر** **را** **گفت** **ان** **دون** **بر** **یسی** **در** **یسنه** **ایندی** **این**  
**یا** **لوده** **کرم** **متر** **ست** **بو** **یا** **لوده** **کرم** **رک** **در** **از** **حمیم** **و** **عناق** **که**  
**فرد** **اور** **جهنم** **خواهی** **است** **مید** **حمیم** **و** **عناق** **دن** **که** **یار** **ن** **قیات**  
**کو** **نی** **جهنم** **ده** **ای** **ک** **کر** **در** **حمیم** **آب** **کرم** **عناق** **ار** **یک** **و** **دیگر**  
**در** **جواب** **گفت** **د** **اول** **بر** **یسی** **انک** **جوان** **ایندی** **یک** **بیت**  
**از** **اشعار** **خود** **جوان** **کند** **و** **اشعار** **کند** **بر** **بیت** **او** **قود** **بر**  
**آجا** **دم** **انک** **وز** **نه** **او** **فورا** **تا** **هم** **تو** **بیا** **سای** **و** **هم** **دیگر** **ان**  
**تا** **که** **جهنم** **دن** **هم** **سن** **آسوده** **اول** **لاس** **و** **هم** **غیر** **لا** **آسوده** **اول** **الر**  
**از** **خنگ** **شعر** **خویش** **یک** **مصرع** **کند** **و** **بار** **دو** **شعر** **کند** **بر** **طی**  
**که** **کنی** **نقش** **بر** **دو** **دو** **رخ** **اگر** **دو** **رخ** **فتوسی** **اوز** **نقش** **ایده** **سن**  
**از** **جهنم** **بر** **دو** **حار** **ت** **تا** **ر** **جهنم** **دن** **نار** **ک** **حار** **تنی** **از** **اله** **ایله** **در** **حمیم**  
**اور** **دو** **بر** **دو** **ت** **چ** **جمیمه** **چ** **بر** **دو** **تنی** **کنور** **شاعری**



پیش صاحب عباد بر شاعر صاحب عباد کفتنه قصید آرد  
بر فقیه کتوروی سر بیت ز دیوانی هر بیت بر دیوان دن  
ایدی و هر معنی زاده طبع سخن دانی و هر معنی بر سخن داند  
طبع ایدی صاحب گفت صاحب عباد آید از برای عجب  
قطر شتر آورده بزدن اوزی عجب شتر قطاری کتور شش  
که اگر کسی مهارت ن بکشد که اگر بکشد اندک یولانی چون  
هر یک بکشد دیگر گزاید هر بریسی غیری کله به میل و فرار ایله کله  
فارسی نک فحیده سوری معنی شده در **تک** همی گفتی بدگوی  
دی که بکشد دون دعوی ایله آید که به پیش شعر عدم بکشد  
میچ بنم لذت شرم قشنگ عمل میچ اولور به شد معنی سی  
مصراع ثانیه قید اولندی ز سر جامع کردی چند پیتی سر برین  
بر قاج بیت جمع ایله که بدیوانت نه بنیم غیر ازین میچ سنگ  
دیوانک بوندن غیری میچ شده کور نرم اگر سر یک جای خود رود  
بار اگر هر بریسی کرد کند ویرینه کن جز کاغذ نماند غیر ازین میچ  
برین کاغذ دن غیری میچ شده قلم **میچ** فرزدق ملک  
بصره را که خالد نام داشت فرزدق شاعر بصره ملکنی که نامی  
خالد ایدی مدح کرد مدح ایدی صلح مدح خود کند و مدح نک  
جائزه و صلح میچ چنانکه میخواست نیافت آنجلیس که استی  
و مرادی ایدی بولدی باین دو پیش میچ کرد بواکی بسته خالدی

محو ایدی **تک** لفظ غنی من خالد باب دانی **تک** حقیق  
حقیق بنی مغرور و غافل ایدی خالد دن انک خانه سنگ پتوسی  
که خطی هر ابن انی صاحب کرم طن ایدوب مدح ایدم و لم اور  
ان اللوم حشو انا به خال بو که بن بدم که حقیق لیم کی انک  
پوستی ایچین در لفظ قسم مخدوفه جواب در لوم لیم کی در  
اناب پوست در مراد ظاهر ندن انی سخن طن اید و دم و دم  
شروع لیکن حسیس و لیم اید و کندن غافل اولمشم و یکدر  
ولست دان اخلاصات فی مدح خالد با قول انسان خری فی تیام  
اگر چه بن خالد که مدح خط ایدم و اول ان که ثیابنه صبی  
بن و کلم بلکه ندن اول نیسی دخی بو خاله گرفتار اولدی با قول لفظند  
اولان خوف جز ناند در که اول لفظی است کلمه سنگ خبری در خری  
فعل ماضی و رمیزی معنی سکه که خردن در که قوشش بوقته ویرلرو  
خود الحاکم کمی بو بیتک خطی هر معنایی بود که ذکر اولندی اما مراد شاعر  
خالد که مدح بنم شعر یک ثوبی ملوث و نیاک اولدی و یکدر نه  
که بوندن صکر ند کور اولان رباعیه دن روشش در بیت اخر  
بو اسلوب که شرح اولندی بود جمله آسان اولد و غندن اوزی  
**تک** آراسته پیردن سرانی دیدم طاشره سی مزین بر  
سرای کوروم در مدح خداوند سر ایچیدیم مکریم و احسان  
امید یله سرای صاحب نک مدح صا رلدم و مباحثت ایدم



الود شعرا شعر پاکیزه من بنم پاکیزه شعرا شعرا شعرا  
دنا پاک اولدی حدث لوشدن از لوت حدث چو در شاند  
یشیدم چونکه انگ مدحی فکر ایدم از لوت حدثک معنی می بود  
بیتک مصرع اولنه بیت اولندی سهولت معنی ایچون شعرا بیت  
جانه درونی معنی شنه در که بدنه ملاصق اولاد بعضی محله علامت  
معنی شنه دخی کلور دنا رجانه پیرونی در چون این دو بیت  
بحال رسید چونکه بواکی بیت خالده ایر شدی ده هزار درم  
بوی فرساده فرزدقه اون بیک درم کونردی و پیغام داد  
و خبر ویردی یعنی خبر کونردی که باین درهما معنی را که از  
باطن خود نموده شول معنی کی که کند و باطنک فکوسته شس  
و ظاهر خود را بان الوده بشوی و کند و ظاهر کی انکه الوده انش  
س بودم لوله یو و پاک ایله باین درهماک معنی می بشوی بند  
اولندی **عجب** بجز مدار زمدوح اگر کند احسان محمد  
دن عجب طومه اگر احسان این بجای مودح خود که چه نیک و بد گو  
کند و مودح حقنه اگر چه مودح انگ حقنه نیک و بد به یعنی کاهی  
مدح و کاهی بخواهی زبیر خود کند رشی روان که بدان مودح خود  
و سیاهی در بایسندن بر رشی روان ایله که انکه زلوح ظلم او  
عرف دتم خود شوید مودحک خاطر لوشندن کند و نک دخی  
عرفنی بوز **آ** **شاعری** بر فاضلی شعری خواند بر شعرا

بر فاضله بر شعرا و خودی گفت چون با تمام رسانید  
چونکه آتی آخره ایر شدیدی گفت این را در خلا جای  
گفته اقم ایته دی بونی قد کما بعد آیتشم فرمود که والله  
راست میگوئی فاضل سپردی یعنی دیدی که والله راست  
دیر سن ازین بوی ن می آید بوشعرا کردن حلا رایحه سی کلور  
بوهیم معنی در بوسبب دن انگ رایحه سی کلور **ق**  
معنی در کلور که اشعار او معنی دره دیده که انگ اشعاری  
ربکر که ریاضه آمدست که درت بکرنده می یا صفا بکرنده  
طمش در که در که درت معنی شنه در که را و ملق هم جانزد  
والک کبریه که صفت شنه اولور زنده صاحب دوق  
رایر شام زیر اصحاب ذوقک و ماخنه او در نسیمی  
که ان از کجا آمدست بر رایحه که آندن ظاهر اولور که اول  
قتن کلکش در مراد حلا ده سولین شعر اول نامعقول  
رایحه دن ظاهر اولور و یکدر **شاعری** پیش  
طیبیت و گفت بر شاعر طیبیک قتنه کنده ایته  
چیری در دل من کن شده است بنم قلم بر شنه عقد  
اولمش در وقت مرانا خوش میبارود و بنم و قتمی  
ناخوش طوتار و از آبی نسد کی همه اعضای من میرسد  
و او را دن بنم جمیع اعضا من نسد که لک اضطراب بر شور



و موسی بر اندام من بر حیرت و بنم اندام او زین موسی قافری یعنی  
او پر ز طیب مرد طریف بود و طیب طریف که آید  
گفت باز یکی هیچ شعر گفته آیتدی ناز و گداز هیچ  
شعر پیش من که هنوز بر کسی خوانده باشی که هنوزانی  
بر کسیه او قوشش اولاسن گفت آری اول که آیتدی بل  
گفت بخوان طیب که او قودیدی بخواند اول که او قودی  
باز گفت بخوان طیب که او قودیدی بخواند او قودی  
گفت بر چیز که بخت یافتی طیب که آیتدی قالی که بخت  
بولد که این شعر بود که در دل تو کن شد بود و شعر ای  
که سنگ قلبی که عقد او ملش آید و حکمی آن به پیر و سیر  
می کرد و اول شعر که بر دوتی ظاهر اعضا که سیرت آید  
چون از دل خود پیر و دای چون که آنی کند و قلبی که اخراج  
آید که خلاص یافتی اول اشعار بدن خلاص بولد که  
چه شعر است این که چون نامش ز دانا نه شعر در بولد که چون  
انک نامنی دانادون پیرسی بر زبانش برن آید سوال  
این سن انک زبانی اوزن هر نه کلام یعنی هر نه در ویه اگر  
بر شربت بیار خوانی اگر اول شعر بیچار که شربت اوزن  
اقوی سن واکه اول شربت بیچار چون سن متب حرق رود  
متب لرزه آید حای حرقه زائل اولالت کند و سی آندن لرزه

و افطرب کلامه **مطایبه** واعظی بر بالای منبر برود  
منبر او سینه شعری از هر چه بی مزه تر خواند  
جمع شده دن لذت سز که بر شعر او قودی و  
نزدیج انرا گفت واکه رواج و رعیت ویرمک ایچون  
آیتدی و آیتد این را در اشای ناز گفته ام و آیتد بر  
شعری ناز ایچیند و می شدم شنیدم که یکی از مجلسیان  
میگفت اشندم که اول مجلس ده اولان لردن برسی  
آیتدی شعری که در ناز گفته شده است چنین  
بی مزه است بر شعر که نازده و نیمش او ملش اولان مزه  
سی و نه لطافتی او ملش اولور **کافیه** گفتی که دوش  
گفته ام اندر ناز شب آیتد که دون کی ناز شب ده  
آیتد شعری که قد جمله اشعار از و شکست بر  
شعر که جمله اشعار که قدری آندن صندی آن شعر اگر  
اگر ز منفذ سفلی آید برون اول شعر اگر منفذ سفلی دن  
اشعه کلیدی یعنی و بر کدن چغیدی زبان یافتی ناز تو  
همچون وضو شکست اول شعر دن وضو کی سنگ نازک  
شکست بولور دی یعنی بوز و لودی **مطایبه**  
شاعری خواند بر خلل عزلی بر شاعر خلل و نقصان بر  
عزل او قودی کین خجذد الف بود موصوف که بود







شعر دیدی حضرت ادم علیه السلام ایدنی قابیل با بیل  
 قتل اندوکی وقت **شعر** تغیرت البلاد و من علیها فوج  
 الارض مغیرت **شعر** تغیر کل ذی طعم و لون و قتل  
 بشاشته الوجه القبیح **شعر** فوا اسفا علی بایل ابی  
 قتیل قد تمننت القبر **شعر** در عرف حکای قدما  
 شعر حکایک قدما سی اصطلاحی کلامیست مؤلف از  
 مقدمات مجیده مقدمات مجیده و مؤلف بر کلام در بعضی از  
 نشان آن باشد که در خیال مع اندازد یعنی اول کلام  
 شدن اول اسامی مع خیال آنه معانی را که موجب  
 اقبال باشد بر چیزی یا اعراض از چیزی شول معنی لری که  
 اول معنی لری بر نشانه نگ میل و اقبال بر نشانه دن اعراض  
 و تغیر سبب و لا خواه فی نفس صادق باشد و خواه فی  
 اول کلام کر که نفند صادق اول کر که صادق اولیه  
 و خواه مع اعتقاد صادق او داشته باشد یا بی و اگر که  
 مع انگ صدق اعتقاد و طویش یا اعتقاد و طویش اول  
 چنانکه گویند بخلین که دیر لر خمر لعلیت مذاب یا یا قوتیت  
 سیال باشد اب ایش بر لعل در یا آتقی بر یا قوت و یا  
 عمل چیزیت تلخ یا شور تی کرده زینور یا عمل بر نشانه  
 تلخ یا شور زینور تی ایمنشید و نفند و نوکر بر سیاهی

و کله رقی و قوسم و قی و ن مراد بونق قوسولان نشانه در بعضی  
 قی بونق حاصل بالمصدر در مصدر و کله را و ساخرین مکان و  
 حکایک متاخرین بآن وزن و قافیه را اعتبار کرده اند و مقدمات  
 مجیده وزن و قافیه اعتبار المیشکر یعنی وزن و قافیه لازم در  
 ویشکر ناما و در عرف جمهور ناما جمهور حکایک عرفیه جزو  
 و قافیه در آن معتبر نیست اول شعر و وزن و قافیه دن  
 غیر معتبر و لازم و کله را پیش شعر کلامی باشد موزون و  
 مقفی پس جمهور ک عرفیه شعر موزون و مقفی بر کلام در  
 باشد بونک کبی محل لرده است معنی سنده در و تحیل و عدم  
 تحیل و صدق و عدم صدق و تحیل و عدم تحیل و صدق و عدم  
 صدق و عدم صدق آن اعتباری انگ حقیقتند و اعتبار  
 یوق و در و در الشعر و اندی چون در بعضی که مضمون  
 شاعر شعر ک بوضنی و یر یک کو یا است دن غیر بر یک  
 اگر که در و کله در و لیل معنی سنده در بر کی سوئت صکره خیر  
 و عوض معنانه استمال اولندی و در یک بود و جهده استمالی  
 زیاده مدح مراد اولندی بریده اولورنت که دیون مافظ  
 ده واقع اولمشد **شعر** هر نکته که گفتیم در وصف آن  
 شامل **شعر** هر کوششید گفتا بند در قابل ما و دیوان جامی ده  
 دخی واقع اولمشد **شعر** هر که در مای نظم جامی دید



گفتند در ناطقه و نترده دخی واقع اولور و نترده  
 فارسا کبی ما اعظم شانه و اما ارفع مکانه نه عجب عظیم اولور  
 انک شانی و نه عجب پنج اولدی انک مرتبه سی ما اعظم و انک  
 فعل تخت در که بوند اقوال کثیره و مذاهب مختلفه و در  
 اگر شروع انک مدد و در خروج در شانده ده و مکانده  
 نون مضبوط در مکان بوند قدر و مرتبه معانده و زوایت  
 شعری و نولیدی بنم علم اولیدی یعنی بلیدم ایتیه فضیله  
 اجل من الشعر قتی فضیلت شعر دن جلیل رک در دای  
 سحر اجزل من هذا السحر و قتی سحر و سحر دن عظیم رک در  
 مراد شعر دن مقبول و جلیل القدر و لطیف در فنیح المکان  
 بر فضیلت یروج اید و کن اشعار در فضیلت موت و ایتیه  
 دیدی سحر مذکور دای دیدی تحت العرش کنوز مغایرها  
 السنة الشعر آد بیت پیش و پیشیست صفا کبریا  
 پس شعر آد و پیشیست انبیا بیت از کرامات بلند اولیدی  
 اولاشه ست و آخر کیمیا **مشهور** هیچ شانه  
 چون سخن سوزدن نیست هیچ سخن کبی سوزدن و زیباتر  
 یوقدر سر خوبی ز غفلتشن بیرون نیست بر محبوبک باشی  
 اوز انک حکمندن کی شوره و کلدر زیر اجمیع سی سوزد  
 محتاج در خط بوند فرمان و حکم معانده در صبر از و صعب

و شکی مشکل اول سوزدن صبر انک صعب و شکی  
 مشکل در خاصه و قتی که پی بردن دل و خصوصاً شکی  
 وقت که کوکل التمدن اوتری کشد از وزن بر خلعت  
 ناز و سوزدن انک ناز خلعتی چکه کند از قافیه و اما نش  
 طرازه قافیه دن اول خلعتک و اما نشی طراز و شکی ایلیم  
 و اما نشی نون ساکن در وزن چون اند اولان غیر عایب  
 خلعتی راجع در پانچمال دیف آید پانی روی خلعتی ایلیم  
 زینت اید بر ربین خال خیال آفر اید النی اوز خال  
 خالنی زیاده اید و زنی خلعتی قافیه طراز و دینی خلعتی خیالی  
 خال تشبیه امتش در خال یک معانده در رخ ز تشبیه  
 و در جلوه چو ماه رخنه تشبیه دن ماه کبی جلوه و پیره و نبرد  
 عقل صد افتاده نوره یوز افتاده انک عقلنی بولدن النی  
 بوهیم معنی در یوز بولدن و دشمنشک عقلنی الی بود و نوز  
 نراه افتاده یه مصر دت اولور **موتنجیس** ز هم مشکافند  
 بتنجیس ایلیم سویی بری بر بندن یاره خالی از فرق و دو میسو  
 باقد فرق دن خالی یعنی برابر ایکی کیسو اوز و بوهیم و فرق  
 دن خالی یعنی فرق ستر ایکی کیسو اوز و لب تر صبیح کلر  
 کند لبنی تر صبیح دن کهر ریز اید **جعد** مشکین کهر اوز کند  
 مشکین جعدی کهر اوز و نوزن اید کهر اوز و صنف ز کیمی



ترسیع بر سنه بی جواهر که تزیین الکرر اما اصطلاح  
شعر اوده مصراع نمائیده اولان الفاظی مصراع اول  
اولان الفاظ مناسب و مشابه کنور یکدگر که اول  
مناسبت تمامه اولسون بوبیت کبی بیت زویش منقول  
کله فائده بوستان رسم بکوشش منقول و طاکت ده  
دوستان هر مکرر نقصان وزج اولسون بوبیت  
کبی رخ زکین او سر جاسر باشد کل رخا لب شیرین  
او بر ما شکر باشد دل حرا چشم از ایام کند چشک زن  
چشمی ایام دن چشک زن این چشک زن وصف ترکیبی در  
فستق در انجمن و هم فکری و هم محبت فستق بر انجمن اولافستق  
فکری تقدیرند در که وصف ترکیبی در ایام و هم بر امتحان در  
اصطلاح اولد که بر لفظک کی معنی سی اولد بری قریب  
الفهم و بری بعید الفهم که بعید الفهم مراد اولد بر سه چین  
نند زلف بجازه چهره سی طرفی اوزن مجاز لفظی قویه  
شود از پرده حقیقت پر داز لیکن پرده دن حقیقت  
پر داز اولاحاصل معنی سورت مجازده حقیقت مراد ایند  
دیگر عزلیات مشایخ کبی بواوصاف مذکور سخن تشبیه کی  
اعتبارله در بوا بیات سبجه الابرارندن در که چوق شعره تکی  
وار در اما حقیقت بو کتاب دن ولده و غندن او ترخی اختصار

اولندی و آنکه حضرت حق سبحا و تعالی و او که  
حضرت حق سبحا و تعالی کلام معجز طراز قرآن  
قرآن عظیم معجزه نشان نمیش کلامی بجا و ما  
موبقول مشاعر بوا بیت کریمه ده اولان مافضی الیه  
از آلایش تمت شعر شعر تمسک آلاشند  
مظهر ساخته مظهر و پاک الیمیش در و علم بلاغت  
سور و شعر و قرآن عظیم بلاغت مورد و علمنی از  
حقیقت ندش بل موشاعر بل موشاعر ندشک  
حقیقتیندن ندشکیر لنگ با وج تقدس و ما علمنی  
الشعر و ما یمنی له و ما علمنی له شعر و ما یمنی له لنگ  
اوجنه افراخته بوجلمش در تقدس پاک لک بوا بیت  
کریمه نک نام معنی سی بویه در بزرگ شعر تعلیم الیمیک  
و شعر که لائق و کله نه اثبات این معنی راست  
بوایات کریمه نک بو معنی اثبات چون و کله که شعر  
فی حد ذاته مذمومست که شعر حد ذاتن مذموم در  
و شاعر سبب ایراد کلام مذموم و شاعر کلام منظومیک  
ایرادی سببی علیه معاتب معلوم غائب نمیش و ملائمش  
یعنی بویه و کله بلکه بنا بر آنست بلکه آیات کریمه مذکور  
نک نزد لنگ سبب ولدر که قاصران که عقل و فهم ده قاصر



نظم قرآن استند بلیقه شعر ندارند قرآن عظیم  
 نظم شریعت استند بلیقه رسیده طبیعت  
 و معاندان مقتدی خدی بان راضی الله علیه و سلم  
 از زمره شعر انشمارند و ایله و کینه و اقامه ایله معاند  
 لر خدی بانی که مراد حضرت رسول در سلی الله علیه و سلم  
 شعر از مرده سندن عدالتی که خدی خصمه عجزی بلدی  
 ایچون خصمنی مقابله و مباحثه یه طلب لیکه حضرت رسول کی  
 صلی الله علیه و سلم که منکر لری و معاند لری بوا یکی آیت کریمه ایله  
 ملزم و نجل ایله و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبنا  
 فأتوا بسور من مثله و ادعوا أشد ادعایکم من دون الله ان  
 کنتم صادقیین قل لمن اجمعت الانس و الجن علی ان یاتوا  
 بمثل هذا القرآن لایاتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض  
 ظمیرا و این و انمخرین دلیلیست و بود واضح رک بر دلیله  
 این دن مراد و ما مو بقول شاعر و ما عکله الشعر و ما یمنی  
 که در بر رفعت مقام شعر و شعره شعره انک مقامک  
 رفعتی اوزنه و علو منزلت سحر آفرینان شعره آراه و شعره ریت  
 و لطافت و برجی سحر آفرین لرک علو منزلت اوزره قطعه  
 پاییه شعر بین که چون زبنی شعر ک قدر و یا بیسنی کور که  
 چون حضرت بنی دن صلی الله علیه و سلم نفی نعت پیغمبری کردند

کافر لر پیغمبر لک صفتی نفی ایله لیر که پیغمبر و کل سن  
 شاعر سن وید لیر بهر تصحیح نسبت قرآن و قرآن عظیم  
 نسبتی تصحیح و اعلام ایچون اتمت اوبشاعری کردند  
 انی شاعر لک ایله مشتم ایله لیر زیر کفره بل مؤشاعری وید لیر  
 اندن سکده و ما عکله الشعر و ما یمنی لری آیتی نازل اولدی  
 شعر بر چند اقسامست شعر نیچ قسم اوزره در چون  
 مقسید و غزل و مستنوی و قطعه و رباعی و بوند کورتا کبی  
 اما شعر در مهارست آنها متفاوت اما شعر انلرک  
 مهارست و ایرادنده متفاوت لرد و بعضی متفنی اند  
 که بر جمیع اقسام شعر گفته اند بعضی لر متفنی لرد و بر جمیع  
 اقسام اوزره شعر و پیش لرد و بعضی از ان تبیل اند  
 و بعضی لر اول زمره و ندر که میل ایشان بعضی از این اقسام  
 بیشتر بوده است که بوات اقسام دن بعضی سده انلرک  
 میلی زیاده رک اولمش در اقسام دن مراد اقسام شعر  
 چون متقدمان که اهتمام ایشان بقصائد بوده است شعر  
 مستقیمین کبی که انلرک سعی و اهتمای قضایین اولمش در  
 و در مدایح و مواعظ و غیر ان و مدح لرده و موعظه لرده  
 و انک غیر سیند و اهتمام بعضی مستنوی و بعضی لرک  
 سعی و اهتمای مستنوی به اولمش در بخلاف مناخران



۱۲۶  
شده انگ متافیزیکی انکر خلائی ایله در که سخن ایشان  
بیشتر بر طریق غزل واقع شده است که انکر سوزنری  
اکثر غزل طریقی اوزن واقع اولمش در و عد و این طایفه  
از حد و حصر بیرونست و بویافته نک عددی حد و حصر دن یاد  
پیردن در و ذکر تفصیل ایشان و انکر تفصیل از نک  
ذکر یعنی انکر تفصیل اوزره بیان ایلیک از قاعده احاطه  
متجاوزه احاطه و ضبط قاعده سندن متجاوزه لاجرم  
اول سبب دن بر ذکر چندی از متا هیرو انکر مشهور  
لرندن بر نیجه سنگ ذکر اوزره متا هیرو مشهور در  
اقتضای کرده شود. اقتضای اینمش اولور **رو دی** وی  
از ماورای آتیه است اول ماورای نهر دن در و از ماور  
نابینا زاده است و ماورندن کور طوعش در اما جهان  
ولی و تیز فم بوده است اما انجلین ذکی و تیز فم ابیدی که  
در مست سالی که سکن یا شنده قرآن را بتامی حفظ کرده  
قرآن عظیمی بتامه حفظ ایله ی و قرات بیا موقت و در ای  
او کردند و شعر گفتن گرفت و شعر دیکه شعر ایله ی  
و بواسطه حسن صوت و حسن صوتی سببی ایله در مطربان  
افتاد و بر مطربه دوستی و عود بیا موقت و عود و گزنی  
و در آن ماهر شده و انان ماهر اولدی و نصرین احمد سامانی

اورا تربیت کرده و احمد سامانی او علی نصر که تربیت ایله ی  
و او را دولیت علم بوده انگ ای یوز غلامی و ارایدی و  
چهار صد شتر در زیر رخت و بار او میرفت و دورت یوز  
دوده انگ اسپا دیو کی الت تنده کدردی و بعد از وی هیچ  
شعر را این مکتب نبوده و آندن مکره هیچ بر شاعر  
بو قدرت و غنا اولدی و اشعار وی و انگ اشعاری  
الحسن علی الراوی عمده و اعتقاد راوی و زره در آمد  
دفتر بر آمده است یوز دفتر خلش و در شرح معنی مذکور  
و معنی نک شرحنده ذکر اولمش در که اشعار وی هزار  
هزار و سیصد بیت بوده است که انگ اشعاری بیک کر بیک  
و او چو تربیت اولمش در و از سخنان و سبب در صفت شراب  
و بو قطعه مشرب و صفنده انگ سوز لرندن در **قطعه** آن  
شراب عقیقی هر که بدیده اول عقیق رنگ لوشه آبی سر کم که  
کور دی از عقیق که اخته نشاخته اریش عقیق دن انی  
فرق و تمیز ایله ی و هر دویک جو سر ند لیک بطبع و اکسی بلور  
جوهر در اما با طبع این بعینه دو ان و کر بک اخته و بونجه  
اولدی که مراد عقیق در د او بر لیبی اریدی که مراد شراب در  
نابسووده و دوست رنگین کرده یا پشمش اکین ایکی رنگین  
ایله ی و ناهشیده تارک انداخته طاعتش اکین باشک



و پسند چا پدی یعنی حقیقی و در نصیحت گوید و بوقلمونی  
نصیحت ده اید زمنه پندی ازاده دارد او را زمانه  
با که ازاده کبی یعنی لطیف بر نصیحت و پیری، زمانه را چون گویند  
سه پند است. زمانه به چونکه امعان نظر اید و سن و وکلید  
اول بر پند بوقلمون بیت در زوزنیک کس کفت غم خور زمانه  
زمانه ابتدای کس که ایو کونشدن یعنی دولت و سعادت  
اوله ق لرندن زنده غم می رسد کس که بر وز تو آرزو مند  
ای چو کس که سنگ روز و حاله مشتاق دره و در بعضی تراخ  
چنان مذکور است و تو ایچک بعضی سنده آنجلین مذکور در  
که نصر بن احمد که احمد او غلی نصر از بخارا بر دستاه جان بر دل  
فرموده بود بخارا دن مرد شاه بهانه نزول ایلیمش ایدی مرو  
شاه بخان معروف مردون غیری دره و مدت مکث وی و دام  
او غلی نصر مکث و اقامتی زمانی آنجا متعادلی شده اند متعادلی  
و در ازادیش ایدی ارکان دولت را خاطر ارکان دولت  
خاطری بخارا و مقصور و ساتین آن می کشید بخارا به و آنک  
قصر لرنه و بستان لرنه میل ایدی از رودکی ارکان دولت  
رودکی چیزهای بسیار قبیل گردند بر دافرنه بی یعنی زیاد  
چو سنه بی قبیل اید لر مراد احسان کثیره و عده اید ملیر  
دیگر و تابیتی چند مشوق و مرغوب وی بخارا بگوید تا نصره

بخارا به گنجه مشوق و مرغوب و بر جی بر قیاج بیت و پیری  
در محل مناسب و مناسب محل دهه بر آهنگ عود عود  
آهنگی اوز زره بدان ترنم کند اول بیت لر لر ترنم این  
در تهری که پادشاه مسجوحی کرده بوده شول سحرده که  
پادشاه مسجوحی ایلیمش ایدی این ایات را بر آهنگ  
عود ساز کرد و بخواند بوا بیاتی عود که آهنگی اوزن و دی  
و اوقودی با دجوی مولیان آید می مولیان جوینک  
بادی کلور یعنی اسر مولیان بر موضعک اسمی دره بوی  
یار مهربان آید می مهربان یار که رایحه سی کلور ریگ آمو  
و در شتیه های اده آمونک ریگی و آنک در شت لک لری  
زیر پا چون پر نیان آید می آیلخ التسنه پر نیان کبی کلور  
آمو بر نهرک اسمی در اسمی آید تقدیرند دره آب جی چون شکر می  
او جی چونک بی و آنک در یک لک لری خنک با انا میان ایدی  
بزم خنکر میانشه دکن کلور خنک بوزآت انا مطلقا است  
معناست استعمال اولنور ای بخارا شاه دباش و دیر  
زی ای بخارا شاه و اول و چو و زمانه دیرل بو خطاب  
بخارا دره شاه نزدت میمان آید می شاه سنگ قلم  
همان کلور شاه ماهست و بخارا آسمان شاه ماه و بخارا  
آسمان دره ماه سوی آسمان آید می ماه آسمان جانب کلور



شاه سردست و بخارا بوستان شاه سر و دغا  
 بوستان دره سر و سوی بوستان آید می سر و بوستان  
 جانب نه کلو چنان در نفس دی تاثیر کرده بو آتیا پادشا  
 نفسنه آنجلین تاثیر ایلدی نفس بر نیچه معنی ایچون مومنوع  
 اما بون روح معنی سنده روشن دره که باشقه خاص کفش  
 سوار شده که همان نخت بر شقه و کفش ایلد سوار اولدی شقه  
 ریمون و نیمته در لره و یک منزل برقت و بر منزل کندی و در  
 بعضی تواریخ و بعضی تواریخ این حکایت را بو حکایتی  
 سلطان سوز و امیر معزی نسبت کرده اند سلطان سخره  
 و امیر معزی به نسبت ایش لر در **قیق** از شتر انا  
 تقدست **شتر** او متقدین دن دره و ابتداءت نامه  
 دی کرده است و شهنامه بی اول ابتدا ایش دره و بیت  
 هزار بیت کما پیش واک ک ارتق یعنی تمام گیر می یک بیت  
 گفته است ایش در کما پیش کم و بیش دن هر کت و الف  
 اتصال ایچون دره و دوس از ابا نام رسائیده و دوس  
 ائی انا و آخره ارشد برش دره و از جمله سخن و لیت  
 این دو بیت و بوا یکی بیت انک سوز لرنگ جمله سندن  
 یاری کریدم از همه مردم پیری ترا وده جمیع خلق دن پیری اصل  
 لو بر محبوب اختیار ایلدم و ان شد ز پیش چشم من مر و چون

بیت

پیری بو کون اول سبب ن نیم چشم او کندن پیری کندی  
 شکر برقت و ان بت لشکر شکن برقت **لشکر کندی**  
 و اول لشکر شکن بت دخی کندی بت دن مراد و لبر  
 هرگز مباد کس که دهد دل بشکری هرگز اولسون  
 که سپاهی دلبره کوکل ویره و این قطعه هم و بو قطعه دخی  
 انک سوز لرندن در **قطعه** من ایجا دیر ماندم خوار شتم  
 بن بون چوق قالدیم خوار اولدم عزیز از ماندن دایم  
 خوار عزیز دایم قالمقندن یعنی زمان مدید اقامت اند و کند  
 خوار اولور جواب اندر شتر بسیار مانده چونکه آب شتر ده  
 چوق زمان قاله عفونت گیر و از آرام بسیار چوق آرام  
 و قرار دن عفونت طومار و رانجی بد اولور شد آب  
 جمع اولمش چقور عمار **حاجه** وی نیز از متقد ماست  
 او دخی متقد مین ندره و در ایام دولت سامانیان بوده  
 است و سامانی لرک دولتی زمانه اولمش دره و  
 طبع خوش و شتر دگش داشته است و خوش طبع  
 و دگش شتر طومش دره و از جمله سخن و لیت این  
 دو بیت و انک سوز لرنگ جمله سندن در بوا یکی بیت  
 بیت جهان ز برف اگر چیدگاه سیمین بوده جهان کر  
 چونچه زمان برف دن سیمین و سپید ایدی و زمره آمد

این بیت از یاد بخانان  
 چون غمناکان درین زمانه



و بگرفت جای توده سیم ز مرده کدی و سیم توده سنگ  
برنی طوندی ز مرده و در او چمن در توده سیم دن مراد  
برف و بکلی و توده دیر و یغین و کارخانه کشمیر باین بخت  
بهار کشمیر لوگر کارخانه سی بهار و قتلند و باغ  
کرد سه نقش خوش تن تسلیم کند و نک و و کلی نقشنی ضح  
تسلیم ایلدی کشمیر بر شهر در که چینه قویب و کارخانه نقش  
خانه در که کونا کون نقوش ایلد مرین در مراد باغی مدح و صنع  
استغراب در که کویا اول کارخانه نک جمیع نقوشی آند ظاهر  
اولمش و این قلعه سم و بو قطع وخی انک سوز لرزند  
غده مشو با نکه جهان غیز کرد اگر مغر و آرد که جهان  
سنی غیز ایلدی ای بس غیز را که جهان کرد و زو و خوار  
ای چوق غیز بری که جهان تیز خوار ایلدی و راست این جهان  
و جهان جوی مارگیر بو جهان مار در و جهانی طلب اید جی مارگیر  
و ز مارگیر مار بر آرد که و مار و کاهی مار مارگیر هلاک ایلد  
و در مقامات سلطان لطیفه و سلطان طریقت مقاماتند  
شیخ ابوسعید ابوالخیر که سلطان طریقت شیخ ابوسعید  
ابوالخیر در قدس است مذکور است قدس سوره مذکور در  
که روزی قوال در پیش ایشان که بر کون قوال انکر کنند  
این بیت بخواند بویستی او قودی قوال دن مراد بونده مساعده

۱۲۹  
اولان مرده شوق و پر ملک ایچون زخم اید و ب شاعر او قوال  
که در شعر اندر غزل خویش نهان خواست  
کند و غزلده نهان و لعل استرم تا بر لب نو بوسه زخم  
چونش بخوانی تا سنگ لبکی او پیم چون سن اول غزل او قوی  
سن شیخ را وقت خوش شد بویستد شیک و وقتی  
خوش اولدی پس سید که این شعر گمیت شیخ حضرتی  
صور دی که بویک شعر دی در گفتند از ان عماره ایتدی  
عمار نک شعر دی در فرمود بر نیزید که تا بر زیارت او رو  
شیخ حضرتی پیوردی قالقوز تا انک زیارت نه کده لم و با  
جمیع مریدان زیارت او رفتند و جمیع مریدلری ایلانک  
زیارت نه کده لر غنای **رحمه الله** مقدم شعرای عصر خود بوده  
است کند و زمانده اولان شعر انک مقدتی اولمش در  
و ویرایمین الدوله سلطان محمود سبکتگین و او که بین الدوله  
سبکتگین و علی سلطان محمود بنظر قبول ملاحظات فرموده  
بقول نظری ایلد نظر لر پیورش یعنی زیاده رعایت امتش در  
و از سخنان و بیست این دو بیت و بواکی بیت انک سوز لرزند  
در شعر توان شاهی که اندر شرق و در غرب سن اول  
شاه سن که شرق ده و غرب ده جو دو کبر و ترس و سمان  
جو دو آتش پرست و بت پرست و سمان همی گویند در شیخ



و تملیل و تسبیح و تملیل ده ایدر لر که یارب عاقبت محمود کرد  
 که یازنی سلطان محمودک عاقبت تنی محمود ایلده و این رباعی هم  
 و بوز باغی دخی انک سوز لرندن و **رباعی** بگرفت سر زلف  
 تو رنگ ز دل توه سنگ سر زلفک رنگی سنگ قلبکدن لطف  
 یعنی دلک سیاه در که اسلا نرحم بوقدر نزود و وفا و مهرنگ  
 از دل توه وفا و مهر سنگ دلکدن پاسی زاله ایلدی زیرا دلکدن  
 وفا و مهر بوقدر تا کم نشود کبر پلنگ زول توه مادام که قبلانک  
 کبری سنگ قلبکدن کم و زائل اولیب کم بونک کبی محل کرده نیست  
 معانسه استحال اولنور موم از دل من برند و سنگ از دل تو  
 موی نیم قلبکدن و سنگی سنگ قلبکدن ایدر لر یعنی الور لر مراد  
 مادام که قلبکدن کبر کتمیه قلبکده رفیع و مرحمت میرسد اولماز دلکدن  
 رفیع و ملائمت ده کند و قلبی مومنه و خوشنونت و شدت ده  
 قلبی سنگ تشبیه ایلر و گویند ویرا مشنویا بسیار بوده  
 است و ایدر لر انک مشنویا قی چوق اولمش را موشج  
 بحد سلطان مذکور اول مشنویات مذکور سلطانک مدعی  
 ایلد نرین و ز معنی سلطان محمودک نامنه و بیش در و یکی از  
 ان جمله و اول جمله مشنویات دن بری موسومست بوا موع  
 و عذرا و امین و عذرا ایلد موسوم در اما انا عین و اثر  
 پیدا نیست و اما انکرون عین و اثر پیدا کلد موسوم عین

لنش **عشجری** **رسمه** وی از مردوست اول مردون  
 مر و اسم شهر در و از جمله مادحان یمن الدوله بود  
 و سلطان محمودک مادحریک جمله سندن ایدی و در نسبت  
 فتح وی هندوستانرا و سلطان محمودک هندوستانی فتحی تهنیه  
 قصیده دارد بر قصیده طو تار یعنی دیش در که مطلعش  
 اینست که اول قصیده نک مطلعی بود رهنیه مبارک کلد  
**مطلع قصیده** تا شاه خرده بین سوسونات کرد  
 تا اول اهل نظر خرده بین شاه سونات سفرنی ایدی  
 کردار خویش اعلم بحجرات کرده کند و کردار نی محب انک  
 علمی ایلدی کردار فعل معانسه علم نونده سخن معنی سندن  
 روشن در نشان معانسه سونات کفره ایلد پریرک  
 اسمی در هندوستان که سلطان محمودانی فتح انکده کویا معجزه  
 اخبار ایلدی و در صفت خبرزه گوید و بوقطعه بی خبرزه  
 و مصفده ایدر **قطعه** آن ز برجد رنگ مشکین بوی طمش طمش  
 اول مشک رایحه لوز برجد رنگ لو که انک لذتی غسل لذتی در  
 رنگ دیبا دار داو کوی و بوی عود خام و پیرسن که اودیبا  
 رنگنی و عود خام رایحه سس طوتا چون بیزی شود هر یک آن  
 ده ماه نو چونکه قطع ایلدک اندن هر بری اون ماه نوا اولور  
 و برتری باشد اندر ذات خود ماه تمام اگر قطع اتمیه سن کند

عشجری  
 انکدن  
 معانی

قصیده  
 اینست  
 مطلع

مشک  
 لوز  
 رنگ



زاننده ماه تمام اولور خربزه قاذبه و قاپوزه دیرلر ایا بونده  
 قاذون در زیر افریوزده رایچه یوقه زور کونه قاذون واردر که کند و  
 دلم دلم و رکنی نایشل دز اگر چه قطع اولند قه جمعی سی و ن مادن اولور  
**فرخی رحمت الله** وی نیز در ایام دولت پهل لاله اول دنی  
 سلطان محمودک دولتی زمانده ایدی و از فواصل انعامات وی  
 و انک انعام لرنک فضل لرندن مالی خطیر بدست آورد و بردافر  
 مال الکتور دنی فواصل جمع فاضل در که بونده فضل معنی دزنته که  
 بو کتاب صاحبک بویشده واقع اولمش **در بیت** زانجه فاضل  
 مانده از استاد رنگ آتیز او یک فال لاجورد این کبندیلور  
 عریمت تاشای سر قند کرد و سر قند تاشای غریمت و قند  
 ایدی چون نزدیک آن خطه رسید چونکه سر قند خطه سی قشده  
 قطع طریق هر چه داشت بردند هر نیه که مالک ایدی حرامیلر اندیز  
 و سر قند در آمد و سر قند مگدی و خود را طاهر مکرده و کند  
 طاهر ایدی و روزی چند انجام بود و بر جاج کون انده اولدی این  
 قطعه را بکفت و باز گشت بو قطعه بی دیدی و سر قند دن لویه  
**قند** همه بعم سر قند سر بردیدم سر قندک باشند  
 باشه دو کلی نعمت کوردم نطاف چوبکوردم باغ و وادی و د  
 باغ و وادی و وادی شسته چونکه بر نظر ایدم چوبود کیسه  
 حبیب من از درم خالی چونکه بنیم و جسم در کم دن خالی ایدی

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

ایدی و دلم زرخش خوش خرمی بوشت کور کلم امل صحنندن  
 سرور خوشی طنی ایدی مراد سرور دن ایدی قطع ایدم  
 ویکدر بسی ز اهل هنر بارنا بهر شهر ی چوقی اهل هنر دن نیجه  
 کزه هر بر شهر ده شین بودم و کوزیکست و جنت مشست  
 ایشتمش ایدم که کوز بر در جنت سکزد و هزار کوز دیدم سکر  
 جنت بیش یک کوز دن زیاده یک جنت دن زیاده  
 کوردم ولی چه سود چوب تشنه باز خواهم گشت امانه قائم  
 چونکه تشنه لب دوشم کرک چودین نعمت منکف درم  
 چونکه کوز نعمت کون الد درم اولیه سر برین بود در بیان  
 طشت التون کلن یحیی باشی کلش اولور فرود و بی قند  
 وی از طوس است اول طوس دن در طوس نام شهر ده  
 و فضل و کمال وی ظاهر و انک فضل و کمالی ظاهر در کسی را  
 که چون شهنشانه تقی بود و بر کسنگ که شهنشانه بکتی بر نطی اولو  
 چه حاجت مدح و تعریف دیگران غیر لک مدح و تعریف نه  
 احیاجی داره میگویند که وی به حققت مشغول بود ایدر لک  
 اول و مقصود مشغول ایدی و حققت ذراعت معاشنه در  
 و معان لفظ عربی در که اهل زراعتک مقدمه دیرلر انا مطلقا  
 ابجی معنی استعمال اولمش در بروی تعدی رفت انک  
 فلم واقع اولدی بقصد نظم روی بفرین کرد شکایت قند

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده

سر کوردم و بکند زیاده  
 سر کوردم و بکند زیاده



غزنیه متوجه اولدی که تختگاه سلطان محمود بود که اول سلطان  
 محمود تختگاه اییدی چون با بخار رسید چونکه او را به ایرشی  
 در باستان آن می گذشت و اول شهرک باغزانه او را دید  
 که کس نشسته اند کور دیکه اوج که او توشلر و بمحاشرت  
 اشتغال تمام دارند و محاشرت و مساجبه تمام اشتغال ملوک  
 دانست که از ملازمان سلطان اند بلکه سلطانک ملازمند  
 با خود گفت پیش ایشان روم کند و سینه آبدی انگر قسه کیدیم  
 و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم و کیفیت حالی انردن معلوم  
 ایدیم چون نزدیک ایشان رسید چونکه انگر قسته ایرشی  
 از وی متوحش شدند آندن متوحش و متفر اولدیلر و گفتند  
 مجلس ما را منعش خواهد ساخت و آیدیلر بزم مجلسی نکرد  
 ایسه کر که هیچ به از آن نیست هیچ آذن یک یوقه که چون  
 بیاید که چون کله بگویم که ما شاعران بادشاهیم و گویم که زیاده است  
 شاعر لری ایز و با غیر شاعران صحبت نمی داریم و شاعر لردن  
 غیر ایله صحبت طو تارز و سه مصراع بگویم و اوج مصراع گویم  
 که رابع نداشته باشد که رابعی اولمش اولان پس بگویم صکره  
 گویم هر کس که مصراع رابع بگوید با وی صحبت میداریم هر که که  
 مصراع رابعی دیه انگ ایله صحبت طو تارز و اگر نه ما را معذور دارد  
 و اگر بود که فا در اولم سه بزی معذور طونه چون بایشان رسید

هر که که با او صحبت می کرد

هر که که با او صحبت می کرد  
 هر که که با او صحبت می کرد  
 هر که که با او صحبت می کرد

چونکه فردوسی انره ایرشی آنچه با خود مختار ساخته بود  
 با وی گفت آنی که کند لری ایله مختار یعنی بدیردند ارک امیش  
 ایدی را که آیدیلر گفت آن مصرعها را که گفته اید بخوانید  
 فردوسی انره آیدمی اول مصراع لری که دیش سزاو تو کز  
 عنصری گفت عنصری آبدی مصراع چون عارض تو ماه نباشد  
 روشن ماه سنگ عارضک کی روشن اولم عسری  
 گفت عسری آبدی مصراع همزنگ رخت کل نبود روشن  
 گلشنه کل سنگ رخت همزنگ و مشابه اولم فرخی گفت  
 فرخی آبدی مصراع مژگانست می گذر کند از جوشن سنگ  
 مژگانک جوشندن گذر اید مژگانست ده نون ساکن او قنق  
 کر که ره چون فردوسی این سه مصراع شنید چونکه فردوسی بو  
 اوج مصراع اشندی بر بهیده گفت و فرخی آبدی مصراع مانند  
 سنان کینو در جنگ پشن پشن جنگنده کیوک سنانی کین  
 ایشان از آن منعش شدند انرا اول مصراع لری نجیب ابدی  
 اولدیلر و از قسه گوید پشن استغفار نمودند و کیو و پشنگ  
 قسه سندن استغفار کو ستر دیز یعنی صورتیلر انرا شروع  
 باز گفت فردوسی این شروع و تمام آبدی کیو و پشنگ  
 بخادر لرنگ برنگ اسمی در پشن از آسیا به منقلی بر پهلوانک  
 اسمی در بعد از آن مجلس سلطان افاده آندن صکره سلطان

این شعرها



دوشدی و مقبول نظر وی شد و آنک نظرک مقبول اولید  
 و او را گفت که مجلس با فردوس ساختی و سلطان محمود که  
 ایندی بزم مجلسی فردوس ایدک و بدان سبب تخلص کرد  
 و اول سبب یله تخلص ایدی و چون چند گاه برآمد و چونکه برنجی  
 وقت مرور ایدی به نظم شهنشاه نامور شد و شهنشاه نگ نظمه  
 نامور اولدی هزار بیت گفت و پیش سلطان آورد و بیک  
 بیت دیدی و سلطانک قشقه کتوردی و تحسینهایت سلطان  
 تحسین لر بولدی و هزار دینار زر سرخش بداده واکه هزار زر  
 سرخ دینارنی ویردی و پس ردت سی سال پس او تزیل  
 مدینه یعنی او تزیلید و شاه نامه را تمام ساخت و شهنشاه  
 بی تمام ایدی و پیش سلطان آورد و سلطانک قشقه کتوردی  
 و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود و اول اسلوب اید که  
 اول رک واقع اولمش ایدی که هر بیت بر دینار ویرلش ایدی  
 در مقابل هر بیتی هر بیت مقابل سده یک دینار زر سرخ  
 توقع میدادست و بر زر سرخ دینارنی امید طوتدی و هکدن  
 حوض کردند و سود لرا نگ حقه نامعقول سویمکه شروع اید  
 و گفتند و آیدیلر شاعری را چه قدران و برش عک نه اول که  
 اول که دیرا بدین قدر عطا سزا فرماز که دانند که بوقدر عطا اید  
 آنکه عاید قدر اید و از صله و برابر شصت هزار درم قرار دادند

و در مجلس

در سرخ دینار و زر سرخ  
 و در مقابل هر بیت  
 و در مقابل هر بیت

توقع میدادست  
 و بر زر سرخ دینارنی  
 و بر زر سرخ دینارنی

و در مقابل هر بیت  
 و در مقابل هر بیت

نزد آنک احسان و صله سنی التمش بیک درم اوزن قرار دیر  
 فردوسی از ان برخید و فردوسی اندن انخندی و بگویند و ان  
 وقت که ایدر لرا دل وقت ده که ان درمها را آوردند اول  
 در طری کتوردیلر و دی در خام بود و فردوسی تمام ایدی و چون  
 از خام بیرون آمد چونکه تا مدن جفدی و بیست هزار کجانی داد  
 بیکری بیکری تمام جیه و بردی و بیست هزار بقاعی و بیکری بیکری  
 فلع جیه و بردی که فلعی چند از برای وی آورده بود که  
 اندن او تری بر فلع کتورش ایدی و بیست هزار با  
 کفانی که ان درمها را آورده بودند و بیکری بیکری اول که  
 لره و بردی که اول در طری کتورش ایدیلر و سلطان بر چیل  
 بیت کجایش مدمت کرده و سلطان محمودی تمام قری بیت  
 اید ذم و بجو ایدی که از ان جمله است این چند بیت که بوب  
 فاج بیت اول جمله و ندر **مشق** اگر شاه را شاه بودی پدر  
 اگر شاه محمودک پدری شاه اولیدی و سربطادی مرا  
 باج زر بنم باشم اوزن باج زر قوردی و چو اندر بنبارش بزر  
 نبود چونکه آنک اسلنده اولوق و پادشاه لنی یوق ایدی  
 نیازست نام بزرگان شنوده اولو پادشاه لک نامنی اشاع  
 آنکه قادر اولدی مرا و پادشاه لک لوازمی برینه کتور مکه  
 قادر اولدی و بیکره در حنی که تلخت او را سیرت بردت

ویرای

و در مجلس  
 و در مجلس

و در مقابل هر بیت  
 و در مقابل هر بیت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

که آنک اصل و سرشتی تلخ در گرش در شانی بیابان بهشت  
اگر آنی جنت با غنچه و که سن در از جوی خلدش به کام آب  
و اگر جنت از مغذین صواریق وقتند به پنج آبکین ریزی  
شیر ناب آنک کوکبه عسل و صافی سوت و در که سن غلغله  
کی ضمیر پنج لفظه معروف در سر انجام کوهر بکار آورد و غایت  
اول درخت اصلنی ایشه کتور که اول قدر تربیتک اصلا که  
فائده سی و لمر همان میوه تلخ بار آورد همان اجماع حاصل کنیز  
بار بونده حاصل معشقه در که بار میوه تلخ تقدیر نده در که غامک  
خاصه اضافتی قبیلند اولوز بمصرع نانی مصرع اوله مفتر در  
پس زان محقق شد اندن صکره منتخ و پنهان اولدی بهر چند  
ویرا طلب کردند یا فتنه هر نه قدر که انی طلب اید یلیر بولدی  
بعد از چند گاهی بر نیجه وقتن صکره خواجه حسن میمند یک  
مرتبه وزارت داشت خواجه حسن میمند یک وزارت مرتبه  
سن طوندی در شکار گاهی بر شکار بر نده بیستی چند از شاه  
شاه نامه دن برقاج بیت بتقریبیکه واقع شده بود  
خوانده شول مناسب اید که واقع اولمش ایدی و قودی سلطان  
بسیار خوش آمد سلطان محمود زیاده خوش کلدی رسید  
که این شعر کسیت سوردی بو کیک شعری در گفت شورودی  
حسن میمند یزدوسی نک شعیر دیدی سلطان از کرده خود

بسم الله الرحمن الرحيم

غمت التشنه

نامزد غمت آنک بکین آن  
محل و بعد از آنک بکین آن  
استغفار آوند

پشیمان شد سلطان محمود کند و فعلندن که فردوسی را میشل ایدی  
پشیمان اولدی و در مان داد تا شصت هزار در تار زر سرخ  
و یوردی تا التمش یک زر سرخ و نیاری با طعنه های خاص خاص  
خلعت لر ایلده نامزد فردوسی کنند فردوسی به نامزد و احضار  
ایلیه لر و به طوس برنده و طوس ایلده لر اما طالع مساعد  
مکرده اما طالع مساعد ایلدی چون این عطیه را چونکه بختیش  
بیک در وان طوس در آوردند طوسک بر سوغا غنه کتور دیلیر  
تا بوت فردوسی را از در وان دیگر بیرون بردند فردوسی نک  
با بوتی بر غیری سوغا قدن طشه الله یلیر و از وی وارث یکی خیر  
مانده بوده و اندن وارث بر دختر قالمش ایدی از ابروی عرض کرد  
اول عطیه یی اگر عرض ایلدی بهر همت و رزید و قبول مکرده همه سی  
ایلیدی و قبول ایلدی نشت که پدری التمش یک آتی دن برنی قبول  
ایتمیوب اوج کسید و یزدی ایدی کو یا پدر نه اولان امانت  
برنجیده خاطر اولمش ایدی که اظهار همت ایدوب قبول ایلدی  
و گفت مرا چندان مال و نعمت که کفاف معیشت باشد موجود  
و ایندی بنم اول قدر مال و نعمت که معیشت کفاف اولور و در  
اجتناب بان ندارم اگر احتیاج طو تا زرم کما شکان اول عطیه ایلد  
کوند التمش که لر از ابهارت رباطی دران نوای صرف کردند  
اول مالی اول اطراف ده بر کاروان سدا یک عمارت نه صرف ایلدی



**فصل** خوشست قدر شناسی که چون حمید و سپهر و قدس  
 لطیف در زیر اچونکه مخنی ملک سهام حادثه را کرد عاقبت قوی  
 حادثه سهامنی عاقبت قوی منسوب ایلدی قوسی ده یا نسبت  
 اچون در یعنی قواس ملک چونکه سهام حادثه یی قوسی راست  
 ایدوب سلطان محمودی و فردوسی یی املاک ایلدی برفت شکست  
 محمود و در زمانه **خاندان** سلطان محمود شکستی کندی و زمانه ده  
 قالدی **حسب** این فسانه که شناخت قدر فردوسی بوافسانه  
 غیر یی که فردوسی ملک قدرنی ایلدی **سرد** در صفت  
 شعرا هر بود و در فنون حکمت کامل **صناعت** شعره ماهر و فنون  
 حکمت کامل ایدی **اما** بسود اعتقاد و میل بزندقه و احادیث مشهور  
**اما** بسود اعتقاد ایلد و زندقه و احادیث میل ایلد مشهور ایدی در بانک  
 کسری ایلد بانک فتحی غلط مشهور در **اورا** سفرنامه ای  
 و بانک بر سفرنامه سی وارد در یعنی بر کتاب میشد که نامی سفرنامه  
 که در اکثر معوج سفر کرده که معموره نک اکثرند سفر ایلدیش در  
 و محاوراتی که با فاضل کرده و اول محاوره لری که افاضل ایلدیش  
 در اینجا بنظم آورده **اول** کتابده نظم کتورش در **و این** ابیات  
 که عین القضاة قدس سره **و بو** ابیات که عین القضاة سمدانی  
 قدس سره در کتاب زبده الحقایق ایراد کرده **زبده** الحقایق  
 نام کتابنده کتورش در **از** جمله منظومات اوست **انک** منظومات

عاقبت غلبه یکبار  
 ای که در صفت کاردی  
 صناعت صادق  
 مفعول و صادق  
 محمول و صادق

فضاوت جمع فاضل

منظوماتک جمله شدن در **فصل** همه جور من از بلغاریا است  
 بنم و دلی جورم بلغاریا و لبر لرندن و بلغاریا اسم شهر در **که** ما دایم  
 هی باید کشیدن **که** دایم بکا اندون جور چلک کر که **کنه** بلغاریا  
 نیز هم نیست **کنه** هم بلغاریا و لبر لرنگ دخی و کله **بگویم** کر تو بگو  
 شنیدن **و** بیم اگر سن استماع انکه قادر ایک **خدا** یا این بلا  
 و فتنه از دست **ای** خدا بوفتنه و بلا سندن **و** لیکن  
 کسی یار دچیدن **و** لیکن کس سعبه یعنی محبت کتور مکه  
 و مقابله انکه قادر اولم **همی** آرند تر کار از بلغاریا **محبوب** لری بلغاریا  
 کتور لر ز بهر پرده مردم دریدن **خلق** پرده سنی بر تقدن  
 و عرضنی پایال انگدن اوتری **لب** دندان آن خوبان چون **ماه**  
 اول ماه کبی خوبلرک لب و دنداننی **بدین** خوبی نبایست **آفریدن**  
 بو خوبلی ایلدیر منی کر کز ایدی زیر اخلاقه بلا و فتنه در مراد نولیدی  
 منی کتا حضرتی خوبلری بوحسن و لطافت و خلق ایتیدی که نی  
 بلا و فتنه یی سب و ملیه لردی دیگر **که** از عشق لب دندان ایشان  
 که **انک** لب و دندان عشقندن **بدندان** لب همی باید کزیدن **دندان**  
 ایلد لب صرمی کر که زیر محلی تجب در که زیاده لطیف خلق او نمیش  
 در **از** رقی **و** در قواعد شعر و فضل ماهر بود  
 و در قوانین علم و حکمت کامل شعر و فضل قواعدین ماهر و علم  
 و حکمت قوانینده کامل ایدی **محمود** و **اورا** عارضه حادثه

عاقبت غلبه یکبار



انگ مدد و حشر بر عارضه ظاهر و واقع اولدی که قوت مباشرت  
 ساقط گشت که جمیع انگ قوتی را اولدی الطبا از معالجه آن  
عاجز آمدند الطبا انگ معالجه سندن عاجز گشتند یعنی علامت  
 اولدی از رقی کتاب الفیه و شلقیه را بطلان آورد از رقی  
 الفیه و شلقیه نام کتابی نظریه کتوری و تصویر کرد و تصویر اید  
 و غلامی را از خواص پادشاه و پادشاه یک خاص لرزیدن بر غلامی  
 با کینگی عقد نکاح بست بر کینگی اید نکاح اید و ب اولند روی  
 و ایشان را در حرم پادشاه و انفره پادشاه یک حرمند که میان  
 ایشان و پادشاه که آنرا ایل پادشاه اورنا سنده شبکه  
 بیش حاصل بود بر شبکه دن زیاده حاصل و مانع و کل ایدی منزل  
 و اول منزل و یردی یعنی اکیسی آنم قودی شبکه دگ و کل اولان  
 سنده در که مشبک و یرلر عوام تحریف مشبک و یر و آن کتاب  
 و اول کتابی پیش ایشان نهاد آنرا که و کته قودی و فرمود و قودی  
 که بان صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور شده است که اول  
 مختلف صورتهای که اول کتاب تصویر اولمش در مباشرت مشغول  
 شوند جماعه مشغول اولالره و پادشاه را فرمود و پادشاه  
 بیوردی که از قنای شبکه بی و قوت ایشان که شبکه نگاروندن  
 آنرا و قوتش احوال ایشان مشاهد کند آنرا که حوالی نشاء  
 ایلیم چون این مشاهد مکرر شد چونکه بوشا هده مکرر اولدی

بنشیند و بوی با او بود

و قوتش بوی با او بود

از این معنی

اولدی حسارت غیری قوت گرفت طبعی و جبلی اولان حرات  
 قوت طوطی و آن ماده را که مانع قیام الت بود منقطع کرد اید  
 و اول ماده ای که انگ قیامنه مانع ایدی منقطع ایدی و بر مثال پیر  
 و پیردشت به مایه مجید بر منجند سنده از منفذ اخیل پرده آمد  
 اخیلنگ منفذ ندن چقده اخیل ذکرک و لکی و مقصود حاصل شد  
 و مقصود حاصل اولدی و از سخنان و سیت در وصف شربت و بر  
 و صفی بوی باغی انگ سوز لرزیدن در رباعیه ساقی بیار لعل  
 سینی کز فروغ آن ای ساقی کتور شول لعل رنگ لوشنای که انگ  
 شعله سندن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان مکر  
 لاله زار دین گلستان اولور گلستان ده وزن ایچون لام سکی  
 و سین مکسور او قنور که بگذرد پری شتاب اندر شمع آن اگر  
 کچه اید انگ شمع عنده گذرایم از چشم آدمی نتواند شدن  
 آدمی نمک چشمنده طغان اولمغه قادر اولمغه خوشش بوی ترز عنبر  
 و رنگین تر از عقیق عنبر دن خوشش بوی رک و عقیق دن  
 رنگین رک در روشن تر از ستاره و صافی تر از روان کوه  
 دن روشن رک و جانن صافی رک و تر مغزی را و دی دزدان  
 دولت مغز دنیا والدین سحرین ملک شاه بود اول مغزی مغز  
 والدین ملک شاه او علی سحرک دولتی زمانده ایدی و از بدای  
 اوست و انگ مدد لرزیدن در و مغزی نسبت با دست و

بنشیند و بوی

از این معنی و بوی با او بود

بنشیند و بوی با او بود

و آن بوی با او بود

و آن بوی با او بود



غلصی که نسبت ایله دره و آنچه اورا و اول سنه که اکه در زمان  
 وی سنجوک زمانده از علوشان و رفعت درجه علوشان  
 ون و درجه نگر رفعت ندن مستتر شده مستر اولدی که شاعر  
 مستتر شده بر شاه از مستر اولمش در و گویند که مستر  
 ارشتر و ایدر لر که شتر اوج که در رس دولت اوج  
 یعنی اوج پادشاه زمانده اقباطا دیدند و قبول یافته دولت  
 و سعادت کرد و پذیرد قبول بولدیر که کسی نیافت که شتر اوج که  
 بولدی و رودکی در عهد سامانیان رودکی سامانیان زمانده و  
 عنصری در دولت مسجوریان و عنصری مسجوری لرک دولته و سبب  
 وفات وی آن بود و آنک وفاته سبب اول اولدی که  
 روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت  
 که بزکون سلطان اوماق ایچنده اوق آتودی و او پیرون  
 اساده بود و او خرگاه طشره سنده ایام اوزر طومرش  
 ایدی ناکاه تیر خطا شد ناکاه تیر خطا واقع اولدی و بروی آید  
 و آنک وزرنه کلدی بیفتا و در حال جان بداد و دوشی اول  
 حاده جان ویردی و از جمله سخنان و لیست این خیمیت و بوب  
 قاج بیت انک سوز لرک جمله سندن در باغیه تا کار من  
 سنبل بر من پرچین نهاد ما که بنم کارم همی اوزر سنبل  
 پرچین قودی داغ حسرت بردل صورت کران چین نهاد چین

که قوت از مستتر شده  
 زیاد به پیش و مستتر شده  
 بود و اوزر که قوت  
 معصوم اولور اولور  
 معصوم اولور

و عنصری در دولت مسجوریان  
 و عنصری مسجوری لرک دولته و سبب

غلصی که نسبت ایله دره  
 و آنچه اورا و اول سنه

غلصی که نسبت ایله دره  
 و آنچه اورا و اول سنه

چین نهاد شک کوکلی اوزر حسرت داغنی قودی زیر انکار که وی  
 بر وجه زیبا و در که اکه نسبت کند و صورت گیرند هر که صورت ویر مدیر  
 سنبل ون مراد زلف و رسم ون مراد عذاری و در که چین ایله بر  
 رلفنی عذاری اوزر قوتن ایله بر لطافت ویردی که صورت کران  
 چین تحسره تقدیر هر دل کز سرکشی نهاد و سر بر هیچ خط هر دل که  
 سرکش گذن هیچ خط اوزر باش قودی زیر زلف و کنون  
 بر خط مشکین نهاد شدی انک زلفی التذ اولان مشکین خط  
 اوزر باش قودی مراد شول عاشق که هیچ در لبرک خطنه سر فرودی  
 بنم کار که مشکین خطنه باش قودی و محبت اتدی دیکر مصرع  
 اولده اولان خط حکم و فرمان معنی سنده اولوب بولیه اولمق مکرر  
 شول که که هیچ کس نک فرمانده سر فرود اتدی بنم در لبرک مشکین  
 خطنه سر فرود ایدی من علام آن خط مشکین که کوی مورچه من دل  
 مشکین خطک غلامیم که دیر سن مورچه پای سک الو در برک کل  
 سرین نهاد سک الیه الوده اولمش یا غنی کل سرین سرین اوزر  
 قودی کل سرین بر بایض شکوفه نک اسمی و این چند بیت دیکر  
 و بوبر قاج بیت دخی از قسین شول قسیده ون در که بر اسلوب  
 شعری مازی زبان گفته که لسان عربی شعرا سنک اسلوبی و  
 ایتیش رباعیه ای ساربان منزل کن جز در دیار یار من ای ساربان  
 بنم یار که دیار ندن غیری یروده منزل الیه تا یک زمان زاری نم

غلصی که نسبت ایله دره  
 و آنچه اورا و اول سنه

غلصی که نسبت ایله دره  
 و آنچه اورا و اول سنه



بر ریح و اطلال و دمن تا بر زمان ریح و اطلال و دمن اوزع فل  
 ایدم ریح بفتح الراء منزل معنانه در اطلال جمع طلل در که خراب میش  
 سر ایک بقیه و نشاندن دمن جمع دمنه در که بوند منزله معنانه در  
 ریح از دلم پر خون کنم اطلال را چون کنم ریحی دلمدن پر خون ایدم اطلالی  
 چون ایدم خالی دمن کلگون کنم از آب چشم خویشش و منک خاکش  
 کلگون ایدم کند و آب چشمش از روی یا رخسار ایران همی بزمی  
 رخسار یارک رویدن ایوان غنی کوردم و ز قد آن سر و سخی خالی میم  
 چین و اول سر و سخی نک قد ندن چینی خالی کوردم جای که بود آن  
 دستان باد و دستان در بوستان شول یک اول دستان بوستان  
 دوست لرایله اولور دی شد کرک و روبره را مکان شد کوف و کرک  
 وطن اول پیر شدی کرک و روبره مکان اولدی کوف و کرک وطن  
 اولدی کرک قور و روبره دلو کوف او کو دید کوی قوش در که کچه ایله  
 او چار کرکس با قوشی در **اولو اسع حبلی حبلی** وی فاضلی کامل  
 بود و شاعری هر اول کامل بر فاضل و ما هر بر شاعری ایدی بهر دو  
 زبان نازی و فارسی سخن گفته عربی و فارسی هر ایکی سان ایله سوز  
 سولمیش در و اتناقت و اتناق وارور که بهیچکس از عده  
 جواب قصیده مشهور وی که بهیچ که انک مشهور قصیده سنگ  
 جواب انک حقه ن که مطلعش امنیت که اول قصیده نک مطلعی بود  
 بیرون نیامد است طشره کلمش در یعنی که اگر جواب معقول میش

درین جمع زمینه بعضی  
 بیادش از سوزی  
 معنانه کلور  
 سکه

شعی طوغندی

دستان وصف ترکیبی

در نفعی سنگ کجی  
 بیادش از سوزی

در استغفار و رسته

ویش در مطلع که دارد چون تو مستحق کار و چایک لبر سخلین  
 کار و چایک و دلبهر بر مشوقه کیم مالک و قادر در بنفشه زلف و  
 زکس چشم و لاله روی و شیرین بر بنفشه زلف او و زکس چشم لاله  
 یوزلو و شیرین سینه لوسن برده بر سینه معنانه در مستحق و  
 یاد صحت ایچون در و در مفتوح بعضی قصاید گفته است و بعضی قصاید  
 نک مفتوحه ایتمیش **شعر** در و هر نیست از تو دل او و ز کار  
 و هر دو سندن دل او و ز تر کار یوق در و در شهر نیست از تو جگر سو  
 تر پس شهر و سندن جگر سوزرک پس یوق در جگر سوزرک یوق  
 رک معنی شده در تا کرده ام بهر کس پر خواب تو نظر تا که سنگ  
 خواب چشم که نظر ایتمیش کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته روی  
 کاهی لاله کبی سنگ وصال کن شکفته روی و خند ام کاهی چو زکس  
 ز فراق مکنده سر کاهی نه کس کبی سنگ فراق کن باشی او که بر شام  
 بیت نالنگ مصرع اولی بیت نالنگ مصرع اوله و بیت نالنگ  
 مصرع ثانی سنی بیت نالنگ مصرع ثانی سنی جواب کبی واقع  
 اولمش و از ادیب **سایر** وی شاعری فصیح و قافی  
 بسیب بوده است اول فصیح بر شاعر و بسیب بر فاضل  
 اولمش در و اشعار وی الطافتی کامل و ملاحظتی تمام حاصلست  
 و انک اشعار نه کامل بر لطافت و تمام بر ملاحظت حاصل در  
 و افاضل انک تقدیمه معرفت لر و ز و افاضل بتقدم وی معترفند

در استغفار و رسته  
 درین جمع زمینه بعضی  
 بیادش از سوزی  
 معنانه کلور  
 سکه

شعی طوغندی

دستان وصف ترکیبی

در نفعی سنگ کجی  
 بیادش از سوزی



چنانکه انوری ویرا بر خود ترجیح نموده انجلیک که انوری که کند و  
 اوزن ترجیح قوشش در آنجا که اول برده که در قطعه بر قطعه  
 بقدر کمالات خود میکند کند و کمالاتی عد و بیان ایلر و در آخر  
 آن میگوید و آنک آخرنده ایدر بیت این همه بگذارد باشد  
 آدم بود و کلی کمالاتی قوش به کتورمه فرنی اید که صافی شعر اید  
 یعنی همان شعری دار و در غیر ششم بود قدر چون سنایی استم آخر کرده  
 همچون صابر هم آخر سنایی کبی ام اگر صابر کبی و کلمه و در جمله  
 سخنان و سیت این چند بیت بود بر قیاس بیت آنک سوز لرنگ  
 جمله سندن در مشغولی ای روی تو چو خلد و لب تو چو سبیل  
 ای جان که سنگ رخک جنت کبی و سنگ لبک سبیل کبی در  
 بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل سنگ خلد و سبیلک اوزن  
 جانم و دلم سبیلر نه امید پیش طلعت تو کی دهد شروع نماید  
 سنگ طلعتک تشنه چنان فروغ و نور ویر و زنا هید زهره در  
 خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل آفتاب سنگ خلد زخمت  
 چنان جمیل اولوز یعنی آفتاب سکانست جمیل و خوب و کلد زخمت  
 بونده حضور و قربت کنایت در بغداد حسن و مصر جمالی و شیم  
 من حسنک بغدادی و جمالک مصری سن و جسم شیم بغداد را چو جمله  
 بود مصر را چو نیل بغداد ک جمله سی کبی مصرک نیل کبی در از بارخ  
 بحر تو قدم شده و چو نال سنگ فرائک بخینک یو کندن قدم نال کبی

ازدی بیست و شش

سنایی بر عود

فردی شعله و مس

جمال و با خطاب چنان

کبی و لمش در و زرم دست عشق تو خدم شد چو نیل و سنگ  
 عشق ک الذن عذارم نیل کبی و لمش و نال خامه نک ایچنده  
 اولان اوزون سنه و رنیل ثانی جویست معانسه در و در جمله اش  
 و سیت این قطعه و آنک اشعار نک جمله سندن در بر قطعه قطعه دوات  
 ای پیر آلت دولتش ای پیر دوات دولت آلتی در و بدود  
 تذر ارام کن تذر دسگرش دولتی آنک ایلر رام و مطیع ایلر چو جوان  
 که دولت کنی از دوات چونکه استرسن که دوات دن دولت  
 این سن الف از پیوند نالام کن الفی نایه متصل الیکدن لام  
 ایلر مراد دوات ده اولان الفی نایه پیوند الیک دولت  
 اولور دیکر انور می حکیمی کامل و فیضی فاضل بوده کامل حکیم  
 و فاضل بر فیض ایدی و حسن شعر و لطف نظم شمه است از علو  
 حال او و خالیست از جمال کمال او حسن شعر و لطف نظم آنک علو  
 حالدن بر شمه و آنک کمالی جمالندن بر خال و خال بک مآخنان  
 مشهورست و دیوان دستور آنک سوز لری مشهور در دیوان  
 دستور در و از لطایف ستارا و و آنک اشعار لطایفندن  
 یک قطعه که مشهورست بیتی شعر بر قطعه که شوا آنک فیضی  
 مشهور بود و در فی جاز و در شعر آنک فیضی ایلر شوا لمش در  
 بود و از معر اسم مفعول اولوب شوا دن ناخود اولور  
 که علامت معنی سنه در نوشته میشود بوند و یا زلمش اولور

چو بند صاف در کلمه

جمال و بیست و شش

نیلچیت ده اولان باز اولور  
 و چه اول و روشن در و آقا و چه  
 فانی از زرم در او بود و جاز  
 در و بیست و شش



وقتی که در اشعار گفت غزل میگوید. و در برشاهان  
 ایتدی غزل ویرسن. گفتیم از مدح و بجا دست بیفتاندم  
 ایتدی مدح و بجا و در آنهم اعراض و فراغت ایتدی شاعر کاف  
 تصغیر حکیم چون در یعنی او چندین دخی و از کلام گفت چون  
 گفتش آن حالت کماهی بود اول ایتدی چون فراغت ایتدی  
 اگر ایتدی اول سنه ضلالت حالتی ایتدی. حالت رفته و در بازیا  
 ز عدم گفتش حالت عدمی کرد و کلام غزل و مدح و بجا هر از آن  
 میگویم غزل و مدح و بجا هر از چینی اول سبب ویردم که مرخص  
 و غضب بود و بان شهوت ضم که بنم حرم و غضب و ارایدی و انک ایل  
 شهوت ضم یعنی شهوت دخی و ارایدی حرم مدح غضب بجا شهوت  
 غزل کوره در رفت و نشر غیر مرتب طریقید. آن یکی شب و غم  
 اندیشه آن اول بریسی و کلی کچه اول سه غم و اندیشه ده که کند  
 و صف لب چون شکر و زلف بجم که شکر کبی لذیذ لبی و خم لوز لفی  
 و صف ایده آن یک دن مراد شهوت در که که اسناد سببه  
 اسناد اولان قبیلند نه رخم بولکم و آن در روز همه روز در آن  
 محنت و رنج و اول بر دخی و کلی کون لر اول محنت و رنج ده  
 که کجا و ز که که چون کسب کیند رخم که قنده و کیند که نچه بش  
 درم که کسب حاصل ایده و آن درون مراد حرص و در که بود دخی  
 سببه اسناد اولان قبیلند نه و آن در که چو شکسته شلیش

اینک بوی ده منافی  
 استغفار و در

چون اماره ایله  
 استغفار و در

از آنکه کلام

چون اماره ایله  
 استغفار و در

شلیش بدان و اول و چنی خسته و مغلوب ملک که انک ایتدی  
 که زبونی بگفت اید که از و با شد کم که بر زبون الله کیره که انک  
 کم و ضعیف اولان که انی بر خیده و آن سه دیگر دن مراد غضب و  
 بود دخی سببه اسناد اولان قبیلند نه و چون خدای انی این  
 شک کر سنه راحت کم چون خدای تعالی بود اوج آج کللی باز کرد  
 از سر من بن عا جبر بکرم که می ایل بن عا جبر بنک باشند دفع  
 ایلدی عا شکم غزل و مدح و بجا گویم یارب ز عا غزل و مدح و بجا  
 ویم یار بی امان بس که با عقل جفا کردم و با علم ستم زیاد که عقده  
 جفا و مدح ایلیم عا شکم اولی بود که غزل و مدح و بجا مدح و مدح  
 اول اول سبب انک و ستم و قید اولندی کم لفظ فارسی و  
 که ترک دخی استعمال و لنور یارب غار ترکیبی بس که با عقل مدح  
 مهر و قدر که بویکی بتین تقیید و ارد و انوری لاف زدن شیخ  
 مردان بوده ای انوری لاف او رقت مرد و ر شیوه نس اولان چون  
 زدی باری تو مردانه که دار قدم چون که او ردک باری سن مردار  
 کبی قد می حفظ ایلیم تا که خیر نیه سن که کوشه کیر و سر راه بخانی طلب  
 بر کوشه طوت و بر نجات سر راهنی طلب ایلیم که نه بس دیر  
 آید جو بر این دوسه دم زیرا بویکی اوج نفس سنگ اوزر که کلر چو  
 باشد کلوز مراد حیات دنیا زیاده بی بقا اید و کن اشعار و ز کون  
 بسج ملک عور رسانید نه ایدر لر غور پا دشا بنک سمع ایشد و

اینک بوی ده منافی  
 استغفار و در

چون اماره ایله  
 استغفار و در

از آنکه کلام



که انوری ترا بجا کرده است که انوری سنگ بچون بحد میشت در  
 ملک هرات نامه نوشت و انوری را طلب کرده هرات یادش  
 بر نامه یازدی و انوری بی طلب ایلدی و نسبت بوی اظهار  
 و تود نمود و او که لطف ایلمک و محبت ملک اظهارنی کویستردی  
 مراد انوری بی لطف و محبت طریقین کلدی دیگر اما مقصودش  
 انتقام دی بود ملک غورک مقصودی انوری بی انتقام ایدی  
 ملک هرات بخواست دریافت ملک هرات ملک غورک  
 مقصودی فراست ایلدی اما بصریح نمی توانست نوشت اما  
 صراحتاً یازمغه فا در اولمدی در مکتوبی که شول مکتوبه که از  
 برای مطالبه انوری جواب نوشت انوری بی طلب ایلمک و  
 جواب یازدی این ابیات را دران نامه درج کرد و بویستردی  
 اول نامه ده درج ایلدی عربی میالدیا تقول بملای فیما او  
 یعنی دنیا سکا اغزی طلوسی ایلد ویر یعنی سکا اشکار ویر خذر  
 خذر من بطشی و فکی خذر ایلد خذر ایلد بنم بطشیدن و فکیدن هی  
 ضمیر قصه در که جمله دن اول واقع اولمش در فیما ده فی و هره  
 معانسه در ضمیر مؤنث در که دنیا به راجع در تقول فعل مضارع  
 مفرد مؤنث غایبه در فاعلی تختنده مستتر هی در که دنیا به راجع  
 ملا پر معانسه خذر فعال و زنی او زج در که اخذ معانسه در  
 که باب راجع دن امر حاضر در اعلم و زنی او زره نه که تزل انزل و ترا

ایلمک غورک

فراست ایلدی

ضمیر مؤنث در که دنیا به راجع

ایلمک غورک

و تراک ازک معانسه در خذر تانی ناگید ایچون در بطش مصدر  
 حکم طوتمق معانسه که فاعله مضاف در فلایغز کم طول ایت  
 بنم کثرت بستم سندی مغرور و غافل ایلمسون فقولی مضارع الفعل  
 یکی پس بنم سوزم کلدی و فعلم اغلیجی در زخار بنم قوله اعتماد  
 ایلمکوز فلایغز فعل نهی کم مفعولی در طول فاعلی در که ایت  
 مضاف در انسام افتعال با بدن مصدر بنم ایلمک معانسه  
 فاعله مضاف در که یاد و قول نقد بر امر فاعل مبتدا در که یا ایلمک  
 مضاف در مضارع لفظ و فاعل انک خبری در و الفعل و او  
 حرف عطف در الفعل معطوف در قول لفظه فانک کسری  
 ایلد اسم مصدر در که لفظی و فاعل مبتدا در یکی نقد بر امر فاعل  
 انک خبری در و یا نفس خلد و ن مضارع و یکی اسم فاعله  
 افعال با بدن انوری ازاجسن فرست دریافت و انوری  
 از حسن فراست ایلدی و وسیله انکینت و وسیله  
 و شفیج لر پیدا ایلدی و ملک اغور از ان مطالبه در کذر  
 و غورت یادش نمی کند و مطالبه سندن فراغت اندردی  
 دیگر ملک غور و بر اطلب کرد دکتر ار غور پادشاهی انوری  
 طلب ایلدی و ملک هرات را و هرات پادشاهه هرار  
 کویستند در مقابله وعده کرده انوری نک مقابله سنده یک  
 فوبون و عن ایلدی ملک هرات کسی را موکل انوری کرد

ایلمک غورک

فراست ایلدی

ضمیر مؤنث در که دنیا به راجع

ایلمک غورک

ضمیر مؤنث در که دنیا به راجع



ملک هر آنکه بی انوری بر موکل و حواله ایلدی که ناچار باید  
 شد بغور که البته غوره کمک کرک سن که مراد مقابلت تو هزار  
 کو سفند میدهد که سنگ مقابلتد بکار بر خور بادشای هزار کو سفند  
 ویرر انوری گفت ای شاه انوری آندی ای شاه مردی که  
 هزار کو سفندی از زود برک که هزار کو سفند و کمره ترا بکار  
 می از زود کامفت دگر می مرا بگذارد که باقی عمر بنی تو که باقی عمری  
 در سنگ ملازمان تو باشم سنگ ملازملک سنگ زود رسند  
 اولام و جواهر مدایج در پای تو باشم و مدایج جواهری سنگ پاک  
 نثار ایدم ملک هر آنکه این سخن خوش آمد هرات پادشاه  
 بوسوز خوش گلدی و او را نگاه داشت و آنی حفظ ایلدی غور  
 پادشاه مندی ویردی **رشد الدین و طو آط رحمة الله** وی  
 از شعر ای ما و راه النهر است اول ما و راه النهر که شعر است  
 در و در وقت خود و کند و وقتند است و شعرا و مقدم  
 و پیشوای آن طبقه بود شعر انگ استادی و اول طبقه تک  
 مقدم و پیشوای ابدی و کتاب حدائق السحر و صنایع شعر  
 تصنیف است و صنایع شعر و حدایح السحر نام کتاب انگ  
 تصنیفی در و در مخاطبه بعضی از وزرای کوید و وزیران بعضی  
 سنگ مخاطبه سنده ایدر **قطعه** نو وزیر بری و مدح کوی تو من  
 سن وزیر سن وین سنگ مدح کو یکم دست من بی عطار و آبی

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

ببینی بنم دستی عاقل معقول کور مرین و تو وزارت بمن گذار  
 و مرا سن و زار کنی بجا تسلیم ایلدی مدحتی کوی تا عطا بینی و بجا  
 بر مدح دی تا بنم عطا کوی سن و این دور رباعی نیز زاده طبع است  
 و بویکی رباعی دخی انگ زاده طبعی در رباعی بر یاد رخ تو این جهان  
 که زان سنگ رنگ یادی اوزن بکند رایدی و فانی جهانی  
 بگذاشتم ای ماه و تو از بخبران ترک ایدم ای ماه و سن بخیر کردن  
 سن که اسلاخ ترک یوقد دست از همه ششم و ششم بکران  
 جمعی سندن ال یودم و کنان او توردم چون بانو که شت بگذرد  
 با و کران چون جهان سنگ ایلدی کپی غیری لولایه هم کپی مراد فانی  
 دنیا زیاده بی وفا اید و کن بیان در رباعی حشی دارم همه بر از  
 صورت دوست و دکل و دستک صورت زدن پر چشم طو تارم  
 با وید مرا خوشست چون دوست در دست وید ایلدی بکاتلیه  
 و حفظ دارد در یعنی چشمیدن رضا اوزن یم چون دوست ان و  
 از وید و دوست فز کردن دوست یاد دوست در وید برین  
 یادید هم او در یعنی دوست در که وید ایلدی انگ با بینند  
 فز بوقد ربیت آدمی دیدست و باقی بوست وید آن  
 دیدست که وید دوست **بیت** وید نیز از شعرای  
 ما و راه النهر است او دخی ما و راه النهر که شاعر لرندند و  
 استاد شعر و وقت خود و کند و وقتند اولان شعر انگ استاد

دیدن و دوستی و فز انگ ایلدی

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است

بسیار از این شعرها در این کتاب است



و این چند بیت که در مطلع یکی از قصاید گفته و بوبرقاج بیت  
 که قصاید دن بر یک مفتحه اینش در بغایت بدیع و لطیفست  
 زیاده عجب و عظیم در **شعر** اگر موزن سخن گوید و کرموی روان  
 دارد اگر بر موزن سوز سولیه و کرموی جان طوئه من آن موزن  
 گویم من آن مویم که جان دارد بن اول سخن کوی موزم بن اول مویم  
 که جان طوئه تنم چون سایه مورست و دل چون دین موران  
 تنم مویک سایه سی کبی در و قلم مور لرک دین سی کبی و در بحر غالیه  
 موی که چون موران میان دارد بر غالیه و مشکین مویک فراخن  
 که مور لرک سی میان طوئه که مویان در چشم کوز دین کوز و یک  
 اگر باموی و باموری شباز و زی شوم کرده اگر روز و شب بوی  
 و کرمی مورده همراه اولام نه مور از من خبر یابد نه موی زمین نشان  
 دارد نه مور بدن خبر بولور نه موی بدن نشان طوئه **مشق**  
 اگر در سایه موی نشستی بر و خورشید به تقابختی  
 و کرم بامهر کوی روزگار وی نیاسودیش زیر سایه یک موی  
 چشم مور در گنج زبسن اری و پسستی مورک چشمه صناعم  
 زیاده زار لحن و زیاده مست لکن اگر خواهد مراموی چشم  
 اندر خان دارد اگر استر به بر مور بنی چشمه خان طوئه  
 طوئه کیرسم اگر موزن عینک کوز نه ای سلیمان زمان  
 شویله خیال اولدی تنم من آن موزم که از زاری مراموی پوشت

در این چند بیت که در مطلع یکی از قصاید گفته و بوبرقاج بیت

که قصاید دن بر یک مفتحه اینش در بغایت بدیع و لطیفست

زیاده عجب و عظیم در شعر اگر موزن سخن گوید و کرموی روان

نده بن اول موزم که زار لحن بنی بر موی ستر ایدر **من** آن مویم  
 که از سستی کم از موزی توان دارد بن اول مویم که سست لکن  
 بر موزن کم قدرت طوئه **موزن** **رحمه الله** وی از سنف  
 بوده است اول سنف دن اولمش در سنف بر یک اسی در  
 بحر تحصیل بخارا آمد علم و معرفت تحصیل دن او تری بخارایه لکدی  
 در شاکر دوز مکرری عاشق شد و بر سوزن کرک شاکر دوز  
 عاشق اولدی و دوش کردی استاد او رفت و اول شاکر دوز  
 استاد نک شاکر دوز کندی مراد اول استاد دوش کردی اولدی  
 و یکدر دوران محارق تمام حاصل کرده و اول صنعت ده تمام بر  
 محارق حاصل ایدی و هنر بر طبیعت وی غالب بود و هنر الکف  
 طبیعتی اوز غلب اولدی و بنا بران و اول سبب ان هدایا  
 بسیار گفته است چوقی نام معقول موزن را تیش **دو** این دو  
 بیت از قصید است و بواکی بیت اول قصیده و ندر که  
 در اعتذار از اخا میگوید که اول هدایا نات دن اعتذار ده  
 ایدر **شعر** ناکی ز کردش فلک آبکینه رنگ چینه دکل آبکینه رنگ  
 لو فلک کرد شدن بر آبکینه خانه طاعت ز نیم سنگ  
 طاعت آبکینه خانه سنگ و رالم مراد تقصیراتی نچه بر فلک نهاد  
 این لم دیگر **شعر** نهمت نیم بر فلک آبکینه رنگ آبکینه رنگ فلک  
 اوز غلب تحت قورز واک اسناد ایدر زه و این چند بیت از قصیده

در این چند بیت که در مطلع یکی از قصاید گفته و بوبرقاج بیت

که قصاید دن بر یک مفتحه اینش در بغایت بدیع و لطیفست

زیاده عجب و عظیم در شعر اگر موزن سخن گوید و کرموی روان



میرزا یوسف باقری

دیگر است هم در آن معنی و بوبرج بیت بر غیر مقتیده دن در  
هم اول معنی ده که مراد اعتدال در زحل زهر بدی که تودانی هزار خند  
هر بر بر افروتن که سن بلورن بیک اول قدرم مراند اندازین کونه کس  
که من دانه بونک کبی دن کس بنی بلز که بن بلورم مراد بنی بدن ابو  
کس بلز و یکد ربا شکار بدم در طغان زبد بترم آشکار و میرا  
خان ده بر افروتن بر افروتم خدای داند و من آشکار و پنهان آشکار  
و پنهانی خدای بلور دن بلورم بیک صغیره در آره نهانی سلطان بود  
شیطان بر صغیره مبه که دلیل اولدی بقصد کیره کنون رهنمای  
شدی یوز کیره یه شیطان رهنمایم بود و دخی جایز و بر صغیره ایل و یوز  
کیره ایل و در مقتیده دیگر نه ازین اسلوب میگوید بر غیر مقتیده ده  
بو اسلوب دن دیگر ش چو تیر غمزه بنار و کرشمه اندازی ناز  
و کرشمه ایل چونکه غمزه تیری آتیه سن نشانه از دل مسکین کن  
ای غازی ای غازی نشانی بنم مسکین کو کلدن ایل و تخت  
باتو بدل بازی اندر آید ام اول سنگ ایل دل باز لغه کلمشم  
چو دل مانند تن در دهم بجا بازی چو که کو کلم قالمی جان باز لغه  
رضا و بر رم دل باز کو کل فدا اید جی معانسه در سر باز کی کسر  
فدا اید جی معانسه و صف ترکیبی در جان باز جان فدا اید جی معانسه  
چو هیچ زخم توانی دست بی نوازش نیست ای دوست چونکه سنگ  
زخم جو رک پچ نوازش و رحمت سزد و کله را بر غمزه زن بابو

از سن  
اسم مقتیده را

میرزا یوسف باقری

بابوسه بوارسی و بنی غمزه ایل و تاقوسه ایل و خوشین  
هزار عاشق داری و من هزار یکم بیک عاشق طومار سن  
و من هزار و یکم یعنی بنده هزار و یک اولور بمن نیایی تازان  
همه نیر و ازی با کلک نشن تا که اول هزار عاشق دن فارغ  
اولیه سن و مراد لونی حاصل تمییه سن مراد جمیع سندن اقدوبی  
قدیم بنم و یکد بیت معشوق هزار دوست را دل ندی  
و رزاکه دمی دل بجدایی بنی و در مدح حمید الدین مستوفی  
جوهری و حمید الدین مستوفی جوهری نک مدحده که از قسلا  
ما و آله است که اول حمید الدین ما و آله که فصلان  
اولش را قفیده گفته است موقوف بر قفیده و میش  
موقوف که که کلک بعضی حردنی بر مصراعه و بعضی حردنی بر  
مصراعه که مراد و معنی حصوله بری برینه موقوف و محتاج  
میکنید که مختصر خاطر دیت ایدر که اول قفیده انگ  
خاطر یک مختصری در که اول اختراع امتش و مطلعش نیست  
و اول قفیده نک مطلعی بود و مطلع زندگانی مجلس  
مستوفی دولت حمید دین ابجی مستوفی نک مجلس  
ویر لکی حمید الدین ابوهری نک دولتی که حقیقه بر و بر بویه  
بوندن زیاده شرح مستر و کله رزیر باقی ابیات سبز معنی  
و مراد نه اید و کی ظاهر و کله لطیف اولور دی اگر قفیده

میرزا یوسف باقری

میرزا یوسف باقری



تمام مسطور اولیدی و پوشیده ماند که اگر درین الفاظ و کلمات  
 قائل که اگر بوالفاظ ده که از آن در هر مصراع جزوی افتد  
 که اول عقیده و در هر مصراع بر جز و دو شد چنان رعایت  
 کنند انجلیین رعایت ای که بعضی از آن اجزای انجلی  
 معنی مستقل باشد که اول اجزای آن بعضی شک نشود  
 مستقل معنی سی اولاً مناسب مقصود مقصوده مناسب  
 از لطافتی خالی نیست بر لطافت و ن خالی دگر چنانچه  
 درین قطعه انجلیین که بوقطعه ده واقع اولمش در کتاب  
 دی و رسا و قطعه سومی من و در بنم جانم بر قطعه کوندر  
 نکته دانی ز زمره فضلا فضلا زمره شدن بر نکته دان کرده  
 لفظ چار از آن بدویم اوج و در لفظی اول قطعه و ن  
 اکی پاره ایتمش تا کند عاجز از جواب مرا تا که انک جوانان  
 بنی عاجز این گفتند اندر جواب و کای من انک جوانان بنم  
 ای خلق خدا انک مغزی خر خلق خدا و قاضی جان و اصحاب حاجت  
 قاضی سی یعنی انک مرادنی حاصل اید جی جت اصحاب متصف  
 بفضی و چون فضیلت متصف است بسیار خواست بدعا  
 سنی دعا اید استرم یعنی سکا دعا انگدن خالی اولمزم بقطعه  
 نک مراد معنی سی بود که شرح اولندی بمغیر در حاجت و  
 بفضیلت در صف لفظنک معنی سی بود در خر خار و در حاجت و

این بیت در  
 این بیت در  
 این بیت در

این بیت در  
 این بیت در

این بیت در  
 این بیت در

این بیت در  
 این بیت در

و زجر و رجت لفظنک معانی بود در فض شکستن معانی  
 لست معلوم در رباعی و درین دیگر و بوبرغیری رباعی ده بین  
 اول اسلوب اوزن در رباعی ای شادی عید چون بکامل  
 اع و دایم شدن مجوس درین عکده مع شادی عید چون  
 اعد انک کوکلی مرادی ایلد بوغخانه ده مجوسم اعدایم در لفظنک  
 معنی سی بود در دایم لفظنک یکسره کرده و بر سه دایم اولور که  
 محله مناسب در عذ و رم بر اصل دل که از ادی مح بوسیت  
 بر سه عیدیم از تو طمع اصل دل فتنه معذ و رم اگر شدن  
 پیرام لقا عادی ایلد مجوس لقا از اول لفظنک امید یارای  
 معذ و رم در مجوسیت در و درم لفظنک معنی سی بود در مح  
 گفته معاشنه در برتری اسکی دیگر بوسیت پیرا و یک معاشنه  
 و بر که محله زیاده ملایم در خطاب اگر چه ظاهر استادی عیده در  
 اما حقیقتده بر صاحب دولت و در که ظرافت اندن پیرام لقا طلب  
 ایلر که اعدانیم بوجاله زیاده سرور و در دیو خا قالی شد  
 و بر اسباب کمالی که در صنعت شده داشته حسان  
 العجم لقب کرده اند صنعت شده شول کمالی که طوتمش  
 انک کسبی ایلد که خاتان العجم لقب ایلد در نته که حضرت  
 رسول زمانده صلی الله علیه و سلم حسان و یکله مشهور  
 بر نصیح شاعر و ارایدی که اصحاب دن ایدی که نچه کرده حضرت

و درم و درم و درم  
 و درم و درم و درم  
 و درم و درم و درم







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

میل و تقرب زیاده در زیر انام شروع در بیان دل  
فریش چو خورشید است که از روی دیگر چو دیو است زشت و دور  
مشنویت تحفه العاقین نام و آنک بر مشنوی سی وارد ز نامی تحفه  
العاقین و این چند بیت از مفتوح است و بوبرقاج بیت  
انک ابتدا اسنه و لب اولان محل دن در که توحید و لغت دن مکره  
مشیه بایسیم نظار کان غناک ما زین حقه و سبز و مهره خاک بوبرقجه  
سبز دن و مهره خاک دن غناک نظراید چی لر ز مراد آنرا حاصل  
اولان بلا و عک و دفعه فادر و کلز همان تحیر که نظراید و ب طو زو یک  
بودجه و فی لطیف در بوحه سبز دن و مهره خاک دن غناک نظراید چی  
بز زدن غیری که یوقدر ز بر اعنوم و آلام نوع انسان ده  
غیری نوع ده یوقدر زوجه او که کوه ما غنا که تقدیر نه در حقه سبز  
دن مراد زمین در که کین حقه و مهره با کجایید زیرا بوحه و مهره ما  
که یرن در لر یعنی یرن در در سبزه عمر یکش بند عمر که  
سنی آچر لر و لغت ایملر دین طرد که بر ساط و مان و بو  
عجب که فرمان با علی اوزر مهره ز منت و حقه گردان مهره  
کو ز م در که اصلا حرکت ایملر و حقه دور و حرکت اید چی در ام  
خود بر عکس کر که ایدی مهره دن و آد زمین در که زمین زمس یا  
کو ز م معنی سینه صنفه مشبهه در حقه دن مراد فلک در که دایم حرکت  
و دور ایدر خود بوالعجب آن سحر کارند بونر خود سحر اید چی بوالعجب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

فارسی  
نسخه  
کتابخانه

فهرست  
کتابخانه

بوالعجب لر در که قائم و کاه و آرد کاهی قائم و کاهی  
کتور لر قائم دن مراد و زو زو زو زو دن مراد شب در  
و قننت که وقت در سر آید و قننت که وقت غایت بولا  
و باشد کله سیلاب عدم بر در آید عدم سیلابی بو  
باشند کله یعنی معدوم اولار و قننت که این چیا رحال  
وقتی در که بوجیا رحال که مراد عناصر اربعه در باشند مخته و سال  
ماه و سال مخته سنی قویه لر یعنی بونر دخی معدوم اولار و قننت  
که مرکبان انجم و قننت در که انجم مرکب لری انجم کو اکب در که مرکب  
لره تشبیه اولمش هم عمل میکنند و هم سم هم نفی و هم می  
بر اغه لر انجمی مرکب لره تشبیه اند و کندن اتری که فصل و سم  
اثبات ایدی سم طیناف و ز مراد و قننت در که بونر معدوم اولار  
و یکدر خبر جهانی رحمة الله از امانل و افاضل و ز کار  
روز کار که امانل و افاضلند میزان کمال و فضل و وقت  
شعروی انک کمال و فضلی میزان و وقت شعری با بخت  
که کتاب دیس و رایین راوی تالیف کرده است تا بر مرتبه  
که دیس و رایین نام کتابی اول تالیف ایملش در و آن در زو کار  
مجهور و نایابست و اول کتابی مانده ده مجهور و نایاب در  
و این چند بیت و بوبرقاج بیت از مواضع مستعدان کتاب  
اول کتاب مستعد و محل لرندن در مشنوی خوشست این نکته از کتی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



شناسان . کیتی شناس کردن بو نکته لطیف در . که باشد جنگ  
 بر نظام آسان . که نظایده بی به جنگ آسان اولور کیتی شناس  
 جهان دین معنی شده در . مرا آن طشت زرین نیست در خود  
 اول زرین لکن با که لائق دکلد یعنی مقبولم دکلد . که خون دشمن  
 من بیند در دیر . که دشمن بنم خون آنی پر کون . نباشد مار را که  
 بجز مار . مارک بچه سی مار دن غیری اولما زه نیار دشاخ بد جز تخم بد بار  
 یارم بود اق پر از تخم دن غیری حاصل کتور من نباشد خوش سفر  
 در تن درستی . صحت ده سفر خوش اولما زه مکر تا چون بود ریج  
 و سستی . مرض وضعفه عجب نیچه اولور نظرایله بود وجه اوزن تا  
 عجب معانسه در بود وجه دخی لطیف در نظرایله کور که ریج وضعفه نی  
 اولور کل و زکسن کوباشد بدیدن . کل و زکسن لطیف در نظر انگن  
 ولیکن تلخ باشد در چشیدن . اما طمغه تلخ در . کنا بوده بر مردم  
 نهفتن . اولمش کنای خلق اوزن ستر انگن بسی نیکو تر از نابو  
 گفتن . اولمش سو بکندن و بهتان ای بکندن جوق ایورک و مثال  
 بادنه چون انش آمد . بادش یک منالی انش کی کدی یعنی  
 انش کی در دید یور . بطبع انش میت سرکش آمد . دایم انش بالطح  
 سرکش کدی زیرا انش جوهر علوی دره اگر باز و رسیل و فتح  
 شیر . فنا اگر فیل فوئیده و ارسلان طبعی ایله یک یعنی  
 کبی قوی و شیر کی شجیع اولور ایسک مکن با انش سوزان دلیری

ی بیای قتی آتشه دلیرک و اقدام ایله زبرایا فوب سنی ملاک  
 زور پیلد و طبع بشیر و مضاف اعتبار اولمنه معنی بودله اولور اگر قوت  
 منیل و طبع و شجاعت شیر ایک شیر ده اولان یا خطاب پیلد دخی  
 معروف در طهر فارابی رحمت وی از مشاییر حباب  
 اول جهانک مشهور لرندن در و از افاضل دوران و دور انگ  
 افاضلندن در . قام دیوان او مقبول و مطبوعست . انک دیوانی  
 قام مقبول و مطبوع در و اشعار وی بر زبانها مذکور . و انک اشعار  
 زبان لر اوزن مذکور در . بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست  
 انک سوزنک لطافت و سلاستند هیچ کس یوقدر . و رایام دوست  
 انابک ابو بکر تربیتها یافته است . انابک ابو بکر دولتی کندن  
 تربیت لر بولش در . شبی در مجلس وی این رباعی گفت  
 ابو بکر مجلسن بور باغی یی اسندی رباعی ای و رد ملاک  
 دعای سرتو . ملاک نک وردی سنگ سر و بفاک و عاسیدر . سرت  
 زمانه را بجای سرتو . سنگ سرک یرنگ زمانه نک سیری بوق در  
 یعنی زمانه سنگ مر که محکوم و منفاد و در بادشمن تو نیام شمشیر تو  
 سنگ دشمنک سنگ شمشیرک نیامی ایدی . سیر دل من با و قشای  
 سرتو . بنم کو کلک ستری سنگ سرک قشای و لسون . نیام بونف  
 قش معانسه در که سرتو دل شمشیر در دل بونف در دن معانسه در  
 بفرمود تا هزار دینار زر سرخ . ابو بکر سورتی تا هزار زر سرخ

شاعری در مدح او گفته .  
 دیوان طهر فارابی .  
 در کعبه بزرگ کربلا .



در مجلس نهادند و در اول مجلس ده اکثرا را احسان ایدیل  
بر اثر این رباعی دیگر در آن حالت گفت: بوبرعری رباعی بی اول  
حالت اول رباعی تک عقب بنده ایتدی **رباعی** شت تا تو کار  
ملک و دین با نقتست ای شاه ملک و دینک کاری سندن آ  
و انتظامه دره و زرع دل تو جان ظلم و فتنه رقتت و سکن  
عد لکن ظلم و فتنه تک جانی رمت در مراد ظلم و فتنه نایاب  
اولش در دیگر ز رمت جانک صوکی و ز یعنی بقیه حیات در  
عهد تو رافضی و سنی با هم سنگ زما کنده رافضی و سنی بری  
بریده کردند موافقت که بوبرحقست **موافقت** که بوبرحقست  
بوندن ایهام لطیف و ارد دره و از لطایف اشعار و سیت این  
بیت در مشنوی و مشنوی ده بوبرقاج بیت انگ اشعار  
لطایفندن در **مشنوی** عالمی بر فوازمسئله گفت: بر عالم  
و غط و نهبر او ستن ایتدی که چوپید استود **سده** ای  
که چون ستور سرای یعنی قیامت پیدا اولاد **ریشهای سفید**  
را از کنه کنه دن بیاض اولش ریش لری **بخشاید**  
بر ریشهای سیاه **اند** تعالی سیاه ریش لری **بخشاید** باز ریش  
سیاه روز امید **گر** و سیاه ریش امید کونی یعنی قیامت کونی  
باشد اندر پناه ریش سفید **سفید** ریشک پناه من اول مراد  
حق تعالی حضرتی آتی صقل کوکناه کار لری و صقل کوکناه لری و صقل

صقل کوکناه کار لری آتی صقل صالح لری بخش لری که لری تمام  
اید **مردکی** سرخ ریش حاضر بود **قزل** صقل کوکناه لری  
حاضر اید **دست** در ریش زد و چو این شبنود **چونکه** بونی  
الین صقله اوردی گفت ما خود درین شماره ایم **ایتدی** خود  
بر حساب و شمار ده و کله در دو کینی **پیش** کار نه ایم **اکل** جهان  
هیچ ایشان و کله و بر سینه پیرومزه و کمال وی **رشد** بن سبت  
دست و ده انگ نکالی بر مرتبه ده اید **که** شعای مقدم که میان  
وی و انوری که شعای مقدم انگله انوری تک و رناسند  
و بزج کی بر دیگری **و برنی** او بر بسنگ و زرنه بزج انگله **احسن**  
داشته اند **اختلاف** و دشمنی لری و چنانکه بعضی **انجلین** که  
شعرا دن بعضی **بر سبیل** استفسار از بعضی دیگر گفته اند  
شعرا تک بعضی سندن استفسار طریقی اید **ایتش** **قزل**  
ای آن زمین و قار که بر آسمان فصل ای شول زمین و قار که  
فصل آسمانی او زره **ماد** خسته منظر و خورشید بکری **خسته**  
منظر لوماه سن و خورشید بکری سن بوم معنی **در خسته** منظر لوماه سن  
و خورشید بکری لوماه سن و خورشید **کوره** منظری نقد بر من در  
وجه نانی به کون بکری ده اولان یا و خطی **ب** لفظه منصرف در  
که مایه نقد بر من اولور **خسته** قو منظر روی بکری صورت  
قوی ز نافه ان سخن گفته **همه** سوز مرآت لری دن بر قوم **طیبه** که سوز



ترجیح می دهند بر اشعار انوری. انوری نکت اشعار اوزن  
 ترجیح قور لر یعنی طهیرک اشعار انوری نکت اشعار نزن اعلی در  
 ویرله قوی و کر برین سخن انکار میکنند. شده اون بر غیر قوم  
 انکار ایدرله. فی جمله دوزن اعد و وادری فی جمله اول اکی  
 نزاع و خصومت مخلنده در ترجیح یک طرف نوبتشان ماکه  
 هست. سن آنکه بر طرف ترجیح و فنی کوستر زیرا زیرین  
 حکم تو ملک سخن وری سنگ حکمگ نمینی آئنده در سخن ورک  
 ملک ملک معناسی بومعراعه قید اولندی کلین یوزک ناشی  
 ملک بونع سلطنت معانسه در و اما می هر وی در جواب می  
 گفته است. و هر وی اما می اول قطعه نک جوابنده آیتش  
 قل ای سالک سالک فکر درین سوال ای بوسوال  
 فکر سالک سلوک ای چی معذ و نیستی بحقیقت چوبکر  
 فی الحقیقه معذور و کس چون که نظراین سن درین سوال مطیع  
 ثانیه معروف اولور معنی بویه اولور بوسوال ده فی الحقیقه معذور  
 و کس چونکه معان نظر اید سن. تمیز را ز بعد تناسب درین  
 طور بواکی طور ده تناسب بعدندن بنیزه هیچ احتیاج نیست  
 بدین شرح کتری. هیچ احتیاج یوق در بوشن کینرک ایدر بوم  
 معنی و بواکی طور ده تناسب را ق لغندن بنیزه چون بوشن کینرک  
 هیچ احتیاج یوق در و طور دن مراد اول اکی شاعر ک شعری نه

محل ص

شرح کتر که هیچ احتیاج اشعار شرح ایلمک کور کین معجز  
 وان سخن این نوروان چیراغ. زیرا بومعجز و اول معجز در بو  
 نور و اول چیراغ در این ماه و ان ستار و این حور و ان پری  
 بوماه و اول ستاره در و بومحور و اول پری در و دیگری کیفیت است  
 در جواب همان قطعه. و بر غیر لیس همان اول قطعه نک جوابندن  
 قل هر مستدی که بهیده ترجیح می دهند هر مستدی که  
 عبث پر به ترجیح قور یعنی ترجیح ایدر. شده طهیر بر سخن پاک انوری  
 طهیرک شعری انوری نکت پاک سوزی اوزن. ماند بدان کرده  
 که شناختند باز اول طایفه به بکر که فرق و تمیز ایدر  
 اعجاز موسوی از حجاز می موسوی. معنوب اولان  
 اعجاز و معجزه می سامری نک سخن ندن بوقطعه دن معلوم اولور  
 اول قطعه صاحبی انوری یی ترجیح ایدش در که این دن مراد انوری  
 و آن دن مراد طهیر در زبر اویب قیبه و بعید بعیده در بعضی  
 نسخ ده در جواب همان قطعه یرینه در جواب این قطعه و ایدش  
 در که این قطعه دن مراد ای سالک سالک قطعه سیدر لیکن  
 در جواب این قطعه محکم ملایم و کله در ششم نظامی در است  
 وی از کجاست اول کجاست دن در کجاست بر یک سدی و فضا  
 و کمالات اور روشن و آنک فضا و کمالات روشن در  
 احتیاج شرح ندارد. شرحه احتیاج طو قانز و ان قدر لطافت

ماند مانع از  
 فعل شاعر در

در ششم نظامی در است







و بگویم اگر بر جو مفذاری در که نظمی نمی خیزد یعنی نظمی نمی خیزد در دیو سوال  
 ایلمز بر او حق تعالی حضرتش کمال استغنا سنی بیان در که هزاران  
 هزاران عشاق هلاک و لور آنکس تشنه دهن و کله **رک**  
**۱۱ - قیاس** ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند که خلاق  
 انکس لقب میسر کرده از بس معانی لطیف و دقیق که در اشعار  
 خود درج کرده است زیاد معانی و معنی دن که کند و اشعار  
 درج امیش در و هیچکس از شعرای مقدم و متاخر را و منظم  
 و متاخر شعر او ن هیچ کسی آن دست نداده که ویرا است  
 داده اول حالت ال و برش در که اگر ال و برش در یعنی که بیشتر  
 و نصیب اولان قدرت و دقت بر شاعر میسر و نصیب  
 اولمش در اما مبالغه او در دقیق معانی اما تدقیق معانی  
 آنکس مبالغه سی عبارات ویرا از حد سلاست بیرون برده است  
 آنکس عبارت لری سلاست دن طاشده التمش در و اشعار  
 دی بسیار است و دیوان وی مشهور و آنکس اشعار بسیار و  
 دیوانی مشهور و مشهور است تقدیر نه در **سلمان**  
**سازنی** و شی شاعری فصیح و سخن گزاری بیعت اول  
 فصیح بر شاعر و سخن گوی در فصیح در سلاست عبارات و دقت  
 اشارات بی نظیر افتاده است سلاست عبارات ده  
 و دقت اشارات ده بی نظیر واقع اولمش در و در جواب

اصفهای ص  
 طایف نامکس فاعل در سنه  
 دست نداده هیچکس  
 اولمش تشنه در  
 اول قدرت و دقت در  
 بودجه او در دست  
 اول قدرت و دقت در  
 سخن گزاری و فصیح در  
 در دقت و سخن گویی

جواب استادان فغانه دار و استاد در که جو آینه قسیده  
 لوطی و بعضی از اصل خوبتر اول فغانه ک بعضی سی اصل  
 رک و بعضی در و بعضی سی اصلدن آشنه رک و بعضی در  
 و بعضی سی جمله برابر و ویرا معانی خاصه بسیار است و آنکس معانی  
 خاصه سی چو در و بسیاری از معانی استادان و استاد در که  
 معانی شنیدن چون لوتی و بعضی کمال اسمعیل خصوصاً کمال اسمعیل  
 معانی شنیدن در اشعار خود ابرار کرده کند و اشعار زدن کثیر  
 و چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شدن و  
 چونکه اول معانی خوب رک صورتی و مرغوب رک اسلوب واقع  
 اولمش در محل طعن و سلامت نیست طعن و سلامت محلی  
 و کله در معنی نیک بود شاعر پاکیزه بدن نیک و لطیف  
 معنی خوب و پاکیزه بدن محبوب در که کعبه خنده در و جامه در که  
 کون پوشنده که برنجه دقت ده اگر کونا کون جامه کیور در که  
 کسوت عار بود باز پسین خلعت او آنکس صکره کی خلعتی عا  
 و عیب کسوتی اولور کرده در خوبش از پیشتر افزون شدن  
 اگر خوب لقت پیشتر اولان جامه دن زیاده و خوب جامه کیور  
 لر هنر است آنکه کس خرقه پیشین ز برش هنر در اولکه  
 آنکس اوز زدن کعبه پیشین خرقه بدر آرنده در اولکس  
 و اکسون پوشنده چنان لر و اکس و اکسون کیور لر اکسون

معانی خاصه خیالات  
 خاصه تشنه در

سخت گزاری و فصیح در  
 در دقت و سخن گویی



بر نوع قیاس در ویراد و کتاب مشنویت و آنک اکی شوی  
 کتابی دارد در یکی حبشید و خورشید بری حبشید و خورشید در  
 و در آن چند آن تکلف کرده و اول کتاب اول مد رکلف الیش  
 که از آن چاشنی پرون برده که اول کتابی چاشنی و لطافت آن  
 چقرش در و دیگر فراق نامه و بریسی شراق نامه و آن کتابی  
 بدیع و نغمی لطیفست و اول عجیب بر کتاب و لطیف بر نظم  
 و غزلیات وی نیز بسیار معنی و مطبوعست و آنک غزلیات وی  
 زیاده معنی و مطبوعه اما چون از چاشنی عشق و محبت  
 اما چون عشق و محبت چاشنی سندن که مقصود از غزل است  
 که غزل دن مقصود او در خالیت خالی در طبع ارباب دن  
 بران اقبال نمی نماید ذوق صاحب لزلک طبعی که توجه و میل گو  
 و از جمله مقطعات و بیت این چید بیت و بوبر قاج بیت  
 جمله مقطعات سندن در کتاب کن حرمس و لا برکی توانی کرده ای  
 دل حرمک کن رنی سن طبع دن پراکته قند قادر سن و توان طبع  
 که سه حرف میان تپی افتاد که طبع لفظی ایچ بوش اوج حرف  
 واقع اولدی طمع در تو از طمع معناسی معراج اولدیت  
 اولدی عزیز من در ویشی وقاعت زن ای نیم عزیزم  
 در ویش لک وقاعت قیوسی قی یعنی بونره سنی ایله که خوی  
 از طبع و شتر از قاعت زاده زبر اخور لعل طبع دن و غرت

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

غرت قناعت دن طوعدی و بی هر اولدی اگر بفرز پای تو اکر  
 سہلست اگر تو اکر لک ایانی طیر نه یعنی اگر غنا کیده سہل و آسان  
 سعادت سرور ویشی وقاعت باد و در ویش لک وقاعت سرک  
 سعادت اولسون محمد عفتا تبریزی رحمه الله وی صاحب  
 کتاب محسوس شتر است اول مهر و شتری نام کتابک  
 صاحبی در و در آنجا لطافت و بدایع بسیار درج کرده است  
 و اول کتاب چون لطافت و بدایع درج الیش در و این چید  
 بیت از آن کتابست در صفت بینی معشوق و بوبر قاج  
 بیت اول کتاب و در معشوقک بینی سی حقند معشوق دن  
 مهر در کشت بور نام پادشاهک او غلی و شتر کشید  
 بر کل سدرین ز بینی کل سدرین اوزن بینی دن بر خط چکمش  
 خطی در عین لطف و ناز بینی لطف و نازین کده حد دن زیاده  
 مراد زیاده زیبا و لطیف بر خط چکمش و یکد خط دن مراد بینی  
 ز بینی ده ز من بیانیته معاشنه و بینی بورن معاشنه در و بد  
 ستونی بسته سیمین ید قدرت سیمین برستون بغلش بریزان  
 و طاق عنبر اکین اول عنبر لک پراکی طاقک آتند ستون سیمین  
 دن مرادینه بینی در و طاق دن مراد لک ابر و درستون درک  
 طاق بونم کمر معاشنه در میان جریع و لعل آن کل اندام اول  
 کل اندامک چشم و لبی او در ناسنده سبت نوشه آن تفره خام

جایی سنجی ایستاد  
 واقع او نشسته

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در

کتاب مصنف در











و اول که که در حسن دیر بار همان بیت تواند بود. سببی  
 همان اول بیت اولی مکن در. و بعضی دیوانی این و در  
 وین شده است. و آنک دیوان لرنک بعضی سنده بود  
 کور و لش اولش **شعر** کس بر سر هیچ رخنه گرفت مرا  
 که بنی هیچ که ک باشند طوقه. معلوم می شود که در  
 ستم معلوم اولوری که حسنک در دی م. و بعضی از عا  
 که بعضی شیخ کمال و حافظ هر دو رسید بودند و عارفان  
 بعضی که شیخ کمال و حافظ یکسنگ بد صحبت این شایع  
 چنین فرموده اند بوی میوش را در که صحبت شیخ به از  
 شعری بود که شیخ مصاحبتی شعر ندن یک ایدی. و  
 شعر حافظ به از صحبت او. و حافظ شعری مصاحبت  
 یک ایدی **شعر دهلوی رحمه الله** در شعر متفنیست  
 شعری متفنی در غزل و مشنوی و در زین غزل و  
 به سعی ایلمش در همه را کمال رسانید. و جمعی سن کماله  
 ابر شد مشنوی. **تبع** خاقانی میکند. خاقانی نک اشعار  
**تبع** ایله مرچند در قصید بوی رسید هر چند قصیده ده که  
 ابر شدی مرچند. هر نه قدر که و اگر چه معنی استمال و لنو  
 اما غزل را از وی در کز رانیده. اما غزلی اندن کچو مشنوی  
 غزلی. آنک غزل لری بواسطه معانی آشنا. آشنا و فهمیده

معانی آشنا در او فیه  
 زین اولان چای  
 زین

قریب اولان معانی سببی یله. که ارباب عشق و محبت گفته  
 و محبت صاحب لری. **بجب** ذوق و وجدان ذوق و وجد  
 سببی یله آزادری یابند. اول معانی ل ادراک ایدر مقبول  
 همه کس فاده است. و دو کس کسک مقبول و دشمن **رحمه**  
 نقی را کس از وی جواب نداده است. شیخ نظامی نک  
 خسته بر که اندن یک جواب همیشه در. و در ای ان و  
 قصاید و غزلیات و غم سندن غیری مستنویهای دیگر دارند  
 مطبوع و مشنوع. غیری مشنوی لری و در جمعی سی مطبوع و مشنوع  
**حسن دهلوی رحمه الله** ویرا در غزل طریقی خاصست  
 آنک غزل ده بر خاص طریقی و در دهلوی ده بر عظم شهر  
 اسمی در اکثر قافیه تنک و ردیفهای غریب و بحرهای خوش  
 آینه. اکثر تنک قافیه لر و عجیب و دیف لر و خوش آینه بحر  
 که اصل در شعر خاصه و در غزل ملاحظه اینهاست اختیار  
 کرده است. که شعریه خصوصاً غزل ده اصلاً ملاحظه و مقبول  
 بودند و اختیار ایلمش در. لاجرم از اجتماع آنها اول سبب  
 آنک اجتماع غزل شعر ویرا حالتی حاصل آمد است. آنک  
 شعر نه بر حالت و لطافت حاصل کلمش در. که اگر چه بحسب  
 بادی نظر. که اگر چه بادی نظر سببی یله یعنی اول نظره. آسان  
 می نماید آسان کوزنود اما در گفتن دشوار است. اما دیگر

بعضی شیخ ده نداده است  
 بلکه ده است و افق سینه

خاصه بوی خاصه  
 خاقانی در شعر



و لهذا اشعار ویرا و بوسیدن آنک اشعار نه سهل متشع گفته  
 سهل متشع و بیشتر در معاصر سر و بوده است. **خسرو دهلوی**  
 معاصر ای و لمش در معاصر بر عمر ده جمع اولی معاشنه در و با  
 یکدیگر صحبت داشته اند و بری بریده مصاحبت طو مشرد  
 و مباشرت کرده اند و ملاطفه را لمش کرد و چنانکه حسن  
 میگوید. **انجلیں کہ حسن دیر قلہ خسرو از راه کرم پند**  
**خسرو کرم طر لقین بقول ایلر** آنچه من بند حسن میگویم  
 ای که بن بند حسن درم سخن چون سخن خسرو نیست بنم  
 سوزم خسرو ک سوزی کی دکلدر سخن نیست که من میگویم  
 سوز بود که بن درم بوند ایحام لطیف دارد **عماد**  
**فقیہ** و دیگر از شعرای متغزل عماد فقیہ است و کرد  
 غزل کوی شعرا دن عماد فقیہ در و دی شیخ خانقاہ صدار بود  
 و اول خانقاہ دار شیخ اولمش در شعر خود بر رسم و اروان  
 خانقاہ میخوانده است کند و شعری جمیع خانقاہه کلیجی اوز  
 او قوش در و استعداء اصلاح میکرده و اندون شونک  
 اصلاحی طلب المیش در و ازینجا میگویند و بوسیدن ایدر لر  
 که شعری که آنک شعری شعرا مای کرمانست کرمان مای  
 سنگ شعری در خواجواست وی نیز از کرمانست او  
 دخی کرمان دن در کرمان اسم شهر در و در ترین الفاظ و

بنیاد فیضی در این  
 متغزل کوی شعرا  
 خانقاہ صدار بود  
 او قوش در و استعداء  
 اصلاح میکرده  
 اندون شونک  
 اصلاحی طلب  
 المیش در و  
 ازینجا میگویند  
 و بوسیدن  
 ایدر لر  
 که شعری  
 که آنک شعری  
 شعرا مای  
 کرمانست  
 کرمان مای  
 سنگ شعری  
 در خواجواست  
 وی نیز از  
 کرمانست  
 او دخی  
 کرمان دن  
 در کرمان  
 اسم شهر  
 در و در  
 ترین الفاظ  
 و

و چنین عبارات و الفاظ ترنمیده و عبارت تحسین و قدی  
 بلع دارد و مبالغه بر جسد و سعی لوتار و لهذا او را کل بند  
 شعرا میخوانند و بوسیدن آنک خنل بند شعرا او قور لر  
 ناصر بخاری است رحم الله و وی از شعرا و ادبای انهر است  
 اول ما و را و انهر ک شعرا سندن در و در اشعار و جایشی  
 از تقصوف هست و آنک اشعار نه تقصوف دن بر چاشنی  
 و در یعنی اشعار نه کلمات تقصوف متعلق کلمات کتورش در  
 و دیگری خواجوا رحم الله و وی زنجار است او بخارا دن در و وی  
 در غزل تنبج سر و میکند و او غزل ده خسروی تنبج ایلر  
**سامی رحمہ اللہ** وی از سر قدست او سر قدون در  
 و شعری خالی از لطافتی نیست و آنک شعری بر لطافت دن  
 خالی دکلدر اما از فضایل مکتبه بسیار عاری بوده است  
 اما کسب و سعی اید حاصل اولان فضائل دن زیاده عاری و  
 خالی و لمش در چنانچه از اشعار وی ظاهر است انجلیں که ا  
 اشعار ندن ظاهر در **خیالی رحمہ اللہ** شعری خالی از خالی  
 نیست آنک شعری بر حال و حالت دن خالی دکلدر و از  
 ویست این و بوانک اشعار ندن در شعری ای پر غمت را  
 دل عاشق نشانه ای جانان که سنگ عک تیرنه دل عاشق  
 نشانه در که بران عک دن خالی اولما ز لر خلقی تو مشغول و تو

کتب و نسخ و کتب



زمیانه و از خلق کاشغول و سن اور تا دن غایب سن که گاهی  
 عرض اتم سن خطاب خدایه در بیت یارب بکه شایسته  
 این نکته که در عالم رخسار بکس نمودن شاه هر جای  
 که معکف و یرم و که ساکن مسجد کاه و یرک معکفی و کاه  
 مسجد ساکنی ام یعنی کاه و یرد معکف و کاه مسجد ده ساکنم  
 یعنی ترا می طلبم خانه بجان یعنی که سنی خانه بجان طلب ایام  
 و یردن مراد بون مرتبه حقیقت در مسجد و مراد و بون شریعت  
 در خطاب خدایه و مراد و قرب آلفی و مشاهد جمال علم زلی  
 ی کاه هر مرتبه شریعت ده و کاه پای حقیقت ده طلب آلف و کن  
 بیان در بیت در خانقاه دیو خرابات فروغ نیست  
 هر جا که هست پر تو روی حبیب هست حاجی بر کعبه  
 و ما طالب دیدار حاجی کعبه بولند و بز دیدار طایفه اول  
 زیارت و کعبه سعیده و در و بزم مشاهد جمال الهی طلبنده ایز  
 او خانه می جوید و من صاحب خانه او خانه یی استر و بزم صاحب  
 خانه یی استر صاحب خانه و مراد باری تعالی حضرتی در  
 بیت زایر کوی تو از کعبه گذشت سر کوی تو کجا کعبه کجا  
 مقصود من از کعبه و بجان تو کعبه و بجان دن من مقصودم  
 سن سن خطاب خدایه در باقی بحالت که فوسست  
 و فانه سنگ بمالک چیتون که باقی هر نه و ارایه سنون

مجموع غزلها  
 و غزلها  
 و غزلها

بجز ده و بجز ده

و فانه در که اسلا اعتاده لایق و کدر انبیا و اولیا باقی ده  
 داخل و کدر که فسون و فانه ایله سوال و ارد اولاه تقصیر  
 خیالی با صید گرم شست خیالی نک تقصیری سنگ کرک اسید  
 یعنی که کنه را به از این نیست بجان یعنی که کنه بوندن ایوب بجان  
 بود خطاب خدایه در آذری **الله** اسفر اینی است  
 اسفر اینی لودر که بو بر یک اسمی در و در اشعار روی طامات  
 بسیار است و انک اشعار نطامات چو قدر طامات  
 قواعد و رسوم در اما بون مراد شول لفظ لودر که کند و نک  
 حالی دکل اکین لاف و تقلف طریقی ایله اشعار نکتور شول  
 و از مطلعهای پسندیدنیست و انک مقبول مطلع لودر  
 در مطلع باز شب شد چشم من میدان کبری آب زده  
 کرد شب اولدی بنم چشمم گریه میدان آب آوردی یعنی چشم  
 و از گریه ایله سیل اشک به شیخون بر سپاه خواب و  
 اشک سیل کلدی خواب عسکره شیخون ایله مراد بسیار گریه  
 سببی ایله چشم دن خواب کندی و یکدر **تبت**  
 نیشابور نیست نیشابور لی در و ویرا معانی خاص است  
 و انک معانی خاص چوق در و در ادای معانی نیز اسکو خاص  
 دارد و معانی اداسند و خنی کند و سینه مخصوص سلب طومار  
 اما شعری یکدست و سوار نیست اما انک شعری یکدست

نیشابور نیست  
 نیشابور نیست







و منافق معنوی به قیاس که مراد بود در فضل و ادب ترکیبی  
 مکتوبه دکن منافق معنوی بی بیان ایچون در که از من بیانیست  
 معنایست در فضائل موصوبه کسبله اولین فضائل در فضائل مکتوبه  
 کسبله اولان فضائل در منافق هنر لر معنیست در که مفردی  
 منقبت در قافک فحیدر منافق عیبر معنایست اوله در غی  
 کبی از ان بلند راست اندن بلند رک در هر چند پایه  
 قدر وی از ان بلند راست نقد برین در تقدیرین در که  
 ویر احسن شعر تعریف کند و بحدوت نظم ایه توصیف که آنی  
 حسن شعر ایه تعریف وجودت نظم ایه توصیف ایلید  
 اما چون خاطر شریفش اما چون انک خاطر شریفی بویست  
 کسب فضیلت تواضع کسب نفس تواضع و کسب نفس  
 فضیلت کسبی واسطه سید بان فرود آمدن است اگر  
 تزلزل تشم و دیگر از آه غیر لرک حجاب تماشایی تجار و  
 جانی از ان معنی که ویر از طبقه ایشان ارند و از مرده  
 ایشان شمارند مرتفع گشته اول معنی دن که انی انکرک  
 طبقه سندن طوبی مالر و انکرک زمره سندن عد این لر مرتفع  
 اولش در نقد بر کلام دیگر از احباب تماشایی مرتفع گشته در  
 ایشان ندن مراد شعر او را اما انصاف آنست اما فی  
 اوله که هر جا این طایفه باشند وی سر باشند که هر یرده که بویست

طایفه اول لر اول باشند اولوز و هر کجی نام این طبقه کوشند  
 وی سر دفتر و هر قنده بو طبقه تک یا ز لر نامینی انک نامی  
 سر دفتر اولوز چنانکه این معنی با سیم سر لقص انجلین که  
 انک اسم شریفه اولان بو معنی مبنی ازین معنی است  
 بو معنی دن مجر و معلم در ازین معنی دن مراد سر دفتر اولوز  
 که بو قطع دن فی هر در **علی سیر** الافاضل سرت ویر  
 فاضلک سیری و زرع بر زمان سیر ایلید و اعزرت الفضل  
 بالفواضل و فاضل لر ایلید اولان فضائلی تمام ضبط و حفظ  
 ایلیدک افاضل جمع افضل در سرت باب ثانی دن فعل  
 ماضی مفرد مذکره مخاطب در اعزرت فعل ماضی مفرد مذکره مخاطب  
 در افعال بایندن که مصدری حراز در که حکم و حفظ ایلید  
 معنایست در و احراز حرز دن در فضائل جمع فضیلت در  
 فواضل جمع فاضل الفضائل لفظ منصوب مفعول عزت  
 در مراد فضائل و جمیعینه غالب سن دیکدر و با سیم  
 وقت اهل الفضائل طرأ و اسک ایلید اهل فضلك جمعیست  
 فائق اوله که لند اصورت فوق الافاضل بوسیدن  
 نامکی افاضلک و زرنه تصویر و تقدیم ایلیدم صورت ایلید خفیه  
 و فوق الافاضل ایلید تنصیب عمیده تعین اشارت ایلید وقت  
 فعل ماضی مفرد مذکره مخاطب در فاق یفوق دن که قال یقول

تجلی اسم فاعل در اخبار  
 و اعلام معنیست

علی اصلند علی در  
 صاحب علو معنیست  
 اسم فاعل در

صورت اولان در  
 اسم راجع در

فوق علی بایند ایلید  
 وقت اجوت و اولی



کبی باب اول دن در اهل لفظ منصوب و رطرا جیعا معانیه  
 صورت فعل ماضی نفس متکلم و حیح در تعقیل بایندن فوق  
 لفظ منصوب و در علی سیر دن و او علی شیر در که فاضل لفظی  
 اوزره مقدم و در خطاب علی شیر در که نوایی و او درست  
 و احزرت فعل ماضی نفس متکلم و حیح اولی محله عام ملازم و کل  
 زیرا با سبک ده کاف خطاب منع دن خالی و کله را اما جواز منع  
 بوقدر زربا بوجه و خی جائز در که معنی بویله اولوز افاضلک  
 اوزره بر زمان سیر ایدم و فاضل لرایله اولان فضائی نام  
 ضبط ایدم و محکم ایدم وجه اول که کوزه که مراد خطاب در فاضل  
 جمیع فاضل اولوب فاضل فضل معانیه اولموج جائز در که منع  
 بویله اولوز فضائی نام ضبط ایدم فضل لرایله که حصول دن دن  
 سنه قالمش و فاضل فضل معانیه صاحب کابک بوشید  
 روشند ر ز آنچه فاضل ماند از اسناد رنگ امیر  
یک سفال لاجور داین کینه نیلورست و چون کوه نامش  
 و چون انک نامی کوهی بزرگتر از است اندن اولور که  
 که محل نظم که نظم دن هر محل صدق آن تواند بود انک نامی  
 کوه نه سید و اولمعه امکان اولاد و هر مقام ارشتر شرف  
 تواند یافت و بیشتر دن هر مقام انک نامک شرفی بولمعه  
 قادر اوله تخلص اشعارش انک اشعار رنگ تخلصی بکجه

درینده ادا تفضیل

اول سنه ایدم که ازین معانی یکر مفهوم می کرد و بوغری معاد  
 مفهوم اولور نامزد کشته جفت اولمش با کجه نامزد  
 تقدیرین در نوای کینه نامش در تخلصها بنیاد هیچ کس  
 تخلص کرده هیچ کس انک نامک حقیقتی بولما زرب لب  
 بایندگان از وی نوایی و آن و بس بویلی لک بلی اوزره  
 اندن آنچه بر نوایل ار لر نوایر بجه معنا ایچون واقع و المش  
 بونع آواز معانیه روشن در فارسی ده تخلص فانی در  
 ترکی ده نوایی در که تخلص کرده نامندن نشان ظاهر و کل در  
 بایندگان کابک لبی حرف می در لب کنا ر معانیه در نوای اعطایا  
 وحدت اوزره اولیچ نوایی اولور داین نام حاضر و بس  
 و او ایدم کسب لاسمقال فقط معانیه در و اگر چه و بر او اگر چه  
 که بحسب قوت طبیعت وسعت قابلیت قوت طبیعت  
وسعت قابلیت حبسی ایدم هر دو نوع شعر ترکی و فارسی  
میسر است نه الی در لوشه ترکی و فارسی میسر در اما  
 میل طبع وی ترکی از فارسی بیشتر اما انک طبعینک میسری  
 ترکی به زیاده رک در و غزلیات وی بانی زبان و زبان ترکی  
 ایدم انک غزل لری از ده هزار زیادت خواهد بود و این کین  
 زیاده اولسیر در و مشنویات که در حقایق تخلص لکائی نوع  
 یافته و شول مشنویات که تخلص لکائی تخلص شده و قوع

تخلص در سنه

بایندگان اسم فاعل جمع در  
 کوه فاعل بایند در سنه

ترکی فارسی بانی واقع  
 اولمش در سنه



بولشده بسی هزار بیت نزدیک ۱۰ و نوز یک بیته قریب  
 دره و همانا که و شویله معلوم اولور که بآن زبان به از وی پیش  
 از وی کسی شعر نرفته است اول زبانله اندن خوب و اندن  
 اول و اندن زیاده بر که شعر ایتمش در و کوه نظم نه سفته  
 و نظم گوهری و لمش در و از جمله اشعار فارسی و لیت و انگ  
 فارسی اشعار تک جمله سندن در و مقیده که در جواب قصین سرور  
 دهلوی شول مقصید که حسد و دهلوی تک مقصیده سنگ جوایند  
 که سنی دریای ابرار است که دریای ابرار ایله مسناد  
 واقع شده واقع اولمش در و مشتملست بر بسیاری از معانی  
 دقیق و خیالات لطیفه اول مقصیده معانی و دقیق دن و خیالات  
 لطیفه دل چو نسنه اوزن مشتمل در و مطلعش امنیت  
 و اول مقصیده مطلع بود **مطلع** آتشین لعلی که تاج خسرو ازا  
 زیور است شول آتش در لعل لعل که باد شاه لک تا جینک  
 زایب و زیوری و اکلر بر خیال خام چن در سر است  
 حقیقته اول لعل اندک باشنده اول خام خیالی بشور کن  
 اوتری بر اکلر در اکلر کوز در چن بونده بشک معاشنه دخی  
 ممکن در که معنی بویله اولور اندک باشنده اولان خام خیالک  
 پشتم سندن اوتری بر اکلر در و این رباعی را و بور باعی لی  
 در نهایت قدم بعضی آینه کان از سفر حجاز حجاز سفون دن

سی او نوز یک بیت نزدیک

سنی سبب و نیش و نیش

معنی و خیالات لطیفه

غم و ملال

۱۶۲  
 نزن کلجی لک بعضی که قه و می تهیه سنده و در رفته نوشته بود  
 بر کاغذ پاره سنده باز منشی ایدی مولف کتاب کعبه و کلجی  
 وقت نهایت ایچون دید کی رباعی در **رباعیه** انصاف بن ای  
 ملک مینا فام ای صرچه رنگو ملک انصاف ویر یعنی انصاف اید  
 تا زین دو که ام خوبتر کرد حرام که بواکی سندن قنقیسی خوبتر  
 سالندی خورشید جهان تاب تو از جانب صبح صبح جانبد  
 سنگ جهانی روشن اید چی خورشید کی یا ماه جهان کرد من  
 از جانب شام یا شام جانبدن بنم جهانی و در اید چی مام  
 و این رباعی دیگر را در رفته دیگر نوشته بود و بوغیری رباعی غیر  
 کاغذ باز منشی ایدی این نامه نه نامه واقع در دست بونا  
 نامه دکلر بلکه بنم در دی دفع اید چی دره آرام درون رنج برور  
 منست بنم رنج ایله پرورده اولمش در و تک آرامیدر شکن  
 دل کرم و دیم سرد منست بنم کرم قلبک و سرد و بار و شک  
 شکنی در یعنی خبر از ماه جهان کرد منست یعنی اول نامه بنم  
 کرد مامدن خبر و ز بودنی مولف کتاب ایچون و نیش در و این  
 رباعی دیگر را در رفته نوشته بود و بوغیری رباعی با بر کاغذ پاره  
 سنده باز منشی ایدی **رباعیه** کرد در دیم بگفت و کویم باشم  
 اگر دیده اولام سنگ گفت و کویک اولورم و در در حرم محبت  
 و جویت باشم اگر حرم ده اولام سنگ جست و جویک اولورم

فام یک منشی افاده ایل

جهان ب و ج و ج و ج و ج

واقع اسم فاعل است

حرم دن و کعبه منشی



وصف هشتم

در وقت حضور روبرویت با ششم حضور وقتند و نکته  
 سکا متوجه و ناظر اولورم. در غیبت نیز دل بسویت با ششم  
 غیبتند و حاضر و کل اکین و لم سنگ جانکه اولورم یعنی قلم  
 ایله سکا متوجه اولورم **روشنه** **هشتم** سکری  
 روشنه. در حکایت چند از زبان احوال بی زبانان. بی زبان  
 لک و لکزدن بر پنج حکایت با نند در زبان دن واد کو یا  
 اولیا نرد که حسد و مندان و نکته و انان امثال آن وضع کرده  
 که حسد و مندان و نکته و ان لراکت امثالنی وضع ابلش کرد  
 با حکمت غرابت و ندرت. تا غرابت و ندرت سببی طبیعت  
 بران اقبال نماید. طبیعت که اقبال و توجه کو کستره. و بروی  
 ابواب فهم و حکم و مصالح بکشاید. و انک اوزر حکم و مصالحی  
 فهم اکت فیو لرین اچه حکم جمع حکمت در مصالح جمع مصلحت و  
**طبیعت** آن ندیدی که خسرده و ان بشکر. آن کورده کی که خزه و ان  
 شکر ایله. و اروی تلخ را کند شیرین. آبی داروی شیرین لیر  
 تابان حیل از تن رجوه تا اول حیل و ظرافت ایله رجورک  
 تنیدن. بر در پنج و نخت دیرین. قدیمی پنج و نختی از الای  
 خسرده و ان دن مراد طبیب در دارودن مراد علاج ایچون اولان  
 سنه در **هشتم** روبا هی با کرکی دم مصداقت میزد بر دگو  
 بر قور و لیه مصداقت و موافقت و منی اوردی. و قدم موافقتی

ی نهاد. و موافقت و موافقت قد منی فودی. با یکدیگر با غیبت  
 یکی معابر با غیبت او غدی در اسوار بود و دیوار با پر خا. انک فودی  
 حکم و دیوار لری پر خا را بدی. که و آن بگردیدند. اول بانگ اطرافنی  
 دولت لزا بسورانی رسیدند. با بر مور اخا ایرشد یو بر روبا  
 و بر کرک نک. روبا همگ و قورده دار. روبا آسان در آمد  
 و کرک بزحمت فراوان. روبا آسان و کرک وافر حمله کرد  
 کردی. انکورهای کونا کون دیدند. کونا کون اوزوم لکوردی و دیوار  
 رجا نک یافتند. در خاک نک میون لربولد یوز. روبا و بریک بود  
 روبا و زیرک ایدی. حال بیرون رفتن را ملاحظه کرده طشع گمت  
 حالتی ملاحظه ایدی. و کرک غافل چند انکه توانست بخورده. و  
 غافل تور و اول قدر که قادر ایدی ییدی بود و دخی جایز در و کرک  
 غافل ایدی. ناکاه باغبان آگاه شد. ناکاه باغبان آگاه اولدی  
 چوب دستی برداشت. بر دست چوب قالد روی. و روی  
 بایشان نهاد. و انزه توجه و وقت ایدی. روبا و باریک  
 میان. اینجه بل بود لکو. روبا و سوراخ بخت. فوری سوراخ  
 حاشیه یه پیرادی. و کرک بزرگ شکم. و بیوک قور قورده. و راجا  
 حکم شد. اول سوراخ حکم اولدی طشع یه حقیقه قادر اولدی  
 باغبان بوی رسیده باغبان اگر ایرشد. و چوب دستی بر کشید  
 و بر دست چوب چکدی. چندان بزدش. قورده اول قدر روی

در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



که نه مرده و نه زنده پوست درین دستم کنده که نه مرده و نه زنده  
 پوستی بر تنش و موی نو پیش از سوراخ بیرون رفت  
 سوراخ کن کشش کندی **تلم** زورمند می کن ای خواجهر  
 ز زو مال سببی ایله ای کشی کسیه زورمند لک فظلم ایله  
 کاشه کار زبون خواهی فت زیر عاقبت زبون دعا بند  
 کتک کرک فریب کرده بسی نعمت و ناز نعمت و ناز  
 سنی زیاده فریه امیش زان بیندیش که چون خواهی فت  
 اندن فکر ایله که نیچه کتک کرک با چنین جسته ندانم که چه سان  
 بوجلهین فریه جسته ایله بلز نم که بدر مرک بیرون خواهی رفت  
 مرک قنوسنک پخته نه وجهه کتک کرک چه سانک معناسی  
 بومعراغه قند اولندی هولات معنی ایچون **تلم** کز دی  
 زهر مفرات دریش و تیر خبانت در کیش بر عقرب مفرات  
 زهر نیشنده و خبانت تیر کشنده نیش صوقندی کیش  
 ترکش غنیمت سفر کرده سفر قندن ایله ی بلب  
 آبی پینا و در رسید بر اینلو ایک کن رنه ایر شدی  
 خشک و دمه خشک و محقر قالدی نه پای کندش تن و نه  
 رای باز کشتن نه اول آبی چکه پای قدرتی و نه کرد و نه  
 رای و اراوق و ارایدی سنگ پستی آن معنی را از وی شایه  
 کرده بر قیل و بغه اول معنی تی عقرب دن مشا هده ایله ی بروی

نیز یک که در کسری که  
 چون مال را بدست تمام در  
 کشته ای که  
 بگویند که در کسری که  
 کشته ای که

روی زخم نموده که زخم ایله ی بر پشت خود شش سوار  
 ساخت آن کند و ارفه سینه بند روی و خود را در آب  
 انداخت و او را دن کند و سنی آبه اندی آشتن کنان  
 روی بجانب دیگر نهاد یوزه رک ایک او بر جانیه توجیه  
 ایله ی در آن آشتن آوازی بگوشت رسید اول آشتاده  
 ایک گوشه بر آوازا بر شدی که کز دوم چیزی بر ششش  
 نیز نه که عقرب ایک ارفه سینه سینه او را سوال کرده  
 که این چه آواز است سنگ پشت عقرب سوال ایله ی که  
 بونه آواز در جواب داد که این آواز پیش منست عقرب  
 جواب دردی که بونم نیشمک آوازی در که بر پشت تو  
 نیز نم که آتی سنگ رقه که او ررم هر چند میدانم که برجا  
 کار کو می آید اگر چه بلورم که اثر ایله ی کل اما خاصیت خود  
 نمی توانم کند آشت اما کند و عادت و خاصیتی ترک نمک قادر  
 اولم لازم سنگ پشت گفت هیچ به از آن نیست سنگ  
 پشت ایله ی هیچ اندن یک بوفه که این بدست را از  
 حوی رشت بر نامم که بود بدست شنی قبیح خویندن خلاص  
 ایدم و نیکو سرشمان را از اسبب وی ایمن کرد دانه و  
 نیکو سرشت لری ایک ضرر زدن ایمن ایدم باب و درشت  
 سنگ پشت مویه طالعی و براموج در بود آتی موج قندی

نیز یک که







بری وزره دو کلمش و دینار و درم با هم آمیخته و دینار و درم  
 بری بری ایلد زخمش حق خود را تصرف نموده کند و حقش تصرف  
 کوسه دی یعنی اورادن الوب حفظ ایلدی و موشش ایلرون اورد  
 و یکسال کر به سپرد و موشش کاشته به کوز دی و کر به نمک چکانه تسلیم  
 ایلدی تا جرای خود دید آنچه دبد ما کند و جزا سنی کوردنی که  
 کوردی و مگاش خود کشید و کند و مگاش فانی چکدی انی که یکدی  
 کرمور و شری است حریف جهان راست اگر بر غوغا و بلا و آس  
 جهان حریف لرنه در حشرم دل قانع که زهر شور و شری است  
 غزم و مسرور در فانی که هر بر شور و شردن قورندی  
 در حشر قانع همه روح آمد و راحت قناعت غنچه و دو کلی  
 روح و راحت کلدی یعنی ذوق و حضور و قناعت ده در رفیع  
 را که فتح سید نعمت معنی نه در در حریف فرو بست اگر در  
 سری هست حریف زیاده کند در اگر بزور و سر و محنت و آ  
 من قناعت و من قناعت است رو بای بر سر آ  
 ایستاده بود بر رو بای بر سر راهن کور شدی و چشم مرا  
 بر چپ و راست نخاده و مراقبه و انتظا چشمی چپ و راست  
 فونشدی چپ صول راست صاغ مرا و اطراف نظر اید و بطلوری  
 و یکدر ناگاه از دور سیاهی پیدا شد ناگاه اراقدن بر سیاه  
 ظاهر اولدی چون نزدیک آمد چونکه اول سیاه یعنی کلدی

سبب زخمش

جهان حریف

خداوند تبارک و تعالی

دید که یکی درین کرک با سکی بزرگ کوردی که بر برنجی قور و بر بوی  
 کلبه بر صورت یاران صادق و دوستان موافق صادق یا  
 لرد موافق دوست از صورتی اوزر همراهی ایند همراه کلور لرد  
 نه اورا ازین توهم فریبی نه انک بودند توهم و فریب دار و نه  
 این را از و غده غده اسبی و نه بود که اندن بر ضرر و اضطراب  
 اورادن مراد کرک در این دن مراد کلب در این رادن مراد کلب  
 از و دن مراد کرک در رو بای پیش و بد و سلام کرد رو بای انک  
 او کندیدی و سلام ایلدی یعنی اگر استقبال اید و بسلام دید  
 و وظیفه احترام بجای آورد و احترام و تعظیم وظیفه سنی بر کوردی  
 و گفت الحمد لله که کین دیرین بهر تازه بدل شده است و  
 ابندی الحمد لله که اسکی کین تازه محنت تبدیل اولمش در و  
 و شمنی قدیم بد و شنی جدید معوض کشته و قدیم و شمنی  
 جدید دوست لغه معوض اولمش و یعنی دشمن کلمش  
 و دوست لکلمش در معوض اسم مفعول در معوض لکلمش  
 معنانه و صده ریمی اولم جاز و در معوض معنانه اما بخوام  
 که بداتم اما استرم که بلم که سبب این جمعیت جمیعت  
 که بوجعیه سبب نه در و باعث این امنیت کیست  
 و بواجین لک باعث کیم در سک گفت سبب این جمعیت  
 و شمنی شبانست سک ایندی بوجعیه سبب جوان الیه

دینار و درم با هم آمیخته

دینار و درم با هم آمیخته

دینار و درم با هم آمیخته

دینار و درم با هم آمیخته



دشمنی که در اما دشمنی که شبان مستغنی است اما اگر  
 جو بانه که لنگشکی باین دن مستغنی در و سبب دشمنی مع باوی  
 آنکه موتیم جو بانه دشمنی که سبب ولد که دی روز و و نکی کون  
 این کرک که امروزه بود که بو کون مراد دولت و فاقه او  
 دست داده است با که آنک موافقت و موافقتی دولتی میتر  
 اولمش بر رنه ماحله کرد و یک بزه بر بود بزم سوریزه  
 حمله ایله دی و بر قوزی فیدی من چنانکه عادت من بود بن  
 آنجلیس که بنم عادت می آیدی در قهای دی بدو دیدم آنک اردن  
 یلدم ما ان بزه را از وی سبب تا اول بزه بی آندن الم اما  
 بوی رسیدم اما اگر بر شدم چون باز آمدم چون کردیم  
 شبان چوب بر من کشید چوبان بنم او ز ریه چوب چکان  
 و بی موجب مرا بجانبه و بر سبب سزنی انجندی من نیز از و  
 رابطه دوستی بستم بن دشمنی آندن دوست لای رابطه سنی  
 قطع ایلدم و با دشمنی فیدی او پوستم و آنک فدی  
 اولاشدم و آنک ایله دوست لای ایلدم قطعه بدشمنی دوست  
 شوزان سان که مرکز دشمنی آنجلیس دوست اول که مرکز  
شیخ دشمنی خسترا شدت و ک پوست دشمنی که فنی ایست  
پوستی طریقه یعنی آندن سکافرا بر شیده مکن با دوست چندین  
 دشمنی سانه دوست ایله اول قدر دشمنی که و خصوصیتی ساز

در صورتی

خاک نشسته و در آنجا

ساز و ارتکاب ایله که بار نعم تو باد دشمنی شود دوست که سنگ  
 رنگه دشمنی که دوست اول بود هم معنی در که سنگ رنگه دشمنی که  
 دوست اول یست رو با معنی را گفتند بر رو با ایله  
 که هیچ توانی که هیچ قادر میس که صد دنیا رستانی که یوز  
 دنیا را الس و پهای بنگان ده رسانی و کو یک کلابه  
 بر خبر ا بر شد روس گفت و الله فردی سرا دانست ایله  
 و الله بود و افزود اما درین معامله خط جابست اما  
 بو معامله ده جان خطری دارد از سنگ نیل مکرم  
امید داشت سنگ دن کره و اصل اولی امید طومنی کشتی  
 بموج لجه حرمان فکند کشتی بی حرمان لجه سنگ موجب برقی  
 در که در طه هلاک در مراد سنگ دن حصول کرم سیر دکل آید کن  
 بیان در لجه آبک در یکی بی حرمان محو ملای نبل فتح نوله آبک  
 معاشنه در مکرم را آنک فتمه سبیل کرم معاشنه در پیش عدو  
زبون شدن از میل و جاده مال و جاده میلدن عدو نک او کنده  
زبون و حقیر اولی خود را بورطه خطر جان فکند کند کندی  
 جان خطری کرد ایله بر مق در حکایت شتری در محر  
چرا میگرد بر شتر محو اوتار روی و از خار و خاشاک آن محر  
عند ایموز و اول محر آنک خار و خاشاک کندن عند ایردی  
بخار بنی رسید بر دکن فدانه ا بر شدی چون زلف چوبان

در صورتی که در آنجا

در صورتی که در آنجا

در صورتی که در آنجا



در هم خوبک زلفی کبی بوکم بوکم و چون روی مجنون نازده  
و مجنون یوزی کبی نازده و خرم کردن از دراز کرده مشر  
حرص بونی اوزاندی تا از ان بصره کیده تا اول خارین  
بر نصیب طوطه دید که در میان ان افنی خلقه کرده کوردی که  
انک اور تا سنده بر افنی خلقه اولمش و سر را بدم فراهم آورده  
و باشتی فوبر و غیل بر بره کتورش باز پس گفت آندن  
فراغت ابدوب که و آردنه و دندی و از آرزوی بکشد  
و انک از رز و سندن فراغت ایددی خارین پنداشت خارین  
طن ایددی که آخر از او از رحم سنان و لیت که شترک خزاری  
انک سنانی زحمتن در سنان اصل سکونک و موری در که خاری  
اکه شبیه نمش در و اجتناب وی از تیزی دندان وی و انک  
اجتنابی انک دندان کک کس لکندن و ز اجتناب ن سکده  
واقع اولان وی اولدن مراد شتر و وی نمانیدن مراد خارین در  
شتر از اد ریافت شتر خارینک اول طشتی منم ایددی گفت  
که بیم من ازین مهان پوشید است شتر خارینه آبدی که بنم  
خونم بونیهان مهان دن در نه از میزبان آشکارا آشکارا  
دن دکله بونیهان مهان دن مراد افنی در میزبان قونچی که بونیه مراد  
خارین در و درش من از زحم دندان مارست و بنم خونم مارک  
دندان زحمتن در نه از زحم بیکان خار خارک بیکانی زحمتن دکله

کسی که در این کتاب  
نوشته است  
بسیار است  
و در این کتاب  
نوشته است  
بسیار است

از این کتاب  
نوشته است  
بسیار است

دکله ریچان نازده اگر نه هول میمان بودی اگر مهانک مول و خو  
اولی سیدی میزبان را یک لقمه کردی میزبان بر لقمه ایددم  
شتر کر از لیم نرسد کریم نیست عجب اگر کریم لیم دن  
خون این عجب دکله زحمت نفس نه از پشم و استخوان  
رسد لیک نفسک خباثتدن خوف ایدر پشم و استخواندن  
خون ایلز پشم بوک در بونیه صبح و صقل مراد در مراد کریم لیمک  
خبت نفسدن خوف ایلر صورت و شکندن خوف ایلر دیگر  
کسی که پانسد در میان خاکستر شول که که آیا غنی کل اچینه قون  
مقررست که از آتش نهان رسد مقررست که مستور اولد  
آتشدن خوف ایلر خاکستر دن خوف ایلر سکی از بر  
طعمه بر کلب بر طعمه دن او تری بر در در وان شهر ایستاده بود  
شهر سوافتنک قوی و زح طورش ایدی دید که قوسان کردان  
کردان کوردی که بر قوسان دونه دونه از شهر بیرون آمد  
شهر دن طاکشده کدی و روی لیم الحاده و یوزنی بحر آب  
قودی سک در دنبال او دوان ست کلب انک ر دخنه ر دن  
اولدی و او از اد که ای قوت روان وای قوتن و عجب  
که ای تنک قوتی و روح قوتی و آرزوی دل و آرام جان و  
دکله آرزوی و جانک آرای حسرت بجا کرده قنیت  
غویت ایلشس و روکه آورده و یوزی که توجه ایلشس

بسیار است  
و در این کتاب  
نوشته است

از این کتاب  
نوشته است  
بسیار است

کسی که در این کتاب  
نوشته است  
بسیار است



گفت درین بیان - قرضان آندی بویابان - باجمعی از هر سنگ  
 کرکان و پیکان - کرک کرد پیک لرزه سنگ لرزیدن بر طایفه ایله  
 آشنایی دارم - آشنای طوایفم - احرام زیارت ایشان  
 بسته ام - آنک ز زیارتی احرامی بگشتم - سنگ گفت مرا  
 مترسان - کلب قرض نماند آندی بنی قورقنه - اگر کام نهنک دهن  
 شیر در روی من در طایفه توام - اگر نت حک طمغه و اسلاک  
 اغزنه که سه بن سنگ قفا که هم اصلا سندن جدا اولمازم  
**ایک** بفر خوشش هرگز - اویم که کند و عمرده هرگز خالی ندم  
 ز آرزویت - سنگ آرزو کن خالی اولدم - کرکر همه جهان  
 بگردی اگر جهانک جمیع اطرافنی دورایده سن - مسکن  
 نشوم ز جفت و جوبت - سنگ جبت و جوبکن ساکن فایغ  
 اولمازم **باین** آنا که جز زبان بنود زنی جان شان - آنکه  
 نان دن غیری ایله آنک جانی زنی اولمازم - دارند و جفت  
 دونان برای نان - نان ایچون ادانی نک خد سینه بوز طوتا لرزونی  
 اولور لر که فی المثل ز دست خسان صد قفا خورند - فضا اگرش  
 لرالذن قفالر نه بوز سله به لر - همچون سکنه کر سنده اند رفقایان  
 نان آردنی آنکر کر سله کلب لر یکی در سکه کر سنده اند تقدیر  
**حای** پنج پاک گفتند - بیکر آندی - چه بیکر  
 بیکران افادی - چون کج بیکر لشکله دوشدک - دبابی میدان

جمعی از هر سنگ  
 کرکان و پیکان  
 کرک کرد پیک لرزه سنگ لرزیدن بر طایفه ایله

کج روی نهادی - کج روی بیدانه ایاق فودک گفت  
 از مار بخرید برداشتم آندی مارون بخرید حاصل ایدم - که بان  
 راستی و راست روی که اول راست لی و راست روی ایله  
 همبست از سنگ جفا سر کوفته است - دایم جفا کشیدن باشی  
 کلمش در - یا از زخم ستم دم برین - با عالم زخمیدن قورقنی کشی  
 در - هر چایی بصورت خود کرد و آشکار - هر روزه  
 کند و صورت آتشکاره اولما - اورا چو جان کشند در آغوش خوش  
 نکت - آنک جانی کبی کند و آغوش لر نه نکت و محکم حکم لر یعنی محنت  
 لرزیدن یک فوج لر - هر جا شکل راست بر آید شکل - هر روزه  
 بری ما شکل - راست شکل ایله هر اولما - سنگین دلاشک  
 ز دور زنده شش چوب و سنگ - سنگین دل لرانی اراقدن چوب  
 و سکه اور لر **حایت** عوکی از جفت خوشش جدا مانع  
 بر قورقنه کند و جفت سندن جدا قالمش - و محنت بی جفتی اس  
 بر کنار در پاشان - و جفت سزک محنتی آنی در یاکنا زنی او  
 نورمش یعنی جفت سزک کندن در یاکن رنه کلمش - هر سوزنطری  
 می انداخت - هر جابه بر نظر آردی - و خاطر غمخیز خود را بکند  
 غم کورمش خاطر فی - از غم بی جفتی - جفت سزک کشیدن می برد  
 متنی اوردی - ناگاه آگسوزدن - مانی دید دریا  
 آب - آب بچیده بر ماهی کوردی - همچو آب وان روان بشتاب

کج روی نهادی  
 کج روی بیدانه ایاق فودک گفت  
 از مار بخرید برداشتم آندی مارون بخرید حاصل ایدم  
 که بان  
 راستی و راست روی که اول راست لی و راست روی ایله  
 همبست از سنگ جفا سر کوفته است  
 دایم جفا کشیدن باشی  
 کلمش در  
 یا از زخم ستم دم برین  
 با عالم زخمیدن قورقنی کشی  
 در  
 هر چایی بصورت خود کرد و آشکار  
 هر روزه  
 کند و صورت آتشکاره اولما  
 اورا چو جان کشند در آغوش خوش  
 نکت  
 آنک جانی کبی کند و آغوش لر نه نکت و محکم حکم لر یعنی محنت  
 لرزیدن یک فوج لر  
 هر جا شکل راست بر آید شکل  
 هر روزه  
 بری ما شکل  
 راست شکل ایله هر اولما  
 سنگین دلاشک  
 ز دور زنده شش چوب و سنگ  
 سنگین دل لرانی اراقدن چوب  
 و سکه اور لر  
 حایت  
 عوکی از جفت خوشش جدا مانع  
 بر قورقنه کند و جفت سندن جدا قالمش  
 و محنت بی جفتی اس  
 بر کنار در پاشان  
 و جفت سزک محنتی آنی در یاکنا زنی او  
 نورمش یعنی جفت سزک کندن در یاکن رنه کلمش  
 هر سوزنطری  
 می انداخت  
 هر جابه بر نظر آردی  
 و خاطر غمخیز خود را بکند  
 غم کورمش خاطر فی  
 از غم بی جفتی  
 جفت سزک کشیدن می برد  
 متنی اوردی  
 ناگاه آگسوزدن  
 مانی دید دریا  
 آب  
 آب بچیده بر ماهی کوردی  
 همچو آب وان روان بشتاب



اب و ان کی سرختره روان ایدی. یا چو مقراضی از سبیکه سیم  
 یا سیم پاره سندن بر مقراضی کبی ایدی. اطلس سطح اب از و  
 نیم که سطح اب اطلسی اندن ایکی پاره ایدی سطح ابی اطلس شبیه  
 ایشیش در با چو این هلالی از کم و کاست. یا خود کم و کاست دن  
 این بر هلال کبی. متماثل جنبش از جهت راست چپ و راست  
 دن جنبش و حرکت میل ایدی. مراد نقصان و زیان دن بنابر  
 هلال کبی ایدی و یکدیگر چون غوک و برابریه چون غوک ان کوردی  
 خاطرش بصحبت او کشید. ماهی نک مصاحبت غوک خاطر  
 یکدی و میل ایدی. قصه بی جفتی خویش را در میان آورد.  
 کند و نک جفت سز لک لکن قصه سنی او را می کنوردی و از  
 وی طلب مصاحبت کرد. و ماهی دن مصاحبت طلب ایدی. ماهی  
 گفت مصاحبت را مناسب نیست در بایست نیست. ماهی ایدی مصاحبت  
 مناسبست کرک در. و مصاحب نامناسب صحبت را نامناسبست  
 و نامناسب مصاحب مصاحبت لایق و کلید. مرا با توجه مناسبست  
 بنم سگله مناسبست و اردو به هم معنی در با که سگله مناسبست  
 و اردو مرا جاد و قدری. بنم بریم دریا دنده. و ترا منزل درگاه  
 ساحل و سنگ منزل ساحل کن رنده به هم معنی در با که بر دریا  
 دنده و سگانزل ساحل کن رنده. مراد مان خاموش بنم دامن  
 خاموش و ترا زبان بر از خودش. و سنگ زبانک فغان و

بنم دامن

نامناسب است مصاحبت

بر خود

بنم دامن خاموش و ترا زبان بر از خودش. و سنگ  
 زبانک فغان دن پر در دامن و زبان مضاف اولم روشن  
 ترا قیاق سیر بلا. سکا زشت صورتک بلا سیری در هر که  
 شکل ترا بیند. هر کم که سنگ شکلی کوره. نخواهد که باتوشند  
 استم که سگله او توره. و مرا حسن منظر سرمایه خوف و خطر  
 و با که خوب صورت تم خوف و خطر سرمایه سید. هر که کمال من  
 دین بر از دزد. هر کم که بنم جمله نظر این چشم طمع در و  
 من دوزخ بنم و صاله طمع کوزنی در و بنی شکارانکه قصه اید.  
 مرغان آسمان در موا می نشند. آسمانک مرغ لری بنم مجبده در  
 و خوشن سحر او در سودای من. و صحرانک وحشی لری بنم سودا  
 در لر. صیادان گاه چون دام. صیاد لر گاه ای ام کبی ام دن مراد  
 بونف آغ در. در جست و جوی من با هزار دین. یک کوزله بنم  
 جست و جوی در. و گاه چون شست. و گاه ای ولته کبی از بار  
 آرزوی من بایشتم خمیده. بنم آرزوم بیکدن بوکمش ار تو  
 اید در شست اولته. این بگفت و راه قدر دیر داشت  
 ماهی بونی دیدی و دریا قورنگ یولنی قالدردی یعنی لوتدی  
 و غوک را بر ساحل تنها بگذاشت. و غوک ساحل ده تنها قودی  
 با کسی نشین که بنود با تو در کوهر کبی. شول که اید  
 او نورمه که کوهر و صله و سگله را اولیه. رشته و پیوند صحبت

بنم دامن

بنم دامن

بنم دامن

بنم دامن

بنم دامن



اثنا و کوه است. صحبت انتقال رسته سی سل بر کوه  
 اصل و ذات معنیه استعمال اولنور جنس با جنس با  
 ما جنس اگر گیری قیاس. جنس جنس ایله و ما جنس ایله اگر قیاس  
 طوطی سن. این بان آب و روغن و آن چو شیر و شکر است  
 بو آب و روغن کبی در که هرگز اختلاط و انتزاج نیست و کله و او  
 شیر و شکر کبی در که کمال ربه و بری بر یله منزع و متحد گرد این  
 دن و ما و جنس و ما جنس در آن دن و ما و جنس و ما جنس در  
 شیر موت **صفت** کبوتر را گفته کبوتره آید یله چوبست  
 که دو پیکه پیش نیاری. نیچه در و سبب نه در که الی یوری دن غیر  
 کنور مرئس. و چون مرغ خاکنی بر بیشتر از آن قدرت نداری و  
 طاق کبی آذن زیاده رک اوزن قدرت طوقا رس. گفت  
 یک کبوتر غذا از حوصله مادر می خورده آید ی کبوترک یوری  
 غذای مادر نک حوصله شدن بر حوصله قورصق و چو زه مرغ  
 خاکنی از هر فرله در رکند ز و مرغ خاکنی نک یوریسی بولده اولان  
 هر بر فرله دن بر چوین پنج. از یک حوصله غذای دو پیکه پیش تواند داد  
 بر حوصله دن الی یک دن زیاده یه کند او بر مک ممکن و کله و از نیم  
 فرله در روزی و نیم فرله دن رزق چو سنی. بر هر چوین تواند  
 کشد بیک چو زه اوزن آچمن مکمل در **صفت** خواگی شوی حلال  
 روزی استر ایک که حلال روزی اولکس یعنی سکا حلال رزق

کبوتر کبوتر

کبوتر کبوتر

رزق حاصل اولان. مختار کن عیال بسیار بسیار عیالی مختار ایله  
 مراد بسیار عیالک حصوله سعی ایله و یکدر. و آن که درین سرجه  
 نک. برور سن که بوتک سراجیه ده که مراد بود عالم و حاصل  
 نشود حلال بسیار. حیوت حلال حاصل اولما زبیر اکثر حیوتم  
**صفت** کبوتری خانه امور و بی خود را باز پرداخت  
 بر سر چه کند نک ارشد انتقال تنش خانه سنی تنی و ترک  
 ایله و در سرجه آشیان لکلی خانه ساخت و بر لکلی  
 آشیان آرا الفنده یوا دزدی. باوی گفته. سرجه بر آید یله  
 ز آنچه سبب که با جسته بدین جبری سکا نه سبب که جبری  
 لفت بر جسته ایله. با جانوری بدان بزرگی. اول بیوک کله و چو زه  
 همایه باشی. همایه اولکس. و خود را باوی. و کند کی انکله  
 در محل اقامت و منزل استقامت همایه داری اقامت  
 محکمه و استقامت منزلنده همایه و برابر طوطا سن. گفت  
 من نیز این شد و انم. سرجه سوال آید نره آید ی بن دخی بوق  
 بلورم. اما بد استه خود عمل نتوانم کرد. اما کند و معلوم عمل انکله  
 قادر و کلم عمل اتد که سبب و در میکی من کی ماریست  
 بنم فو کنشی انده بر مار دارد و که چون هر سال بچکان بر ادرم خون  
 جگر پرورم. که چون هر سیل یور یله حاصل آیدم و خون جگر له بسیم  
 ناگاه بر خانه من تا زده ناگاه بنم یوا مه سکر در. و بچکان مرا تو

کبوتر کبوتر

کبوتر کبوتر



خود سازد و بنم بچه لری کند و سینه قوت ایله و اسال بر  
 کر خسته ام و بویل اندن چشم و در دامن دولت این بزرگ  
 ادیخته ام و بویل بزرگ دولتی دامنش حکم طومش امید میدم  
 که داد من از وی بستاند امید طومتا رم که بنم داد می آندن آله و  
 چنانکه هر سال و انجلین که هر سال بچکان مرا قوت خود گردانیده  
 بنم بچه لری کند و سینه قوت ایلمش در اسال و بر بویل ای  
 قوت بچکان خود گردانند کند و بچه لری قوت این قوت چو  
 ر و باه در پست شیر باشد چو کند و لکوار سلطان اولدوغی میشه  
 اولاه زید ایمن از زحم چیکال کرکان قور و لرک پنجه سی زخمند  
 ایمن و آسوده در یلور زید ادر سردان امان باید انکس  
 خرد و سفلرک ظلمندن اول که امان و خلاص بولور  
 که گیرد وطن در جوار بزرگان که اولورک جوار و قوننده وطن  
 طوته سکی را گفتند سبب چیست بر کلبه آید  
 سبب نه در که در هر خانه که باشی که هر بر خانه ده که اولاسن  
 که اگر بدان نتواند گشت که انک اطرافنه گشت و دور انکه  
 قادر اولماز و بر سر هر آستانه که خبی و هر بر آستانه کن  
 باشی او ز رو که یانه سن از انجا نتواند گشت او را در کند  
 و مرور انکه قادر اولماز گفت من از حرص و طمع دورم کلب  
 ابندی بن حرص و طمع دن را غم و به بی طبعی و قناعت مشهور

و کج

زین قیاسی است

نقد و تحریف

و طمع سزاق و قناعت که مشهورم از جوانی بلبانی قناعت  
 بر سزودن بر دلم نماند قناعت اید جیم و از بر یانی بکشک  
 استخوانی خرسند و بر بر یاندن بر قوری استخوانه را ضیم اما  
 که استخوانه حرص و طمع است اما که حرص و طمع زبونی و  
 مغلوب در و مدعی جوع و سکر شمع و ابلق دعوی اید جی و طوق  
 لغو انکار اید جی و نان یک مفت استن در انبان انک انبان  
 بر مفت به دکن کفایت ایران دار و زبانش در طلب کینه  
 جهان و انک زبانی بر کجولک نان طلبنده و بر بی در که سوال  
 ایلر غنای ده روزه اش در پشت انک اودن کون لک  
 غدا سی آرقه سنده و عسای در یوزه استن در مشت و در  
 عسای انک الله در یوزه و لنگ قناعت از حرص و طمع  
 و درست قناعت حرص و طمع دن بعید و قانع از هر  
 طمع تصور و قانع طمعکار حرص دن زیاده نفرت اید جی در  
 در هر دلی که غنای قناعت نهاد پای هر بدل ده  
 که قناعت عزتی این قودی از هر چه بود حرص و طمع را بست  
 دست جمع سنده دن که اولدی حرص و طمعک الی بغدی مراد  
 عشر من قناعت خسته هر کم که قناعت و اصل اولدی حرص و طمع دن  
 خلاص بولدی و یکدی هر جا که عرض کرد قناعت منافع خویش  
 هر ده که قناعت کند و متاعی عرض ایدی بازار حرص و طمع

نقد و تحریف

جمع ابدی و طبعی

نقد و تحریف











حال ازین صفت  
ترکیب

گوروی گفت ای محال اندیش شتر موته ایدی ای محال  
مکر ایدی این چه بود که گوروی بونه ایدی که ایدک خانه پویش  
خسرو سنگ خاکت بویله خسرو داری و جسته من چنین  
بزرگ و بنم نیم بویله بویک نه خانه تو ازین بزرگتر تواند شد  
نه سنگ خاکت بوندن بویک رک اولق ممکن و قابل و جسته  
من ازین کوچکتر و نه بنم جسم بوندن کوچک رک اولق ممکن و جسته  
میان من و تو صحبت چون گیر و بمله سنگ او را که محبت نیچه دار  
طو تار و مجالست چون صورت بند و مجالست نیچه مقدر  
اولور قیاس چون روی راه اجل زین سان که می بنم ترا اجل  
طریق نیچه که رس و نه تدارک ایدرس بونک کبی دن که سنی دم  
در قفا از بار حرص و از اشتی دارما قفا که حرص و آنه یو کندن  
دوه یوک لری وار مراد بوقدر و افوا از و حرص که سنی سکا  
موت ایر شورس خالک نیچه اولور دیکدر بارهای خویش را  
چیزی سبک کرد آن که نیست کند و یوک لری بر مقدار تخفیف الیه  
زیر اینک ای کور را کجائی این بار ما قبر تنگ سینه بویک لری سنی لری  
یوق و زنیستک معناسی بومعاده قید اولندی بیشتر میانی جوی  
بحیست بر میش جوی دن چیرادی جوی دن مراد بونده ایش  
و نه دی بالا افتاده انگت فو بدی یوقاری قالدی بزیختی  
که عورت ترا دیدم خبر کولدی که سنگ عورتی کوردم میش وی

کردن او را

نکته کار

زبان

روی باز پس کرد که ای بی انصاف میش یوزنی آرد نه ایدی  
و آندی که انصاف سز من سالها عورت ترا برهنه دیدم  
بن نیچه یل لریستک ادب برک عریان کوردم و سر زخم دیدم  
و هرگز نکندم و طعن تو پسندیدم و سکا طعن انگلی بکندم بویک  
از عمری سن بر عمر دن سکده که یکبار مرا چنین دید که بر کزنی  
بویک کورمش سن چه در سر زش من سجده نه بنم طعن صارش  
سن واقده ام تمش سن میش قویون بزنی چون لسی با  
هراران عیب و عار نیچه یک عیب و عار روز و شب  
بر خلق عالم آشکار روز و شب عالم خلقه آشکار و معلوم  
بر لیم چو کنه بنید اندک عیبی از صاحب کرم صاحب کرم دن بر  
از جن عیب کورده بر نیار و جز طعن و لعن دم طعن و لعن دن  
غیر یله نفسنی یوقاری کتو مراد کند و سنده اولان هزاران عیب  
و قبا حتی کورمز صاحب کرم دن بر عیب کورس لعنت و طعن  
شروع ایدر دیکدر چون لسی زکیبی بسینه کلمه سینه معرفت  
اولد و غندن اوزی اول محلک قید اولندی ان بعیب این شو  
یکسر زبان اول بونک عینه قایم زبان اولور که منسل اول  
بر عیبی زبانندن که رفر وین بدکران نیالاید و مان و بونک  
ذکر یله دماننی بولشد رفر مراد صاحب کرم لیک عیبی زباننه  
بلکه خاطر نه بله کورمز دیکدر آن دن مراد لیم در این دن مراد کرم دم

عکس ازین صفت  
ترکیب

نکته کار



کادی بر کله خود سالار بود بر کاو کند و سوری  
 اوزره سالاریدی و در میان کاوان بقوت سر و نامدار  
 و کاو را ورتا سنده سر و قوتیله نامدار ایدی کله کاف عجبیک  
 فتحه سیده سوری معاشنه در سالار اولودر سر و بونوز چون  
 کرک برایتان زور آوردی چونکه کرک انکرک اوزر نه زور  
 کتور ردی و حمله ایدری آفت وی بر حم سر و ازیشان  
 دور کردی کرک ضرر نی انوردن بونوز زحمید و در و دفع  
 ایدری ناگاه دست حادثه بروی شکست آوردی ناگاه کا  
 الی انک اوزر نه شکست کتور دی و سر وی ویر آفتی  
 رسید و انک سر و سنده بر آفت ایشدی بعد از آن  
 چون کرک را بدیدی آندن صکره چون که کوریدی در پناه  
 کاوان شنیدی غیزی کا دلره التی ایدری سبب از  
 از وی سوال کردند انک سببی اندن سوال ایلدی در جواب  
 گفت اول سواک جوانده ایدری **شیخ** زانوز که از سر و  
 خود ماندم فرد اول کوندن بری که کند و سر و مدن فرد و جدا  
 قالدیم شد موکه دلاوری بر من سر و دلاور که موکه سی  
 بنم اوزر نه سر و اولدی که جنگدن خطا نم اولدم ویرین مشکلی  
 است که در روز ببرد اسکی بر منی دار و در که جنگ کوشنده  
 ضربت بود از حسره و دعوی از مردم او رهنم حربه دن و د

در این روزها  
 در این روزها

کادی بر کله خود  
 کادی بر کله خود

کادی بر کله خود  
 کادی بر کله خود

کادی بر کله خود  
 کادی بر کله خود

و دعوی مردون در ضرب منی بوملراج در **شیخ** است  
 و در از کوشی همراه میرفتند بر اشتر بر حربه که رلردی بوم  
 معنی و زکندید بکن رجوبی بزرگ رسیدند بر بیک ارمق کناره  
 ایشدی اول شتر در آمد آب بچنه اول شتر کردی چون  
 بمان جوی رسید چونکه جو یک و زمانه ایشدی آب تا شکم  
 وی بر آمد سواک فتنه جقدی در از کوشی را آواز داد  
 خره جاعزدی که در آید که آب بچنه کل آب تا شکم پیش میت  
 آب و فتنه دکن مد زیاده و بکدر در از کوشی گفت و باز  
 کوشی آید راست بکوی راست و بر سن اما از شکم تو  
 شکم من تفاوت است اما شکم شکم من بنم شکم دکن تفاوت  
 و وزن دارد از پشت من بخواهد گذشت بنم پشت من کچه  
 کرک **شیخ** ای برادر بهتر از تو میج کس شناسد ای  
 برادر سنی سندن یکرک هیچ کس اکلوز را کچه مستی یکسر  
 موخوش را اقر و من اول شنه دن که دار سن یعنی اول  
 مرتبه دن کند که بر سوی اوجی زیاده قومه کر فزون از قدر تو  
 بسایهت با جردی اگر بر جا بل سنی مقدار کدن زیاده مدح  
 اید و قدر خود شناس و پا از حد خود بیرون مده کند و مقدار  
 اکل و کند و خد کدن طاشده و زیاده آبی قومه زبر اسکامین  
 ضرر در رحم اند احواف قدر و دم بقدر طوره

در این روزها  
 در این روزها

کادی بر کله خود  
 کادی بر کله خود







بسم الله الرحمن الرحيم

داده سید راضی و ملق کرک داده بونده و برکش و یافته بوش  
 معاشنه در **طریق** بر دن حد از حال کان طور  
 نیست که کرک حالن حد التک عطفک اسکو  
 و کله ز یعنی عاقل غره حد التک معقول و کله زها که  
 از طور حسد و در نباشی زها که طور خوردن و در و کیه  
 از خلق طمع همچو حد مایه رنجست خلقدن بر نسندیه امید  
 لنک حد کبی رنجک اصلی در مراد طمع و حد در و الم و کنت  
 و غمه سبباید و کن بیان در بکسل طمع از خلق که رنجور نای  
 خلق دن طمع قطع اید که رنجور اولیه سن یعنی محنت و در و غم  
 کور میسن **سایت** رو باهی بکک کفاری کر فاشه  
 بر و کور سر تلانک پنجه سته کر فاشه اولدی و ندان طمع  
 در روی حکم کرد طمع دیشنی که حکم ایدی رو باه فریاد بر آرد  
 رو باه فغان کتور دی بولید و بود که ای شیرین زور مندی  
 که ای زور من لک بشه سنگ ارسلانی و ای بلین قلعه بلین  
 و ای سر بلند لک قلعه سنگ بلانی بر مجنر و شکستی من جانی  
 بجم جز و شکسته لکم اوزن زخم اید و شکال این اشکال بود  
 اشکال شکالنی از پای جهان بجای من بکشی بنم کشت  
 جهانی اید جی آبا غدن چوز شکال کوشک در من منشی شیم  
 و استخوانم بر آفوخ پشم و استخوانم از خوردن من چه سیرد

کله ز

کله ز

اشکال شکالنی

بنی یکدن نه حاصل اولور و در از ردن من که آویرد و بنی  
 انکه کم مباشرت اید هر چند ازین گونه سخن راند هر نه قدر که  
 بونک کبی دن سوز سولیدی در وی گرفت سر تلانه تاثیر  
 ایدی گفت یاد ارحقی که مرا بالقت رو باه سر تلانه اید  
 تذکراید شول حتی که بنم سنگد ز کرده در از من آرزوی میا  
 کردی بدن مباشرت آرزو سنی ایدک آرزوی ترا بر آردم  
 سنگد زو کی حاصل ایدم و چند بار متعاقب با تو مباشرت  
 کردم و پنجه کزه بری بری اردنجه سکا مباشرت ایدم گفتار  
 چون این گفتار شنید بشید سر تلان چو کله بوقیج و نامعقول  
 سوزی اشندی گفتار کاف عربک فتحه سید سر تلان معاشنه  
 آتش غیرت دی بوشید آنک غیرتی آتشی بوشش ایدی  
 دمان بکشا و که این چه سخن میبوده است سر تلان اغرنی اید  
 که این بونه عبث و ناشایسته سوزد که تو میکوی که سن در سن  
 و این واقعه کی و کجا بوده است و بود واقعه تیان و قنده آتش  
 در از وی دمان کشتادن همان بود آندن دماننی آجم همان  
 اولدی و از رو باه روی در کر ز خادون همان و رو بادون  
 یوننی فراره قومق همان اولدی مراد گفتار دماننی کشتاده اندکی  
 دم رو باه فوری فرار ایدوب خلاص بولدی دیکدر ز  
 بلطافت چو بر نیاید کار سرب بی حرمتی کشد ناچار

از حد

از حد



بقول خوش چو نیایی ز چنگ خشم ربایی خشمک اندن لطیف  
 سوز که چو که خلاص لق بولیم سن به آن بود که زباز با خوشی  
 بکشیانی اول یک که زبانی دشنام و نامعقول لغه آیه سن  
 چو قفل خانه با هم شکلی کشاده کرده چون که خانه یک قفل لطیف  
 و آسته لک ایلد اچلمش اولیه پی شکستش آن به که سوی  
 سنگ کرابی آنی صمدن او تری اول یک که سنگ جابنه  
 میل این سن یعنی سنگ شکست ایلیم سن **بیت** شغالی خود  
 را در خواب بحر گرفت بر شغال بر خروسی سحر او یقوسنده  
 طوطی شغال عربی ده دلکوفارسی ده چقال معانده در فریاد  
 برداشت که من مونس بیدارم خردس فریاد ایلدی که بن  
 بیدار لرک مونسیم و مؤذن شب زنده داران و شبی اجا  
 اید جیلرک مؤذنی ام از کشتن من پیرمیزه بنی قفل ایلدن چیز  
 و خذرایله و خون در به تیغ نقدی مرز و ظلم تیغی ایلد بنم خونی  
 دو که **بیت** چسرابی موجبی بامن سیزی اصلا سبب یوق  
 ایکن نیچون بنله سیزی و خصومت ایلر سن که خواهی بی کنه خونم  
 بریزی که گناه سزیم قانی دو ملک استرس شغال گفت  
 شغال ایلدی من در کشتن تو بن سنگ قملکه چنان کجیت  
 یستم تا ایلدین یک جهت و کلم که هیچ وجه از ان باز ایتم  
 که هیچ وجه اندن کرد طورم یعنی برو جهله سنگ قملکه در فراغت

زبانها معقول اند  
 به هم سفارش  
 بعضی سخن و بعضی  
 بر زبان واقع است  
 قفل گند  
 کلید

شب زنده داران  
 قد زنده داران  
 زنده داران  
 زنده داران

از نرم خاطر خود را از اختیار پیر و احتم اما بود و ار که کند  
 خاطر می اختیار دن خالی و تنی ایلیم و ترا درین صورت محیر  
 ساجتم و سنی بو صورت ده محیر ایلیم اگر خواهی یک  
 ضربت جان را بستم اگر استر ایست بر ضربله سنگ  
 جانکی الم و اگر خواهی لقمه ز لقمه خود سازم و اگر  
 لقمه سنی کند مظهر ایدیم **بیت** حسد بندیر خود اید  
 خود دفع مکن عقل بندیر ندن غیر بد کند و باشکدن رفع دفع  
 ایلیم با نوشتن بری اگر شور و شری کبر و پیش بر شری اگر  
 سنگله بر شور و شری او کنه طوته **بیت** مسهر را و خلاصی  
 بان خلاص لوی یولنه تفرغ و نیاز که کتمه زیرا که تفرغله از بد سن  
 که کذ را نی تری کیر و پیش اول شری بری و نامعقول دن اگر  
 فراغت اندره سن بر اندن نامعقول رکی او کنه طور واکه باشد  
 ایلد و او بود که ادانی و اشترایه تفرغ و نیاز منفید اولما ز بلکه  
 شکر لردن خلاص ایچون تیر عقل ایلد لطیف تدارک لازم در  
**بیت** در دل چنان میکشت و در خاطر چنان  
 میکشت قلبه ایلدین خطور ایلدی و خاطر به ایلدین عبور اندی  
 که این نامه بزودی با خرمی خواهد که یونامه تیر کت ایلد آخونه  
 ابر شمی و خامه در طنی مقاصد آن حایا از جنبش نیاراند  
 و خامه اول نامه یک مقاصد نک طنی و سلو کند و حرکت دن آتو

دین که از باغ خود ایدیم  
 در سن

نمیخیزد از خواب  
 در سن



اولیه بلکه بودند زیاده جنبش و حرکت این مقاصد بود  
جمع مقصود اولی روشن در اما چون آینه طبع گویند  
ملاک گرفت چونکه سولیمی یک طبعی آینه سی ملاک است  
طوئی یعنی طبعه ملال ابر شدی بوم معنی در طبعی آینه سی  
پاسنی طوئی یعنی آینه کبی روشن طبعی ملاک سببی الیه  
مکدر اولدی و بصیقل صدق رغبت شئون صفات  
پذیرفت و استماع ایدجی نک صدق رغبتی صیقلی الیه  
قبول الیه یعنی مقبول اولدی صفات صیقلی لائق و ادع  
ایدجیدرک صدق میل و رغبتی ظهور بولم و غندن او تر ی قلبه  
ملاک عارض دلوب بودند زیاده به اقدام ایدم و دیگر بدین  
قد راقصا راقا و بیکه بومقدار له افقار و واقع اولدی قفار  
قلیل اللفظ و قلیل المعنی و راجعنا رقیل اللفظ و کثیر المعنی  
بسط کن جابیا بسط سخن ای جابی سوزب لطف بسط الیه یعنی  
سوز سولیه که از آن خوبتر بسط میست زیرا اندن لطیف  
و خوب رک بر بسط بوی در بسط روشن شده بسط و شک  
معانسه در لیک خامش نشین دوم در کش اما خاموش  
او تور و نفسک چک طبع و اگر در آن نشانی نیست اگر سوز  
طبعک بر نشانی بوی ایست کانی نشانی طبع تو نیز  
سنگ طبعک نشانی و نمی کافی و کله را اگر از سامع انبساطی میست

شئون اسرار

در بسط و بسط

میست اگر سامع دن بر انبساط و رغبت بوی ایست  
که کلامه کثر علامه و هر چه از مقوله نظم گذشته و نظم مقوله  
سندن مره که کجش در و بناطی منسوب گذشته و بر ناظمه  
منسوب و لمش در ناظم دن و ادش عود در زاده طبع محو  
این رساله بر رساله بی تحریر ایدجی نک زاده طبعی در نتیجه  
فکر مقتراین مقاله و بومقاله بی تقریر ایدجی نک نتیجه فکری در  
که غیر ی دن الممش در بسط کهن خرقه خویش بر است  
به از جانه عاریت خواستن جامی هر جا که نامه نشانی  
اراست جامی هر پرده که انشان نامه سنی زینت ایددی  
یعنی هر بار که بر نشانی و مالیف ایدوب ظهور کتوردی  
از گفته کس جاربیت هیچ خواست کسنگ سوزندن  
عاریت هیچ نشانی بعضی نسخ ده هر جا برینه هر چند واقع  
اولمش در از که صنع خود دکان پر کالاست اول کسنگ  
که کند و صنعتن دکانی مباع اید پرور و لالی کالای کسانش  
نه سزا است که هرک منا عنگ و لال لکی که لایق و کله  
امید واری بکارم اخلاق مطالعه کنندگان مطالعه ایدجی  
مکارم اخلاقه امید لوکم اخلاق جمع خلق در خوی معانسه مکارم  
جمع کرم در خلاف قیاس که کرم یک معانسه در و قیاسی زن  
مکره نک جمعی اولی جاز و در حاصل معنی بود که مطالعه ایدجی کرم

نظم مضامین

در بسط و بسط



















